

هو العلیم

تفسیر آیۀ نور

﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾

حضرت علاّمه آیة اللَه حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

قدّس اللَه نفسه الزّکیّة

با مقدّمه و تصحیح:

سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام:

 ”العارِفُ مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَأَعتَقَها و نَزَّهَها عَن کُلِّ ما یُبَعِّدُها.“

 «عارف آن کسی است که نفس خویش را بشناسد و او را از اسارتِ هوی و بندگیِ شهوات، و از هر چیزی که او را از خداوند دور می‌کند، آزاد نموده و پاک سازد».

 غرر الحکم و درر الکلم، ص ٢٣٩

# مقدّمه

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالَمین

و السّلام علی خیرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بیته أجمَعین

و لعنةُ اللَه علی أعدائهم إلی یوم الدّین

 کتابی که اینک در اختیار شما خواننده گرامی قرار گرفته است، برگرفته از سخنانی است که مرحوم آیة اللَه عارف واصل و سالک ناسک حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ رضوان اللَه علیه ـ در اواخر سنوات اقامت خود در طهران، شب‌ها در مسجد قائم، برای مؤمنین و ارادتمندان بیان نموده‌اند.

 این جلسات پیرامون تفسیر آیۀ نور بوده است و پس از ضبط، از نوار پیاده شده و در کتابخانه به صورت بایگانی قرار داده می‌شد.

 پس از مهاجرت ایشان به ارض اقدس و اقدام به تألیفات کیمیا اثر، قرار بر این شد که به دنبالۀ تألیف کتاب معاد شناسی و امام شناسی به نوشتار کتابی به نام اللَه شناسی بپردازند و حقائق علمیّه و عینیّه توحید را با براهین عقلیّه و شهود قلبیّه برای عموم افراد به منصّه ظهور برسانند. لذا از این نوشته‌ها به عنوان زمینه و بستر مناسب جهت تحقّق مقصود استفاده کردند.

 مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ به طرح مباحث توحیدی چنانچه روش همۀ عرفای الهی و موحّدین راستین است، بسیار اشتیاق و علاقه نشان می‌دادند و می‌فرمودند: تا کی مردم باید خدای تراشیدۀ ذهن و ساختگی خود را پرستش کنند و دست از مخلوقات ساخته و پرداخته ذهن و نَفسِ بیمار خود برندارند؟! و می‌فرمودند: علّت اینکه مرحوم آیة اللَه عارف نامی سیّد احمد کربلائی، در ردّ و طعن بر مطالب و مبانی مرحوم علاّمه کمپانی ـ رضوان اللَه علیهما ـ این‌قدر پافشاری فرموده، اینست که می‌خواست آن حقیقتِ ناب و خالص ربوبی، بدون هیچ خلط و مزجی از ناحیه نتائج افکار و ترکیب سلائق شخصی، در نفوس عباد اللَه منقوش گردد، گرچه صاحب آن از اعاظم حکماء و مفاخر اصحاب کشف و یقین بوده باشد.

 متأسّفانه آنچه مردم عوام را بر ادامۀ مسیر ناصواب و سنّت نامیمون تقلید از خرافات و اعتقادات غلط، تشویق و ترغیب نموده است، عناد و لجاج عدّه‌ای متلبّس به لباس علم و تقوا و روحانیّت است که پیوسته با حیله و نیرنگ و سبّ و شتم و استهزاء و توهین و مغلطه و سفسطه، در مقام ردّ و طرد حقائق ربّانی، به بهانه دفاع از مکتب اهل بیت علیهم السّلام و احیاء سنّت نبوی و پایداری بر عقائد شیعه، زمینه و بستر بحث و خطاب أحسن را به میدان مبارزه و جدل و فضای غبارآلود و مسموم تبدیل نموده‌اند.

 مرحوم آیة اللَه خمینی به واسطه ایراد مباحث عرفانی و فلسفی در تفسیر سوره حمد از ناحیه همین اهل علم، متّهم به انحراف و اعوجاج و تهدید به قطع رابطه و تبعات آن گشته بودند.

 ارسال نامه‌های تهدیدآمیز و سراسر فحش و ناسزا به مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ گواه صادقی است بر جریان انحراف و عمق تحجّر و بی‌انصافی و عناد در ورود به مباحث علمی و اعتقادی.

 تحریف کلمات اولیای الهی و نقد و ردّ آنان در مجلاّت علمی و اعلان پذیرشِ انتقاد و پاسخ و سپس سر باز زدن از درج مقالات توسط شخصیّت‌های

مشهور و معروف و وجیه الملّة، حکایت از میزان وابستگی آنان به باور‌های مذهبی و تعهّدشان به ابلاغ رسالت الهی دارد.

 مرحوم والد ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌فرمودند: ما می‌خواهیم فاصله بین خدا و بندگانش را از میان برداریم و بین عباد الهی و ذات اقدس پروردگار، مهر و عطوفت و آشتی و وحدت و یک‌رنگی و انس و الفت برقرار سازیم و این سدّ عظیمی را که علماء ما بین خدا و مخلوق او ایجاد کرده‌اند بشکنیم و جریان سرایت وجود را در همه مراتب تشخّص و تعیّن بین خدا و خلق او به وجود آوریم.

 خوشبختانه با هزار بارقۀ امید و ظهورِ افق مُتلألئ خورشید حقیقت از پس ابرهای ظلمانی جهل و غَوایت، به واسطۀ بروز و حدوث مسائل و جریانات معهود، زمینۀ طلوع و شکوفائی عقل و بصیرت و حرّیّت و انتخاب، فراهم آمده است، و نویدهائی بر خروج از اسارتِ تعبّد کورکورانه و واقع‌ستیز در اقشار مختلف مردم به گوش می‌رسد و بت‌های پرستش جهل و غرور و تقلید متحجّرانه و کورکورانه در بتکده شهوات و اهواء نفسانی و امیال شیطانی، یکی پس از دیگری شکسته و به زیر انداخته می‌شوند.

 آنچه که به نظر مسلّم می‌آید، انسان دست غیبی را در پس این وقایع و تحوّلات مشاهده می‌کند، تو گوئی مشیّت الهیّه و اراده صاحب ولایت بیش از این، صبر و بردباری بر مظاهرِ ریا و سالوس را برنمی‌تابد، و ظهور فیضان نور و شکست ظلمت و أنانیّت را به رهروان مکتب عقل و فطرت بشارت می‌دهد. طلوع خودکامگی‌ها و تعرّض‌ها و أنانیّت‌ها در پوشش حراست از شریعت و صیانت از دین و مذهب، رو به افول نهاده و این نیرنگ‌ها و فریب‌ها دیگر در بازارِ عرضۀ متاع علم و بالندگی مشتری نمی‌یابند، و در نهایت استیصال و بی‌چارگی، آخرین دست و پای استمرار حیات نامیمون خود را می‌زنند، و وعدۀ الهی برحاکمیّت نور و اضمحلال ظلمت، جامۀ عمل می‌پوشد.

 ﴿وَلَقَدۡ كَتَبۡنَا فِي ٱلزَّبُورِ مِنۢ بَعۡدِ ٱلذِّكۡرِ أَنَّ ٱلۡأَرۡضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ ٱلصَّـٰلِحُونَ﴾.[[1]](#footnote-1)

 آرزو و اُمنیّۀ نورانی اولیای الهی و عرفاء ربوبی صورت تحقّق پیدا خواهد نمود؛ و دسایس و وساوس شیطان برای اغواء نفوس بشر رنگ و لعاب خود را از دست می‌دهد. و بشر به سوی ادراک باورهای خود، نه به نیروی تقلید و واگذاریِ عنانِ اختیار به غیر، بلکه با سلاح فطرت و عقل و تدبّر و اتقان، در حرکت می‌باشد. در چنین زمینه‌ای است که طلوع فجر صادق و سیطرۀ خرد و منطق و عدل و داد بر سلائق حیوانی و خواست‌های شیطانی، محسوس و ملموس می‌نماید، و ظهور مهدی موعود ارواحنا لتراب مقدمه الفداء، به منصّۀ بروز خواهد رسید. اللَهمّ آمین.

 در این کتاب مرحوم علاّمه طهرانی ـ رضوان اللَه علیه ـ با بیانی شیوا و شیرین، بدون اغلاق و استعمال الفاظ و اصطلاحات صعبه، به کیفیّت نزول و سریان نور توحید بر همه مظاهر و قوالب عالم تعیّنات می‌پردازند، و توجیه این مسأله خطیر اعتقادی را برای عموم افراد و در خور فهم و رشد آنها محقّق می‌سازند.

 از خداوند بزرگ برای تعالی و علوّ روح آن رجل الهی، رحمت واسعه و غفران بی‌پایان و اعلی مراتب تجرّد و عبودیّت، و برای رهروان مسیر مستقیم و قویمش توفیق و سَداد مسئلت می‌نماییم.

 قم ٢٧ / ربیع الأوّل / ١٤٣٢

 سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی

# جلسه اوّل: اشکالات وارد بر نظر وهّابی‌ها و اخباری‌ها در تفسیر آیه نور

موعظۀ شب سه شنبه ٢٣ جمادی الثّانیة، سال ١٣٩٦ هجری قمری

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالَمین

و السّلام علی خیرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بیته أجمَعین

و لعنةُ اللَه علی أعدائهم إلی یوم الدّین

 ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ مَثَلُ نُورِهِۦ كَمِشۡكَوٰةٖ فِيهَا مِصۡبَاحٌ ٱلۡمِصۡبَاحُ فِي زُجَاجَةٍ ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوۡكَبٞ دُرِّيّٞ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٖ

مُّبَٰرَكَةٖ زَيۡتُونَةٖ لَّا شَرۡقِيَّةٖ وَلَا غَرۡبِيَّةٖ يَكَادُ زَيۡتُهَا يُضِيٓءُ وَلَوۡ لَمۡ تَمۡسَسۡهُ نَارٞ نُّورٌ عَلَىٰ نُورٖ يَهۡدِي ٱللَهُ لِنُورِهِۦ مَن يَشَآءُ وَيَضۡرِبُ ٱللَهُ ٱلۡأَمۡثَٰلَ لِلنَّاسِ وَٱللَهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٞ﴾.[[2]](#footnote-2)

 سابقاً وعده دادیم که إن‌شاءاللَه در تفسیر این آیۀ مبارکه و سه آیه‌ای که در ذیل آن واقع شده‌، إن‌شاءاللَه به مقدار مقتضی مطالبی عرض شود.

## تفسیر آیه نور برای فهمیدن حقیقت ولایت، خیلی مُعِدّ است

 و تفسیر این آیات خیلی مُعِدّ و مُمِدّ است برای فهمیدن حقیقتِ ولایت، ولایت تکوینیّه و ولایت تشریعیّه که خداوند علیّ أعلیٰ به ائمّۀ معصومین علیهم السّلام و پیامبران و اولیاء خود عنایت فرموده.

 و ما در مباحثی که راجع به أمیرالمؤمنین علیه السّلام در دو ماه رمضان و بعضی از روزهای جمعه و غیر آن صحبت کردیم، هنوز در معنی ولایت به خصوص وارد نشدیم؛ چون ولایت، و شناختن معنی ولیّ و حقیقت ولایت و آثار ولیّ، و کیفیّت نزول مقام رحمت و افاضۀ فیض از جانب ذات مقدّس پروردگار بر ماهیّاتِ امکانیّه به واسطۀ نفس ولیّ و آیاتی که در آن لفظ ولیّ وارد است و معنی ولایت بحث شده، و آیۀ: ﴿إِنَّمَا وَلِيُّكُمُ ٱللَهُ وَرَسُولُهُۥ وَٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ ٱلَّذِينَ يُقِيمُونَ ٱلصَّلَوٰةَ وَيُؤۡتُونَ ٱلزَّكَوٰةَ وَهُمۡ رَٰكِعُونَ﴾،[[3]](#footnote-3) و معنی احادیثی که از پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم متواتراً رسیده که: ”یا عَلیُّ أنتَ وَلیُّ کُلِّ مُؤمِنٍ و مُؤمِنَةٍ مِن بَعدی.“ بحث خیلی مهمّی است.

 بنابراین، بحث در معنی ولایت و حقیقت ولایت و شناخت کُنهِ ولایت از نقطه نظر عقل و از نقطۀ نظر آیات مبارکاتِ قرآن و أحادیثی که از پیغمبر و ائمّه رسیده، بسیار بحثِ جالب و زیبنده‌ای است، و حقّاً جا دارد که انسان تمام اطراف و جوانب این بحث را خوب بررسی کند.

 و من گمان می‌کنم که اگر بخواهیم وارد در این بحث بشویم و خوب اطرافش را بررسی کنیم و مطالب را در عین حال موجز و مختصر بیان کنیم، کمتر از بیست روز طول نمی‌کشد؛ و لذا هنوز ما وارد نشدیم؛ بسیاری از مباحث مفصّل بحثش شد، ولیکن بحث ولایت به عنوان ولایت، هنوز بیان نشده است.

 این آیات مبارکاتِ قرآن، اگر تفسیرش را خوب توجّه کنید، برای روشن شدن معنی ولایت خیلی کمک می‌کند. این آیه، آیۀ سی و پنجم از سورۀ نور، و سورۀ نور، سورۀ بیست و چهارم، از جزء هجدهم قرآن است:

## احتمالات موجود در معنای ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾

 ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛ «خدا نور آسمان‌ها و زمین است.»

 ﴿ٱللَهُ﴾ یعنی: آن پروردگاری که جامعِ جمیعِ صفاتِ کمال و جمال، و منزّه از صفات نقص و عیب است، که از آن تعبیر به صفات جلال می‌‌شود؛ این خدائی که دارای این اسماء و صفات است، نور آسمان‌ها و زمین است.

 یعنی چه نور آسمان‌ها و زمین است؟ یعنی خدا این نور حسّی است؟! آسمان‌ها و زمین چیزِ دیگرند؟ و این نوری که در آسمان‌ها و زمین است، همین نور حسّی خداست؟! پس بنابراین آن وقتی که آسمان‌ها و زمین نور ندارند، آن وقت دیگر خدا در آسمان‌ها و زمین نیست؟! معنی آیه این است؟! یا اینکه: ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ یعنی خدا نور دهندۀ آسمان‌ها و زمین است؟ خدا خودش که نور نیست، نور دهنده است؛ یعنی این آسمان‌ها و زمین، این نوری که دارند از ناحیۀ خدا است. مُنَوِّر یعنی نور دهنده، این است معنا؟!

 بعضی که جمود می‌‌کنند بر الفاظ قرآن، و معانی الفاظ را هم منحصر می‌دانند در معانی ظاهری و مادّی، می‌گویند: بله ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ یعنی: خدا همین نوری است که در آسمان و زمین دیده می‌شود، همین نور!

 این دسته افراد به دو قِسم تقسیم می‌شوند:

## تفسیر وهّابیون و اخباریون از این آیه شریفه

 یک دسته از اینها وهّابیون هستند، که آنها جُمود دارند بر ظاهرِ آیات قرآن، و از آن معانی مادّی و ظاهری به هیچ‌وجه من الوجوه تجاوز نمی‌کنند. ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ یعنی: خدا همین نور آسمانی است؛ ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾.[[4]](#footnote-4) یعنی: خدا روی کرسی سلطنت نشسته. کرسی هم یعنی همین میز و تختی که ما می‌گوییم. خدا یک تختی دارد، تخت پادشاهی دارد و روی آن تخت

پادشاهی‌اش می‌نشیند. عرش که به معنی کرسی است، معنا می‌کنند به همین صندلی‌ها و کُرسی‌ها و تخت‌های مادّی و مشهود و محسوس، و خداوند که إستواء پیدا کرد بر عرش، یعنی روی کرسی سلطنت نشسته؛ و لذا اینجا که ما خدا را نمی‌بینیم، وقتی رفتیم به قیامت می‌پرسیم از جوانب آن، و خداوند را می‌بینیم که نشسته روی کرسی سلطنت.

 ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ وَٱلۡمَلَكُ صَفّٗا صَفّٗا﴾.[[5]](#footnote-5) یعنی خدایِ تو روز قیامت می‌آید، و ملائکه هم صفّ به صفّ می‌آیند. خدا می‌آید چطور است؟ خدا به صورت انسان می‌‌آید، و پا هم دارد؛ چون آمدن پا می‌خواهد؛ ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ﴾ یعنی خدا می‌‌آید با پاهای خود، و مردم هم با همین دو چشمِ بَصر خدا را کاملاً می‌‌بینند؛ آیه این‌طور می‌گوید؟!

 ﴿وَسِعَ كُرۡسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾[[6]](#footnote-6) تخت پروردگار، تخت سلطنت و قدرت پروردگار بزرگیش به اندازۀ آسمان‌ها و زمین است‌؛ یعنی: خداوند علیّ أعلیٰ که روی آن کُرسی و تخت سلطنت می‌نشیند، آن کرسیش این‌قدر بزرگ است که آسمان‌ها و زمین‌ها را گرفته، و خدای به این بزرگی روی تخت و کرسی می‌نشیند.

 ﴿وَمَن كَانَ فِي هَٰذِهِۦٓ أَعۡمَىٰ فَهُوَ فِي ٱلۡأٓخِرَةِ أَعۡمَىٰ وَأَضَلُّ سَبِيلٗا﴾[[7]](#footnote-7) کسی که در اینجا کور باشد در آخرت هم کور است، و راهش خیلی خیلی گُم است؛ معنایش این است که: از وقتی که نوزاد بوده کور شده، یا مادرزاد بوده، یا به مرضِ آبله یا تصادف یا با عمل جرّاحی این چشم را از دست داده‌اند، اینها در آخرت کورند و راهشان هم گم است، گُمراهند. آیه این نیست، اینها این‌طور می‌گویند.

 دستۀ دیگری هستند که اینها جمود بر ظاهر آیات قرآن می‌کنند و می‌‌گویند

که: ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ نور یعنی: همین نور؛ ولی اصلاً می‌‌دانیم خدا که نور مادّی نیست؛ مسلّم از سنّت پیغمبر و از فرمایشات ائمّۀ اطهار علیهم السّلام برای ما روشن شده که: اصلاً ماهیّت خدا وجودِ مادّی نیست، جسم نیست، این مسلّم است، جای شک نیست؛ امّا ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ یعنی که خدا همان نور آسمان و زمین است، لذا ما این آیه را باید بگوییم، نمی‌فهمیم. ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ یک معنائی دارد که برای ما پنهان است، و اینها أخباریّین هستند که در بین علمای اسلام اینها بسیار زیاد هستند.

 و مقصودِ ما از أخباریّین در مقابل اصولیّین، آن افرادی هستند که بر ظواهر اکتفا می‌کنند، و به هیچ‌وجه تجاوز نمی‌کنند. اینها می‌‌گویند ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾ یعنی: خدا روی کرسی سلطنت نشسته؛ امّا کرسی او چه قسم است ما نمی‌‌دانیم و معنی این آیه را هم نمی‌فهمیم؛ ﴿وَسِعَ كُرۡسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾ را نمی‌‌دانیم، ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ وَٱلۡمَلَكُ صَفّٗا صَفّٗا﴾ را نمی‌‌فهمیم!

 ﴿يَدُ ٱللَهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾؛[[8]](#footnote-8) «دست خدا بالای تمام دست‌هاست» وهّابی‌ها می‌‌گویند: خدا دست دارد؛ ﴿وَٱلسَّمَٰوَٰتُ مَطۡوِيَّـٰتُۢ بِيَمِينِهِۦ﴾؛[[9]](#footnote-9) «آسمان‌ها پیچیدۀ در دست خداست» یعنی: خدا دست دارد، مانند دستی که ما داریم!

 امّا علماء أخباریّین می‌گویند: نه! خدا دست ندارد، مسلّم خدا مثل ما نیست، جسم نیست، مرئی نیست، مُشاهَد نیست، ملموس نیست، بالاتر از این حرف‌هاست؛ امّا ﴿يَدُ ٱللَهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾ یعنی چه؟ این را نمی‌فهمیم؛ ﴿وَٱلسَّمَٰوَٰتُ مَطۡوِيَّـٰتُۢ بِيَمِينِهِۦ﴾ یعنی چه؟ این را نمی‌فهمیم.

 پس بنابراین اینها می‌گویند: آیات قرآن را نمی‌فهمیم، اگر از اوّل قرآن تا آخر قرآن، آیاتش را بخوانیم نمی‌فهمیم؛ چون تمام آیات قرآن مشحون و مملوّ است از این آیات.

 آنها [وهّابی‌ها] هم می‌گویند که: تمام آیات قرآن، همین معانی ظاهری و مادّی و محسوس را دارد. خدا را می‌آوریم در غالب مادّه. خدا دست دارد، چشم دارد، گوش دارد، پا دارد، روی کرسی می‌نشیند، امر می‌کند، نهی می‌کند. امر و نهیَش مثل امر شماست؛ و لذا آنها قائل به تجسّد هستند؛ یعنی می‌گویند: خدا اصلاً دارای یک جَسَد است.

## کیفیت وضع و جعل حدیث توسط برخی از صحابه

 و شاهدِ بر مدّعای خود، أخباری هم از پیغمبر نقل می‌کنند، که تمام این اخبار ساختگی و دروغ است.[[10]](#footnote-10) ساختۀ دستِ اُبَیِّ بن کَعب و کَعبُ الأحبار و أبوهریره، و سایر حدیث‌سازانی است که در زمان معاویه و بعد از او، مشغولِ ساختن حدیث شدند. و بسیاری از اخباری را که در تورات و انجیل دلالت بر تجسّد خدا می‌کند، خواستند جلوه بدهند که این قرآن هم مانند تورات است. این خدا، خدای مجسّد است، جسد دارد. و این اخبار را هم برای اینکه خریدار داشته باشد به پیغمبر نسبت می‌دادند، و بنابراین آیات قرآن را با این اخباری که به این قِسم وضع و جعل کردند، بیان نمودند.

 و این اخبار همه‌اش دروغ است، دروغ! و اینها به نام اسرائیلیّات معروف است. اخبار اسرائیلیّات همه‌اش دروغ است، آقا! غالباً اخباری که در احوالات انبیاء و خصوصیّات و جریانات آنها و مکالمات آنها و اوضاع آنها، و تفسیراتی که از عرش و کرسی و قلم و اینها از ناحیۀ آنها شده، اینها همه‌اش موضوعه است، و تمام این أخبار به این شکل درست شده. و در کتاب‌های سنّی‌ها از این اخبار زیاد هست،

به طوری که وقتی انسان این اخبار را مطالعه می‌کند، واقعاً وحشتناک است که چه اندازه اینها حدیث ساختند، و آن را به پیغمبر نسبت دادند.

 پس جماعتِ وهّابی می‌گویند که: ما از ظاهر قرآن نباید تجاوز کنیم، و نور هم همین نور است دیگر! ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ یعنی «خدا نور آسمان‌ها و زمین است» نور هم که نور مادّی است؛ پس این نوری که در آسمان و زمین است، خداست.

## اشکالات وارد بر نظر وهّابی‌ها و أخباری‌ها

 و این حرف درست نیست؛ «نور آسمان و زمین خداست» یعنی: این نوری که در آسمان و زمین است خداست. پس آنجا که این نور نیست خدا نیست؟! این آسمان و زمین ظلمت هم دارد، آنجا چه؟ آنجا خدا نیست؟! آن هم یک خالق دیگری دارد خالقِ ظلمت؟! که اسم این را «خدا» بگذاریم، اسم آن را «در مقابلِ خدا» بگذاریم؛ اینکه همان «اهریمن و یزدان»، معرفت و مذهب آتش‌پرست‌هاست. و این ثنویّت است، و دوئیّت است، و شرک است، او خالق نیست! ﴿هَلۡ مِنۡ خَٰلِقٍ غَيۡرُ ٱللَهِ﴾[[11]](#footnote-11) قرآن می‌فرماید: «آیا خالقی غیر از خدا هست؟!» ﴿وَٱللَهُ خَلَقَكُمۡ وَمَا تَعۡمَلُونَ﴾[[12]](#footnote-12) «خدا شما را خلق کرده و تمام کارهای شما را.» و در مکتب توحید غیر از پروردگار در ذات و در صفات و اسماء و افعال، خدائی نیست.

 پس اینکه بگوییم خدا وجودِ مادّیِ آسمان‌ها و زمین است، این غلط محض است. چه بگوییم؟ بعضی آمدند گفتند: چنین آیاتی که به این قسم است، باید بگوییم که اینها معنی حقیقی ندارند، معنی آن مجازی است؛ یعنی: لفظ نور در معنی واقعی خودش استعمال نشده، در معنی مجازی استعمال شده؛ ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾ یعنی: اللَه مُنَوِّر؛ «خدا نور است» یعنی: نور دهنده است؛ معنی نور را در منوّر استعمال می‌کنند؛

﴿وَجَآءَ رَبُّكَ﴾؛[[13]](#footnote-13) «خدای تو آمد» ربّ را در معنی مجازی استعمال شده می‌دانند؛ یعنی: أَمرُ رَبِّک، جاءَ أَمرُ رَبِّک. ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾،[[14]](#footnote-14) عرش را به معنی تخت و کرسی نگیرید، به معنی أریکۀ قدرتِ پروردگار است، که در آن معنی مجازاً استعمال شده؛ ﴿يَدُ ٱللَهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾ یَد در معنی مجازی استعمال شده؛ و همچنین تمام آیاتی که از این قبیل آمده، بگوییم که آیات لفظی است و در مقامِ بیان معنی حقیقی نیست، بلکه می‌خواهد معنی مجازی آن را بگوید.

## برخی قائلند الفاظ قرآن در معانی مجازی به کار رفته است

 در آیات قرآن داریم که انسان به شرف لقاء خدا و ملاقات خدا می‌رسد: ﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾.[[15]](#footnote-15)

 [می‌گویند]: ملاقات خدا که دست نمی‌دهد، پس لقاء ربّ یعنی: لقاء نعمت‌های ربّ، لقاء اسماء و صفاتِ ربّ، پس لقاء ربّ را در معنی مجازی استعمال می‌کنیم و می‌گوییم مقصود لقاء ظهورات پروردگار است، نه لقاء خودش. تمام این آیات را از حقائق باید بیندازیم و در معنی مجازی استعمال کنیم.

 به این مکتب هم اشکال می‌شود؛ مگر خدا نمی‌توانست در قرآن آیات حقیقی را بیان کند؟ آن‌وقت متوسّل به معانی مجازی شده است؟! بعلاوه هر معنی حقیقی را که ما در معنی مجازی استعمال می‌کنیم، باید برای استعمال قرینه و شاهدی باشد. ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ در این آیه کدام قرینه است که: ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾ یعنی: اللَه مُنَوِّر؟! کجای این آیه می‌گوید نور، یعنی مُنَوِّر؟! پس ما از پیش خودمان باید بتراشیم، و این قرینه را جعل کنیم. یا ﴿يَدُ ٱللَهِ فَوۡقَ أَيۡدِيهِمۡ﴾ یا ﴿ٱلرَّحۡمَٰنُ عَلَى ٱلۡعَرۡشِ ٱسۡتَوَىٰ﴾ یا ﴿وَٱلسَّمَٰوَٰتُ مَطۡوِيَّـٰتُۢ بِيَمِينِهِۦ﴾ یا ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ﴾ که در أمرُ

 ربِّک استعمال کنیم، یا لقاء خدا که لقاء اوصاف و اسماء و صفات خدا و موجودات عِلوی و ملکوتی است، بگوییم مراد از ملاقات خدا ملاقات حور العین یا ملائکه یا آن نفس‌های مقدّس کرّوبیان است؛ اگر این‌طور باشد قرینه‌ لازم است، در این آیات قرینه‌ای خداوند اقامه نکرده، که ما از آن معانی، معنی مجازی را بفهمیم؛ پس این حرف هم قابل اعتنا نیست.

## الفاظ برای معانی عامّه وضع می‌شوند

 حلّ این مسأله چیست؟ ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ را اگر بخواهیم خوب بفهمیم، حلّ این مسأله، محتاج به یک مقدّمه است. این مقدّمه را من برای شما خیلی خیلی ساده بیان می‌کنم، و اگر إن‌شاءاللَه خوب فهمیدید تمام این آیات و تمام این اشکالات خوب حلّ می‌شود. در این آیه و همۀ آیات و همۀ اخبار و همۀ مکالماتِ مردم و محاوراتی که نظیر اینهاست، در آن محاورات و مکالمات خوب روشن می‌شود، و آن این است که:

 الفاظ برای معانی عامّه وضع می‌شوند نه برای معنی خاصّ.[[16]](#footnote-16) در هر لغتی، فارسی، عربی، انگلیسی، شرقی، غربی، هر لفظی را که وضع می‌کنند، آن کسی که این لفظ را برای یک معنائی وضع می‌کند، آن معنای عامّ را در نظر می‌آورد، و این لفظ را برای آن قرار می‌دهد.

 من باب مثال: چراغ را در زبان فارسی وضع کرده‌اند برای چراغ. آن‌وقتی که لفظ چراغ را استعمال می‌‌کردند، چراغ عبارت بود از یک فتیله‌ای که آن را داخل ظرفی از روغن ـ روغن چراغ ـ می‌‌گذاشتند، و بعد با سنگ چخماق آن فتیله را روشن می‌‌کردند، و این فتیله می‌سوخت. به این می‌گفتند چراغ. و در آن‌وقتی که به این می‌‌گفتند چراغ، اصلاً صحبت از چراغ نفتی نبود. چراغ نفتی و فتیله و لوله، اینها هم هنوز نبود. بعد از این که چراغ نفتی را انتخاب کردند و اختراع کردند، و بعد داخل یک

مخزنی [نفت] ریختند و بالای آن فتیله گذاشتند، و روی آن هم یک حبابی از شیشه گذاشتند، و او را هم روشن کردند، به این باز هم گفتند چه؟ چراغ؛ نه اینکه یک معنی دیگری را ملاحظه کردند و لفظ چراغ را برای او وضع کردند. نه! همان لفظ چراغی را که سابقاً وضع کرده بودند، همان را الآن روی این چراغ استعمال می‌‌کنند، و در ذهنشان هیچ تغییری نیست. می‌‌بینند که همین معنی چراغی که سابقاً بوده، الآن هم به این شکل، این هم چراغ است. باید به او گفت چراغ. و بعد که چراغ گازی پیدا شد، به آن چراغ گازی هم گفتند چراغ. به چراغ‌های توری هم گفتند چراغ. به چراغ‌هایِ الکتریکی هم که بعد پیدا شد، گفتند چراغ. آقا چراغ را روشن کن! آقا کلید را بزن!

 خُب! اینکه مثلاً استوانۀ نورانی که فعلاً شما ملاحظه می‌کنید، این چه مناسبتی دارد با آن چراغی که سابقاً از روغن چراغ و فتیله بود و با سنگ چخماق روشن می‌کردند؟! این برق است، حرکت الکترون است در شیار‌های سیم. و دو قطب می‌خواهد، از یک قطب به قطب دیگر عبور کند. به واسطۀ شدّت حرکت و سرعت و نداشتن محلِّ وافی برای عبور، مقداری از اینها بیرون می‌ریزد، تبدیل به نور می‌شود؛ پس شما چرا به این می‌گویید چراغ؟! و اگر از این به بعد هم مثلاً یک چراغ دیگری ساخته شود، مثلاً فرض کنید که: اختراعی بشود و بدون وسیله، شما کلید را بزنید فضا روشن بشود، باز هم می‌گوییم: چراغ روشن می‌شود.

 در تمام این مراحل، این چراغ را که می‌بینید با آن چراغ فرق می‌کند. چراغ اوّل چراغ فتیله‌ای بود با روغن چراغ، بعد چراغ نفتی شد، بعد گازی و توری و برقی شد، همه را می‌گوییم چراغ. و الآن که ما به چراغ الکتریکی چراغ می‌گوییم به همان استعمالی است که سابقاً به چراغِ فتیله و روغنِ چراغ می‌گفتند. نمی‌آییم یک لفظ چراغ دیگری وضع کنیم برای یک معنا؛ می‌گوییم: لفظ همان است، حالا یک شکل دیگر پیدا کرده. این شد لفظ عامّ.

## ذکر مصادیقی از قاعدۀ وضع الفاظ برای معانی عامّه

 زمانی که در آن زمان چراغ را استعمال می‌کردند، به خصوصِ ظرفی که

درونش روغن چراغ و فتیله دارد، چراغ نمی‌گفتند، به آن دیگری هم که مثل این بود، می‌گفتند. به آن دیگری هم می‌گفتند، به آن دیگری هم می‌گفتند. در این شهر اگر بود می‌گفتند، در شهر دیگر هم اگر بود می‌گفتند، در این زمان بود می‌گفتند، در زمان دیگر هم بود می‌گفتند؛ پس تکثّر و تعدّد مصادیق مختلفۀ چراغ، موجب وضع لفظ چراغ به اوضاع متعدّد و متفاوت نمی‌شود.

 همچنین اَشکال مختلفۀ چراغ، موجب تعدّد وضع نیست. لفظ واحد برای معنی عامّ وضع شد. لفظ چراغ وضع شد، نه برای این، یا آن؛ لفظ چراغ وضع شد برای چیزی و آلتی که او را درست می‌کنند و از آن نور بیرون می‌آید. این را می‌گوییم: چراغ. حالا آن می‌خواهد فتیله باشد و روغن چراغ، چیزی است که نور می‌آید بیرون؛ نفت باشد و فتیله و حباب، باز هم نور می‌آید بیرون؛ گاز باشد، باز هم نور می‌آید بیرون؛ برق باشد، باز هم نور می‌آید بیرون و چراغ است؛ پس آن‌وقتی که واضع لفظ را وضع کرد، برای این معنیِ عام وضع کرد.

 این لفظ چراغ را ما برای شما مثال زدیم، شما تمام الفاظ را بدانید که از این قبیل است. نور هم همین است. لفظ انسان وضع شد برای چه؟ برای آن شخص متحرّک که حرکت می‌کند، نموّ هم دارد، قوّۀ تغذیه هم دارد، قوّۀ دافعه هم دارد، دارای عقل هم هست. حالا اگر یک انسانی دو تا سَر داشته باشد و صحبت کند او انسان نیست؟! اگر چهارتا پا داشته باشد به او انسان نمی‌گوییم؟! می‌گوییم انسان چهارپا دیگر! یا انسانی که دارای دو سر است. یا یک انسانی الآن به وجود بیاید که پنج متر قد داشته باشد، به او انسان نمی‌گوییم؟! انسان می‌گوییم. لفظ انسان وضع برای آدم دو متری نشده، برای آدمی که دارای یک سر و دو پا باشد نشده، برای کسی که دارای این خصوصیّت است، نشده. هر شکلی می‌خواهد باشد. این را توجّه کردید؟!

 مَجیء به معنی آمدن است؛ آمدن یعنی: نزدیک شدن تدریجی. اگر انسانی

بخواهد بیاید، باید تدریجاً به انسان نزدیک بشود، نزدیک شدنش به حرکت پاهاست، یکی بعد از دیگری. می‌گوییم آمد، زید آمد، آمدن زید با پا است. امّا می‌خواهیم بگوییم برف آمد، برف که بلند نمی‌شود برود. ابر آمد، باران آمد. مگر باران پا دارد؟! برف آمد، سرما آمد، گرما آمد. تمام این الفاظی را که استعمال می‌‌‌کنیم در معنیِ آمدن تغییر نمی‌‌‌بینیم، معنا واضح است. پس آمدنِ یک چیز یعنی: نزدیک شدن تدریجی.

 ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ﴾ نه اینکه خدا پا دارد، یعنی: خداوند نزدیک می‌شود به اشیاء تدریجاً، دور می‌شود تدریجاً؛ کم‌کم، کم‌کم، خدا جلوه می‌کند. این آمدن خداست. پس چرا می‌گوییم: ﴿وَجَآءَ رَبُّكَ﴾ یعنی: جاءَ أَمرُ رَبِّک؟! واقعاً خودِ خدا می‌‌‌آید، امّا معنای آمدن قربِ تدریجی است، و در آنجا فیوضات پروردگار بر انسان به فعلیّت درمی‌آید.

 عرش به معنی مقرِّ حکم است. پادشاه که می‌خواهد حکم کند روی تخت می‌نشیند. پادشاه که از تخت پائین می‌آید، حکمی ندارد. وقتی می‌رود روی تخت می‌نشیند، می‌گوید: این کار را بکنید! آن کار را بکنید! کأنَّهُ آن قدرت و نفوذ و سُلطه‌ای که در کلام اوست، منحصر است بر روی تخت و بر أریکۀ تخت سوار بودنِ پادشاه. خدا هم دارای تخت است. تختِ خدا چیست؟! عالم مشیّتِ اوست، اراده و اختیار اوست. چون عرش پروردگار حاقّ وجود و عالم هستی است، پروردگار از ناحیۀ مشیّت و اراده بر موجودات حکم‌فرمائی می‌کند. پس عرش پروردگار معنایش روشن شد. عرش یک معنی عامّ دارد. همین طوری که در این معنا استعمال می‌شود، در آن معنا هم استعمال می‌شود.

 یَد به معنی آن چیزی است در انسان که انسان با آن رتق و فتق می‌کند و کارها را انجام می‌دهد. این را می‌گوییم: دست. لذا به دست گوسفند، شما دست می‌گویید؛ به دست گاو هم دست می‌گویید. کسی که قدرت نداشته باشد، یعنی آلتی نداشته باشد که با آن کارش را انجام بدهد، می‌گویید فلان کس بی‌دست است. حالا دست

هم دارد، امّا نمی‌تواند انجام بدهد، می‌گوییم: عجب بی‌دست است! ﴿يَدُ ٱللَهِ﴾ یعنی: قدرت پروردگار. آنجا که محلِّ ظهور و بروز قدرت است، آن ید است دیگر! ﴿يَدُ ٱللَهِ﴾ ﴿وَٱلسَّمَٰوَٰتُ مَطۡوِيَّـٰتُۢ بِيَمِينِهِۦ﴾ یعنی: «آسمان‌ها پیچیدۀ در قدرت خدا هستند.» قدرت خدا، دستِ خداست. اصلاً خدا همچنین دستی دارد که دارای انگشت باشد؟! نمی‌شود ما بگوییم آیۀ قرآن این را می‌گوید.

 با این تعریف روشن شد که أخباریّین قائل‌اند: نور یک لفظی است که وضع شده برای یک معنیِ خاصّ. متوجّه شدید؟ ما به نوری که از آتش پیدا می‌شود، می‌گوییم: نور؛ نوری که از ماه می‌‌آید می‌گوییم: نور؛ نوری که از خورشید است و با آن غیر را می‌فهمیم، باز هم می‌گوییم: نور؛ نور ستاره را می‌گوییم: نور؛ نور برق را می‌گوییم: نور؛ سنگ چخماق را به هم بزنیم می‌گوییم: نور پیدا شد؛ نمی‌گوییم؟! شب‌ها ستاره پهن می‌‌شود، می‌گوییم: نور آمد؛ از طرفی هم می‌گوییم: زید عجب نور خوبی دارد! نورانی است، نور خوبی دارد، عجب ضَوئی دارد! عجب نوری دارد! واقعاً می‌گوییم زید نور دارد! واقعاً زید از صورتش نور الهی منتشر می‌شود، واقعاً نور نیست، ولی به این می‌گوییم نور.

 پس لفظ نور برای نور سابق وضع نشده، برای آن چیزی است که تراوش نور از آن باشد، هر نوری. عقل هم نور است؛ حیات هم نور است؛ علم هم نور است. «العِلمُ نورٌ یَقذِفُهُ اللَه فی قَلبِ مَن یَشاء»[[17]](#footnote-17) علم نور است، و لفظ نور را که ما برای این مصادیق مختلف استعمال می‌کنیم با یک وضع است، نه با چند وضع مختلف! نور وضع شده برای یک معنا، آن معنا هم در این نور ملحق می‌شود. هم نور مادّی، هم نور معنائی، همه‌اش استعمال می‌شود، بدون هیچ إعمال عنایت خارجی.

## نور ظاهر به ذات و مظهِر غیر است

 نور برای چه وضع شده؟ می‌خواهیم ببینیم در بین این موجودات، لفظِ نور

برای چه وضع شده؟ می‌بینیم: هر چیزی که خودش ظاهر باشد فی حدِّ نفسه، و غیر را ظاهر کند، به او می‌گوییم: نور.

 الآن نوری که در فضای این مسجد هست، این نور را چه چیزی دارد ظاهر می‌کند؟ هیچ چیز، نور خودش ظاهر است. موجودات این مسجد به نور ظاهرند. الآن این بلندگو، این ظرف آب، این فرشِ در این مسجد که ظاهر است، به چه ظاهر است؟ به نور. اگر نور نباشد ظاهریم؟! اگر این چراغ‌ها را خاموش کنند الآن ما این گُل‌های قالی را از هم تشخیص می‌‌دهیم؟! عبای قهوه‌ای را از عبای سیاه تشخیص می‌دهیم؟! ابداً رنگی نیست. اصلاً رفقا را از هم تشخیص نمی‌‌دهیم، دوست را از دشمن تشخیص نمی‌‌دهیم، ستون را از دیوار تشخیص نمی‌‌دهیم، هیچ چیز را تشخیص نمی‌‌دهیم. همین‌که نور آمد تفاوت موجوداتِ مختلفه، با نور روشن می‌‌شود؛ امّا خودِ نور چیزِ دیگری نمی‌خواهد که خودش را روشن کند، خودِ نور، نور است. تمام اشیاء این مسجد با نور هویدا می‌‌شوند، امّا نور خودش هویداست. حالا این نور را چه هویدا کرده؟ خودش هویداست. پس هر چیزی که فی حدِّ نفسه ظاهر باشد و شیء دیگر را ظاهر کند، ما به آن می‌گوییم نور.

 یکی از مصادیق نور، نورِ همین چوب و کُنده است که شما آتش می‌‌زنید، چند تا تخته جمع می‌کنید کبریت می‌زنید، این نور پیدا می‌شود. این چیست؟ نور است؛ چون خودش ظاهر است، و در جای کوچک اطراف خود را روشن می‌کند، چیزها را به شما نشان می‌دهد؛ نورِ ماه نور است، چون خودش ظاهر است و در تاریکیِ شب راه را به شما نشان می‌دهد؛ نور خورشید نور است، واقعاً نور است، چون خودش ظاهر است، و چیزهای دیگر را به شما نشان می‌‌دهد؛ عقل نور است و واقعاً نور است، چرا؟ چون خودش ظاهر است و به واسطۀ عقل مجهولاتی برای انسان حلّ می‌‌شود. اگر کسی عقل نداشته باشد نمی‌تواند کشفِ مجهولات از روی مقدّماتِ معلومه بکند، یا نمی‌تواند به برهانی برسد، نمی‌تواند مسألۀ ریاضی حلّ کند، در مشورت با او از جواب عاجز است، عقل ندارد، تشخیص بین خوب و بد

نمی‌‌دهد، چون عقل ندارد، نور ندارد؛ آدم دیوانه نور ندارد، عقل ندارد. پس عقل چیست؟ عقل می‌شود نور.

## علم نور است چون خودش ظاهر است و با او مجهولات را حل می‌کنند

 علم چیست؟ علم نور است چون خودش ظاهر است و با او مجهولات را حلّ می‌کنند؛ انسان خیلی جهل دارد ولی وقتی چراغ علم روشن شد تمام آن نقاطِ جهل به برکت این علم، روشن می‌شود. عیناً مانند همان چراغی که در اینجا روشن می‌شود، و ما می‌بینیم افراد مختلفُ الأندام، پیر و جوان و خندان و گریان و متفکّر و مبهوت، و هر کدام از ما دارای یک قیافه‌ای هستیم، در مکان‌های متعدّد، با حالات مختلفه، این به واسطۀ نور روشن می‌شود؛ چراغ علم هم که روشن می‌شود نور است، تمام مجهولاتی که در محلّ نفس انسان واقع شده، به واسطۀ آن چراغ علم، نورانی و نوربخش می‌شود.

 از انسان سؤال می‌کنند که: آقا فلان چیز چیست؟ می‌گوید: من نمی‌دانم. قبل از اینکه آن چراغِ علم روشن بشود، انسان می‌گوید: نمی‌دانم. (این‌قدر انسان می‌گوید نمی‌دانم!) یک روزی می‌گوید: می‌دانم.

 یا آنکه این چراغ اگر الآن خاموش بشود، بنده از شما سؤال می‌کنم:

 آقا! عقب مسجد کیست؟ می‌گویید: نمی‌‌دانم.

 ـ ساعت چند است؟ ـ نمی‌‌دانم؛

 ـ این آب سرد است یا گرم است؟ ـ نمی‌‌دانم؛

 ـ چند نفر در این مسجدند؟ ـ نمی‌‌دانم.

 چون چراغ نیست؛ امّا تا چراغ را روشن کنیم:

 ـ ساعت چند است؟ ـ پنج دقیقه به ده؛

 ـ آب چه اندازه در این لیوان است؟ ـ لیوان پُر است تا لبۀ آن؛

 ـ این قالی مال کجاست؟ فوراً می‌گویید: مال اراک است، ارزش ندارد؛

 امّا اگر این مسجد تاریک باشد نمی‌توانید بگویید. می‌گویید: آقا بگذار فردا صبح بشود، روز بیاید تا من بفهمم.

 پس علم نور است، عقل نور است، حیات نور است، هر چیزی که فی حدِّ نفسه ظاهر باشد و غیر را ظاهر کند نور است. وجود نور است؛ چون وجود خودش ظاهر است و بقیّۀ موجودات را ظاهر می‌کند. این معنا روشن شد.

 امّا حالا معنی ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾ خدا ظاهر است یا نه؟ جایی هست که او نباشد؟! تمام موجودات به خدا ظاهر می‌شوند. غیر از این است؟! پس کدام نوری از خدا نیست؟! واقعاً خدا نور است، نه اینکه بگوییم خدا نور مادّی است. واقعاً اینها عجب حرف‌های دور از حساب می‌زنند!! جدّاً خدا نور مادّی است؟! عجب شرکِ محجّر و مقشّری است! و چقدر غلط است بگوییم: ما آیۀ قرآن را نمی‌فهمیم، ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾ را نمی‌فهمیم؛ یا خدا نمی‌توانست حقیقت‌گویی کند، می‌خواست بگوید: اللَه مُنَوِّر، دید به این شکل اشتباه هست، نور را به معنی مُنَوِّر آورد. امّا ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾ خدا نور است، نور آسمان‌ها و زمین است. خودِ خدا ظاهر است و تمام موجودات با خدا ظاهرند؛ کجا چشم باز می‌شود و اوّل خدا را نبیند؟! تمام موجودات به برکت وجود خدا پیدا می‌شوند.

 آن وجودِ اصیلی که خودش روی پای خودش سوار است، خودش قائمِ به ذات است، و تمام موجودات به او قائمند، و او قیّومِ موجودات است، او خداست. آن خدائی که خودش ظاهر است، فقیر نیست، محتاج نیست، عاجز نیست، سائل نیست؛ بلکه در ذات خودش قائم به وجود خودش است؛ و علم موجودات از او

پیدا شده، قدرتشان از او پیدا شده، نورشان از او پیدا شده، حیاتشان از او پیدا شده، نسبتِ‌شان از او پیدا شده؛ پس خودش ظاهر است و دیگران ظاهرند به خدا.

## خدا نور است چون وجود و ظهور همه به اوست

 پس ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾، نورِ چه؟ نور تمام موجودات، ﴿ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ یعنی: همۀ موجودات؛ ﴿ٱلسَّمَٰوَٰتِ﴾ یعنی: سماواتِ عالم مادّه، و سماواتِ عالم معنا، آن ملکوت أسفل و ملکوت أعلیٰ که عبارت است از عالم مثال و عالم نفس و عالم جبروت و عالم لاهوت که اسماء و صفات باشد، خدا تمام نورِ اینهاست؛ به هر موجودی که هرجا چشمِ‌مان بخورد، اوّل خداست که نور می‌دهد؛ اگر خدا نباشد نور نیست؛ ما که داریم صحبت می‌کنیم، شما که دارید می‌شنوید، اوّل خداست بعد ما؛ ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾[[18]](#footnote-18) معنایش همین است.

 ﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ﴾[[19]](#footnote-19) معنایش این است که: «هرجا باشید او با شماست.» یعنی ما یکی، آن هم یکی دیگر، خدا می‌شود دوّم؟! نه! یعنی: وجود ما قائم به اوست. همین‌طوری که بدن ما قائم به نَفسِ ماست، ما دارای روح و بدن هستیم، هرجا ما هستیم نفس ما هست، روح ما هست؛ امّا روحِ ما به اضافۀ بدن نیست، یک معنای بسیط و بدون اندازه و غیر مرئی است. روح این‌طور است دیگر! روح مزه ندارد، روح رنگ ندارد، روح اندازه ندارد، روح به پیکره و به کیفیّات مادّی نیست؛ ولی در عین حال بدن ما به او قائم است، و او حیات بدن ماست. خداوند علیّ أعلیٰ حیات همۀ موجودات است، و تمام موجودات شکل و صورت‌، و ظهور و بروزند، یعنی تمام موجودات آیه و علامت پروردگارند.

 حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام در ذیل دعای عرفه،[[20]](#footnote-20) چقدر خوب می‌فرماید:

 أیَکونُ لِغَیرِکَ مِنَ الظُّهورِ ما لَیسَ لَک حَتَّی یَکونَ هُوَ المُظهِرَ لَک؟!

 «آیا ای خدا، برای غیر تو یک ظهوری هست که آن ظهور مالِ تو نباشد و آن ظهور تو را نشان بدهد؟!» ابداً. هر ظهوری که هرجا هست مالِ توست؛ پس اوّل تو بودی که آن ظهور را به او دادی؛ پس کجا می‌‌تواند این ظهور نشان دهندۀ تو باشد، با اینکه تو قبل از این بودی؟! این ظهور مفعول تو است، این ظهور مخلوق تو است، این ظهور معلول تو است، چگونه می‌‌تواند آن خالق را نشان بدهد در حالتی که تو نوری و این ظهور به واسطۀ نور تو روشن است؟!

 مَتَی غِبتَ حتَّی تَحتاجَ إلی دَلیلٍ یَدُلُّ عَلَیک؟! «کجا غائب بودی تا اینکه محتاج بشوی به دلیلی که بیاید تو را به ما نشان بدهد؟!»

 و مَتَی بَعُدتَ حَتَّی تَکونَ الآثارُ هِیَ الَّتی توصِلُ إلَیکَ؟! «چه موقع تو دور بودی تا اینکه این آثار و علاقه، ما را به تو برساند؟!»

 بیاییم نگاه به درخت کنیم و از درخت خدا را بشناسیم؟! بیاییم نگاه به باران و برف و سرما و گرما و فصول أربعه و تغییرات و تبدّلات کنیم، و به خدا پی ببریم؟! قبل از پی بردن، خدا هست. اینکه من می‌گویم: باید پِی ببریم، قبل از من، قبل از گفتن، قبل از حرکت زبان، خدا هست؛ تازه ما بیاییم از این حرف پی ببریم بگوییم خدا هست؟! خیلی خدای دور و بعیدی است، آن خدا به دردِ پرستش نمی‌خورد.

## خدا را باید با خود خدا شناخت نه با ظهورات خدا

 و لذا أمیرالمؤمنین علیه السّلام در دعای «صَباح» فرمود:

 ”یا مَن دَلَّ عَلَی ذاتِهِ بِذاتِهِ“؛[[21]](#footnote-21)

 «ای کسی که ذاتِ تو دلالتِ بر خودت می‌کند.» نه آثار تو! آثار چگونه می‌‌تواند تو را نشان بدهد؟! این درخت فقط می‌تواند نشان بدهد که من یک خالقی دارم و بزرگ‌تر از من است؛ این چراغ می‌تواند حکایت کند که یک کارخانه‌ای

هست و من به او مربوطم و این نور هم از آنجا منتشر می‌‌شود؛ این مورچه می‌تواند ذاتِ خدا را حکایت کند؟! این ملخ می‌تواند ذات خدا را حکایت کند؟! این پشّه می‌تواند خدا را نشان بدهد؟! این ظهورِ کوچک؟! ابداً. ظهور نمی‌تواند نشانه‌ای از آن ظاهر باشد مگر به اندازۀ سعۀ خودش؛ خدا را با خودِ خدا باید شناخت، نه با ظهورات خدا.

 حالا اینجا بحث ما منتهی می‌شود بر اینکه خدا را با چه باید شناخت؟ آیا با ظهوراتش باید شناخت؟ اوّل از ظهورات پی ببریم به خدا؟ یا اوّل خدا را از خود خدا بشناسیم و بعد از خدا ظهورات و موجودات را بشناسیم؟ اینجا یکی از این مباحث خیلی دقیق و شنیدنی است.

 یک ساعتِ ما هم تمام شد و این آیۀ: ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ معنی‌اش تمام نشد؛ إن‌شاءاللَه تتمّه‌اش بعد از اینکه ببینیم افراد چقدر قابلیّت دارند. مطالبی که گفته شد ـ نه اینکه خیلی ـ یک خُرده مشکل است؛ امّا من خیلی سعی کردم پایین بیاورم، که در فهم همۀ ما درآید. اگر در روی همین معانی که عرض شد: الفاظ برای معانیِ کلّی وضع شده‌اند، دقّت کنیم؛ در این آیه و تمام آیات قرآن و مسائلی که در این موارد هست، معانیش روشن می‌شود.

 خداوند علیّ أعلیٰ إن‌شاءاللَه به برکت همان نورِ خودش در این دنیا و این ظهور فی نفسه، همۀ عقول ما را کامل کند. همۀ ما را به سر حدّ مقصود برساند، وجود ما را رشد بدهد، و ما را برای رسیدن به این حدّ از معارف توفیق دهد، و دست ما را از دامان ولائی اهل بیت علیهم السّلام که مبدأ تجلّیات انوار طاهره جمالیّه و جلالیّۀ خداست کوتاه نکند.

 اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

# جلسه دوّم: خدا را به چشم دل می‌توان دید

موعظۀ شب سه شنبه، اوّل رجب، سال ١٣٩٦ هجری قمری

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالَمین

و السّلام علی خیرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بیته أجمَعین

و لعنةُ اللَه علی أعدائهم إلی یوم الدّین

 ﴿بِسۡمِ ٱللَهِ ٱلرَّحۡمَٰنِ ٱلرَّحِيمِ \* ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾.[[22]](#footnote-22)

 در تفسیر این آیۀ مبارکه در معنی نور، در شب سه شنبۀ قبل بحثی شد و نتیجه به این رسید که: الفاظ برای معنی عامّ وضع شده‌اند و حقیقت نور، آن چیزی است که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و غیر را ظاهر کند؛ بنابراین هر چیزی که در ذات خودش ظاهر باشد و غیر به وسیلۀ او ظاهر بشود، نور است.

 عقل نور است، حیات نور است، ذات مقدّس پروردگار نور است، نه نورِ مادّی؛ چون خدا ذاتش به خود ظاهر است و در ظهورش احتیاج به غیر ندارد، موجودی نیست که خدا را به وجود بیاورد و او را نشان بدهد، اگر موجودی باشد که خدا را به وجود بیاورد و او را نشان بدهد آن خداست؛ پس خدا موجودی است

که در ظهورش و در وجودش، متّکی به غیر نیست، و تمام موجودات به او متّکی هستند و ظهورشان و بروزشان به اوست.

 پس آن موجودی که در ذات خودش ظاهر باشد و غیر به وسیلۀ او ظهور پیدا کند، آن نور است حقیقتاً؛ پس: ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾ خدا واقعش نور است. یعنی واقعش در ذات خود ظاهر است، و غیرش هرچه باشد از موجودات مادّی، معنوی، مُلکی، ملکوتی، ما سوی اللَه، حتّی اسماء و صفات او، به ذات او قائمند؛ و این معنی نور است.

## چگونه می‌شود به پروردگار معرفت پیدا کرد

 بحث به اینجا کشیده شد که: بنابراین اگر پروردگار ذاتش به خود ظاهر است و غیر با خدا ظاهر است، چگونه انسان می‌تواند معرفت پیدا کند به این خدا؟! اگر بخواهد با غیر معرفت پیدا کند به این خدا، این صحیح نیست؛ چون غیر (غیر از خدا) ظهورش با خداست، خدا به او ظهور داده تا او ظاهر شده، آن‌وقت چگونه انسان می‌تواند با معرفت به آن که ظهورش از خداست، پی ببرد به خودِ خدا که ظاهر کنندۀ آن چیز است؟!

 مثال زده شد: چراغی که در این مسجد روشن است، این خودش فی حدّ نفسه روشن است و بقیّۀ اشیائی که در این مسجد است به نور چراغ روشن است، نه به خود؛ این فرش روشن است، این کتاب روشن است، تمام اشیائی که در این مسجد است روشن است، امّا به نور چراغ. نورِ چراغ افتاده، این تاریکی‌ها روشن شده.

 ما اگر بخواهیم چراغ را ببینیم و چراغ را بشناسیم باید خود چراغ را ببینیم، نه نوری که از چراغ به این اشیاء افتاده. ما اگر اینجا و این نوری که از چراغ روی زمین افتاده را ببینیم، چراغ را نمی‌بینیم. از نوری که از چراغ ساطع شده و موجوداتِ تاریک را روشن کرده است، که ما نمی‌توانیم این چراغ را ببینیم. چراغ را باید با خودِ چراغ دید. و این نورهائی که از چراغ موجودات معدومه را ظاهر کرده است، نمی‌تواند خودِ چراغ را آن‌طوری که باید و شاید معرّفی کند و بشناساند، و چراغ را در ذات خود و در کینونیّت خودش نشان بدهد.

## خدا را باید با خود خدا شناخت

 این یک مسأله است؛ پس خدا را باید با خود خدا شناخت. انسان نمی‌تواند با غیر خدا، خدا را بشناسد.

 اینجا یک مسأله پیش می‌آید که انسان چگونه خدا را با خودِ خدا بشناسد؟ با این همه اخباری که دلالت می‌کند که: انسان نمی‌تواند خدا را بشناسد، انسان نمی‌تواند به ذات خدا پی ببرد.

 ”تَفَکَّروا فی آلاءِ اللَه و لا تَفَکَّروا فی ذاتِ اللَه“؛[[23]](#footnote-23) «در صفات خدا، در نعمت‌های خدا، در مخلوقات خدا، در آیات خدا، فکر کنید؛ امّا در ذات خدا فکر نکنید، فکر به آنجا نمی‌رسد.»

 ﴿سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ﴾؛[[24]](#footnote-24)

 «ما آیات خود را در آفاق و أنفُس به آنها نشان می‌دهیم، تا برای آنان روشن شود که نشان داده شده (آیه‌ای که نشان ماست)، حق است.»

 پس انسان باید نگاه کند در آفاق و انفس؛ در آفاق یعنی: در موجودات خارجی، زمین، آسمان، صخره، آب، تمام موجوداتی که در عالم کَوْن هست، اینها را تماشا کند و از اینها پی به خدا ببرد؛ چون آیه است دیگر! تمام موجودات آیه‌اند!

 قرآن تمام موجودات را آیه بیان می‌کند، یعنی نشان دهنده؛ پس هر موجودی نشان دهندۀ خداست. انسان به هر چیز نگاه می‌کند بایستی که از او خدا را بشناسد، و قرآن هم دعوت به این معرفت می‌کند.

 از طرف دیگر داریم که: خدا را با آیات نمی‌توان شناخت، خدا را باید با خودِ خدا شناخت. و روایاتی هم در این باب وارد است که انسان می‌تواند به خودِ خدا معرفت پیدا کند.

## روایت أمیرالمؤمنین علیه السّلام در لزوم لقاء خداوند با چشم دل

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام خطبه می‌خواندند، یکی سؤال کرد:

 یا ﺃمیرَالمؤمنین هَل رَأَیتَ رَبَّک؟! «خدای خود را دیده‌ای؟!» حضرت فرمود:

 ”کَیفَ ﺃعبُدُ رَبًّا لَم أَرَه؟!“ «من چگونه عبادت کنم خدایی را که ندیده‌ام؟!» بعد برای توضیح می‌فرماید:

 ”لا تَراهُ العُیونُ بِمُشاهَدَةِ الأبصارِ؛ وَلَکِن تَراهُ القُلوبُ بِحَقائِق الإیمان“؛[[25]](#footnote-25)

 «لکن خدا را این دو چشم (به مشاهدۀ بصری و انعکاس نور) نمی‌بیند، خدا جسم نیست؛ امّا دل‌ها به حقائق ایمان خدا را می‌بینند.»

 و در آیات قرآن بیش از بیست مورد داریم که می‌گوید: بشر به شرفِ لقاء خدا می‌رسد و خدا را ملاقات می‌کند.

 بین این دو دسته اخبار، علماء دچار مشکلی شده‌اند که: حلّ این مسأله را چه قِسم می‌دانند؟

## تفاسیری از روایات رؤیت و لقاء خداوند

 یک عدّه آمده‌اند و گفته‌اند: آن اخباری که می‌گوید: انسان خدا را اصلاً نمی‌تواند ببیند و درک کند و معرفت پیدا کند، آنها درست است، انسان به هیچ‌وجه من الوجوه راهی به معرفت ندارد، ابداً. مخلوق کجا، خالق کجا؟! هر چه انسان بِدوَد به جایی نمی‌رسد، و شاهد هم اینکه: آن اخباری که در اینجا ذکر شده (آن اخباری که می‌گوید انسان خدا را می‌بیند، یا انسان معرفت به خدا پیدا می‌کند) آنها را باید حمل بر معنی مجازی کرد. خدا را می‌بیند یعنی: نعمت‌های خدا را، یعنی مخلوقات عِلویِ خدا را، یعنی ملائکۀ خدا را، یعنی رضوان خدا را، و مقامات بهشتی را.

 یک دسته می‌گویند: نه! خدا را می‌شود دید، و آن اخبار هم که می‌گویند: انسان نمی‌تواند خدا را ببیند، بیان می‌کند که با این چشم نمی‌تواند ببیند، امّا به حقایق ایمان که انسان خدا را می‌تواند ببیند؛ و آیات قرآن هم صراحت بر این معنا دارد و مجاز هم نیست. چرا خدا در قرآن مجاز گوئی کند؟! مگر راه حقیقت را بر خدا بسته‌اند که بیاید بیش از بیست مورد دعوت به لقاء خدا کند؟! پس می‌شود خدا را دید.

 آن اخبار را چه کار کنیم؟ آن اخبار را باید حمل کنیم بر درجاتِ معرفتِ غیر تامّه، معرفت‌های جزئی که برای مردم پیدا می‌شود، درجات معرفتی که معرفت به ذات و حقیقت نیست، از دور یک شبحی و یک صورتی را تصوّر می‌کنند، و از آیه می‌خواهند ذوالآیه را پیدا کنند.

 حالا ما امشب إن‌شاءاللَه، به حول و قوّۀ خدا، می‌خواهیم ببینیم که اصلاً حقِّ این مسأله چیست؟ به شرطی که همه گوش بدهید، و امشب این مطلب را بگیرید. گرچه این مسأله خیلی مسألۀ مهمّی است، خیلی خیلی خیلی مهّم است؛ امّا إن‌شاءاللَه سعی می‌کنیم با یک مقدّمۀ خیلی مختصر آن‌قدر که می‌شود آن را پائین بیاوریم، و سعی می‌کنیم این مقدّمه را هم خیلی آسان کنیم و هم خیلی پائین بیاوریم.

## قاعدۀ فلسفی: «لا یَعرِف شیءٌ شیئًا إلاّ بما هو فیه منه«

 و آن این است که: هر موجودی به موجود دیگر معرفت پیدا نمی‌کند، مگر اینکه از موجودِ دیگر یک چیزی در این موجود باشد.

 ما می‌بینیم که در این عالَم موجودات کثیره‌ای هست، انسان هست، حیوان هست، حیوان به صُوَر مختلف هست: گاو هست، گوسفند هست، شتر هست، کبوتر هست؛ درخت هست، سنگ هست، آب هست، اینها همه موجودات مختلف و کثیری هستند؛ و لازمۀ کثرت، اختلاف و افتراقی است بین آنها. درخت از حیوان جداست، چون افتراق و اختلاف دارد و الاّ یکی بود؛ گُربه غیر از گوسفند است، کبوتر غیر از مورچه است. اگر جنبۀ افتراق و اختلاف در آنها نبود که یکی بودند. زید غیر از عمرو است، پدر غیر از پسر است؛ اگر در همۀ جهات عین هم بودند، دو تا نبودند بلکه یکی بودند. این مقدّمه مسلّم است.

 حالا بعد از اینکه این کثرت در این عالم مسلّم است، چگونه چیزی به چیز دیگر معرفت پیدا می‌کند؟ علم پیدا می‌کند؟ مثلاً: گوسفند علم پیدا می‌کند که اینجا یک گاوی است، شتر علم پیدا می‌کند که اسب حیوانی است که با او دشمن نیست، روباه می‌فهمد که شیر دشمن اوست، گوسفند می‌فهمد که گرگ دشمن اوست. انسان موجوداتی را می‌شناسد: انسان درخت را می‌شناسد، حیوان را می‌شناسد، افراد دیگرِ انسان را می‌شناسد؛ با اینکه آنها از انسان جدا هستند، چگونه انسان علم و معرفت به آنها پیدا می‌کند؟!

 حکماء یک قاعدۀ مسلّمه‌ای دارند که:

 لا یَعرِفُ شَیءٌ شَیئًا إلّا بِما هُوَ فیهِ مِنهُ؛[[26]](#footnote-26) «هیچ چیزی علم و معرفت به چیز دیگر پیدا نمی‌کند، مگر به واسطۀ آن چیزی که از آن چیز، در این است.» بنده که

علم و معرفت پیدا می‌کنم به وجود یک حیوانی، مثلاً یک گوسفندی، چقدر می‌توانم معرفت پیدا کنم به گوسفند؟ آن مقداری می‌توانم معرفت پیدا کنم که از گوسفند در ذات من هست.

 از گوسفند در ذات من چه چیز هست؟ حیوانیّت، جسمیّت، غذا خوردن، قوّۀ نامیه و دافعه داشتن، تنفّس کردن، ادراک جزئیّات کردن. ‌من و گوسفند در این جهات علی‌السّویه هستیم. به این مقدار من می‌توانم علم پیدا کنم؛ امّا به آن خاصّه‌های گوسفند که گوسفند را از من جدا کرده، محال است من علم پیدا کنم؛ زیرا که اگر من علم پیدا کنم به تمام جهات گوسفند، هم آن جهاتی که با من مشترک است و هم آن جهاتی که با من مشترک نیست، در آن‌صورت من عین گوسفند خواهم بود و گوسفند عین من. خوب توجّه کنید! درست؟!

 هر موجودی که علم پیدا کند به موجود دیگر، مثلاً ما علم پیدا می‌کنیم به خورشید، به ماه، به زمین، به سبزه، به آب، به آن مقدار علم پیدا می‌کنیم که از آنها در ذاتِ ما هست و با آنها مشترکیم، به آن مقداری که مشترک نیستیم راه علم بسته است و الاّ ما عین آنها و آنها عین ما، و همۀ موجودات، همۀ موجودات خواهند بود. یعنی: اگر راه علم و معرفت به تمام جزئیّات و کثرات باز باشد، تمام موجودات باید یک موجود باشند! گوسفند و گاو و شتر و همۀ حیوانات و پرندگان و حیوانات دریائی و نباتات و جمادات و ملائکه باید یک چیز باشند، اختلاف دیگر معنا ندارد. درست شد؟!

 حالا این معنا که درست شد ما می‌خواهیم خدا را بشناسیم، خدا چیست که ما بشناسیم؟ ما کجا خدا کجا؟! ما مخلوقی از مخلوقات خدا هستیم. خدا ما را ایجاد کرده، به ما بدن داده، فکر داده، عقل داده، تمام اینها پدیده‌هائی است از ناحیۀ خدا! و خدا در ذات خودش ظاهر است و به ما ظهور داده، ما را به ظهور خودش ظاهر کرده است؛ ما می‌خواهیم خدا را بشناسیم، ما چه اندازه می‌توانیم خدا را بشناسیم؟ به آن مقداری که از خدا در ذات ما هست، چه مقدار از خدا در ذات ما

هست؟ چه مقدار از نور خدا در ذات ما هست؟

## میزان معرفت و شناخت انسان به خداوند

 یک وقت است که ما متوغّل شدیم در عالم طبیعت، نظر به کثرات می‌کنیم، به آن نورِ وجود و نورِ بسیط و مطلق اصلاً توجّهی نداریم، هرچه نگاه می‌کنیم جدایی‌ها را می‌بینیم، در این‌صورت ما خدا را خیلی کم می‌شناسیم، خیلی کم! چون با او ربط نداریم.

 یک وقتی بشر از این درجه می‌آید بالاتر، به یک عالم واسعی نگاه می‌کند، و از کثرات و موجودات متفرّقه و مختلفه یک قدری به جنبۀ اطلاق خود را نزدیک می‌کند، به همان مقدار خدا را می‌شناسد؛ چون خداوند علیّ أعلیٰ مانند خورشیدی که طلوع کرده، تمامِ عوالم را روشن می‌کند.

 اگر ما سرمان را بیندازیم پائین روی زمین، فقط نور خورشیدی که در این طاقچه و در آن طاقچه، در این اطاق و در آن اطاق است می‌بینیم؛ امّا اگر یک قدری بیاییم بالاتر، برویم روی ابر، نور خورشید را واضح‌تر می‌بینیم، تمام افق را نورانی می‌بینیم. اگر از آنجا برویم بالاتر، در آن طبقات، تا کجا برسیم؟ تا برسیم به خورشید، در هر طبقه‌ای که ما به خورشید نزدیک می‌شویم، از نور خورشید و خواصّ خورشید بیشتر بهره‌مند می‌شویم.

 انسان هم چون یک موجودی است که خداوند علیّ أعلیٰ در او ظهور کرده، و انسان مظهرِ پروردگار شده، و این ظهور خدا ظهورِ تامّ بوده، قابلیّت کشش و سیر را دارد؛ کشش و سیرش چیست؟ از این موجودات متفرّقه گذشتن، از کثرات گذشتن، هیچ چیزی غیر از این نیست که: انسان سرش را از عالم شهوت و طبع و طبیعت بالا بیاورد و به اینها توجّه نکند، و از آن طرف رویش را از این عالمِ مادّه به عالم ملکوت متوجّه کند، وِجهۀ قلبش را به آن طرف بسپارد و بگوید: ﴿إِنِّي وَجَّهۡتُ وَجۡهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾.[[27]](#footnote-27)

 آن‌وقت به هر اندازه‌ای که وجهۀ دل به آن طرف متوجّه می‌شود، به عالم قدس که همان اسماء و صفات پروردگار است، نزدیک‌تر می‌شود، تا به جائی که می‌خواهد به ذات برسد و لقاء حقیقیِ حقیقتِ پروردگار کند.

 این اخبار که می‌گویند انسان نمی‌تواند خدا را ببیند، چون تا هستی انسان باقیست و وجودی دارد، این وجود مخلوق است، و مسلّماً مخلوق نمی‌تواند بر خالق احاطه پیدا کند؛ و لذا انسان با فکر و اندیشه و تفکّر نمی‌تواند خدا را بشناسد، هرچه را که انسان در قوای اندیشه و تفکّر خود جا می‌دهد، یک صورت و شکلی است و مخلوقِ خود اوست، ساختۀ فکر خودِ اوست، با اینها نمی‌شود خدا را شناخت.

## جمع بین اخبارِ نافی و مُثبِت رؤیت حضرت حق

 پس تمام آن اخباری که می‌گوید انسان نمی‌تواند خدا را با فکر بشناسد، همه‌اش درست است. آن اخباری که می‌گوید انسان می‌تواند خدا را بشناسد، او نمی‌گوید با فکر، او می‌گوید با وجدان؛ یعنی از سطح فکر هم بیا بالا، از نفس هم بیا بالا، از عقل هم بیا بالا، از قلب هم بیا بالا، برِس به یک جائی که دیگر یک ذرّه از وجود در خود نمی‌بینی، محو می‌شوی. در آنجا دیگر وجودی نیست، در آنجا که عقلی نیست، در آنجا که نفسی نیست، در آنجا که روحی نیست، در آنجا که ادراکی نیست، آنجا هیچ نیست؛ آنجا خدا هست و بس، و خدا خود را می‌شناسد؛ چون غیر از خدا هیچ موجودی نمی‌تواند خدا را بشناسد؛ خدا خودش، خودش را می‌شناسد.

 آن‌وقت هنگامی انسان خدا را می‌شناسد که انسان، دیگر انسان نباشد، انسان مُدرک وجودِ خود در مقابلِ ذات خدا نباشد؛ اگر یک ذرّه ادراکِ به وجود باشد، آنجا نور پروردگار نیست؛ آنجا [که انسان، دیگر انسان نباشد] خداست و این عالم، عالم مخلَصین است که از همه چیز بیرون آمده‌اند، هیچ چیزی در آنها نیست، یعنی وجود دیگر برایشان نیست. آنها وجود ندارند، زنده هستند امّا زندگی‌شان زندگی خداست. آنها وجود ندارند، آنها چیزی ندارند که در مقابل خدا عرض اندام کنند،

آنجا خداست؛ و او از همۀ مراتب کثرات بیرون آمده است، از همۀ حجاب‌ها گذشته است، حجاب‌های ظلمانی و حجاب‌های نورانی، از کثرات عالم طبع و کثرات عالم برزخ و کثرات عالم عقل، از آنجاها گذشته؛ و از آنجائی که نفسِ مَلَک دارای کثرت است، از آن هم عبور کرده به مقامِ ﴿فَكَانَ قَابَ قَوۡسَيۡنِ أَوۡ أَدۡنَىٰ﴾[[28]](#footnote-28) رسیده؛ در آنجا غیر از خدا هیچ نیست، غیر از خدا چیزی نیست.

 ﴿ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ\* فَكَانَ قَابَ قَوۡسَيۡنِ أَوۡ أَدۡنَىٰ\* فَأَوۡحَىٰٓ إِلَىٰ عَبۡدِهِۦ مَآ أَوۡحَىٰ. \*...\*﴿أَفَرَءَيۡتُمُ ٱللَّـٰتَ وَٱلۡعُزَّىٰ \* وَمَنَوٰةَ ٱلثَّالِثَةَ ٱلۡأُخۡرَىٰٓ﴾[[29]](#footnote-29)

 دنبال چه می‌گردید؟! دنبال لات و عزّی و منات و بت‌ها؟!

 [پیامبر] رفت و رسید! حالا هی شما انکار کنید، رفت و رسید، با خدایش نیز صحبت کرد، جبرئیل هم آنجا نتوانست برود. این آن جائی است که برای انسان یک ذرّه از وجود باقی نیست.

## باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید

 خیلی عجیب است! باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید. آن غیر هرچه می‌خواهد باشد، هرچه که شائبۀ غیریّت در او هست، آن حجاب است؛ هرچه بین انسان و بین پروردگار فاصله باشد، آن حجاب است؛ و تا آن باشد معرفت کامل حاصل نمی‌شود، معرفت جزئی حاصل می‌شود.

 البتّه انسان هم نگاه می‌کند به همین آیات، کوه و سنگ و دشت و تمام اینها معرفت است، امّا معرفت جزئی است نه معرفت کلّی. آن مهندس و ریاضی‌دان هم که حساب می‌کند قرآن معجزۀ خداست به دلیل اینکه آیات جهاد‌ش چنین است و چنان است و آیات فلانش این است و ... این هم یک معرفتی به خدا پیدا می‌کند، امّا معرفتِ پشتِ دو هزار سنگر، این کجا معرفت است؟! معرفتِ از دور است! ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ يُنَادَوۡنَ مِن مَّكَانِۢ بَعِيدٖ﴾.[[30]](#footnote-30)

 این معرفت نیست! و الاّ انسان به هر آیه‌ای از آیاتِ خدا توجّه کند، آن آیه خدا را نشان می‌دهد، امّا فرق است بین دیدنِ شخصی که چشمش باز است و کسی که چشمش کور است.

 مثلاً فردی می‌آید دست می‌مالد اینجا [و قلقلک می‌دهد]، گاهی من نمی‌فهمم کسی دست می‌مالد، گاهی می‌فهمم امّا نمی‌بینم، این غیر از آن آدمی است که چشمش باز است و نگاه می‌کند کسی دارد قلقلکش می‌دهد؛ خیلی فرق می‌کند دیگر! آن هم حقیقت است، این هم حقیقت است.

 پس باید گذشت، از همه چیز گذشت، تا جایی که غیر از خدا نباشد؛ چون خدا با غیر جمع نمی‌شود. این را بدانید که خدا با غیر خدا جمع نمی‌شود، او عزیز است و با غیر جمع نمی‌شود. اگر رفتید جائی‌که غیر از خدا نبود، آنجا خداست. تا هنگامی‌که غیر باشد آنجا خدا نیست.

## اشعار زیبای قیس بن ملوّح عامری

 خوب می‌گوید، قضیّۀ «قیس بن ملوّح عامری» است با دختر عمویش لیلی. می‌گوید: «من آرزو کردم که لیلی را یک نظر از دور نگاه کنم، ”تَمَنَّیتُ“ آرزو کردم

لیلی را یک نظر از دور ببینم؛ چرا؟ برای این آتشِ فراقی که تمامِ شکم من را، احشاء من را، سینۀ من، بین این أضلاع من را دارد می‌سوزاند، یک کمی این آتش فروکش کند، یک کمی‌سرد بشود.»

 رفتم در قبیلۀ لیلی، «زن‌های قبیلۀ لیلی گفتند: چه می‌گوئی تو؟! با این دو تا چشمت می‌خواهی لیلی را ببینی؟! بمیر به آن دردِ طمع، عجب طمعی داری تو! تو با این دردِ طمع باید بمیری، و به این آرزو نخواهی رسید.»

 «چگونه می‌توانی لیلی را ببینی با این چشمی‌که با این چشم غیر او را دیده‌ای؟! و بعد از اینکه غیر او را دیدی با اشک آثار دیدن غیر را پاک نکرده‌ای؟!» خیلی عجیب می‌گوید! عجیب است! واقعاً که این اشعار یک کتاب حکمت است.

 «تو می‌خواهی از گفتگوی با لیلی لذّت ببری! در حالتی‌که آواز غیر لیلی که به گوش تو خورده، هنوز در گوش توست، و استخوان‌های صماخ تو هنوز دارد صدا می‌کند، آن آهنگ‌ها در گوشَت دارد صدا می‌کند، آن‌وقت می‌خواهی از صحبت لیلی لذّت ببری؟!»

 پس کسی که بخواهد لیلی را ببیند نمی‌تواند غیر لیلی را ببیند، و نمی‌تواند سخن غیر لیلی را بشنود.

## کلام مرحوم صدر المتألهین رضوان اللَه علیه در باب عشق

 این یک بحثی است. مرحوم صدرالمتألّهین ـ رضوان اللَه علیه ـ [مطلبی] در باب عشق أسفار دارد،[[31]](#footnote-31) و این مرحله را به اثبات می‌رساند که: اصلاً عشق به بدن

تعلّق نمی‌گیرد. هرکس عاشق دیگری می‌شود، و لو عشق‌های مجازی، عشق، عشقِ دو تا روح است؛ عشق مادّه به مادّه محال است. از بسیاری از بزرگان شواهدی هم می‌آورد. از بعضی از بزرگانی که می‌گوید: «و قائِلُهُم یَقول» و ظاهراً بعضی از بزرگان اهل عرفان باشند، اشعار بسیار پر معنایی هم نقل می‌کند، و اثبات می‌کند بر اینکه: مادّه به مادّه نمی‌تواند عشق بورزد. عاشق که به معشوق می‌رسد اگر پوست بدنش را هم به پوست بدن معشوق بگذارد، عشق از بین نمی‌رود.

 و می‌گوید: اگر دو نفر تمام جزئیّات و سلّول‌های بدن خودشان را به همدیگر بگذارند باز هم عشقشان آرام نمی‌گیرد؛ پس عشق وصول مادّه به مادّه نیست، جسم به جسم نیست، دو روح با هم عشق می‌ورزند.

 حالا این دو روحی که با هم عشق می‌ورزند، عاشق می‌خواهد درکِ معشوق کند، یعنی می‌خواهد با او متّحد باشد، عاشق می‌خواهد با معشوق متّحد باشد؛ متّحد نمی‌شود مگر تمام امتیازات خود را از دست بدهد، تمام اختلافات از دست برود و الاّ یکی نمی‌شود، روح عاشق با معشوق یکی نمی‌شود تا هنگامی‌که جنبۀ خودیّت در او هست.

## راه وصول عاشق به معشوق از بین رفتن خصوصیّات و کثرات است

 و راهِ وصول عاشق به معشوق از نقطۀ نظر ارتباط و تجاذب روح، از بین رفتن خصوصیّات و کثرات است.

 حالا ما با چه می‌خواهیم به خدا معرفت پیدا کنیم؟! با این همه کثراتی که در ما هست؟ خیالات و آرزوها إلی ما شاء اللَه. هریک از اینها یک بُت و یک سنگر مهمّ در مقابل پروردگار است. اینها، این زن‌های قبیله، جواب ما را می‌دهند که «مُت بِداءِ المَطامِعِ». خُب چه کار کنیم خدایا؟ می‌گویند: «آقاجان برو چشمت را تطهیر کن.»

 تطهیر چشم به گریه است، و لذا در اخبار داریم که: خداوند علیّ ﺃعلی هیچ چشمی را مانند چشم گریان دوست ندارد، و در روز قیامت همۀ چشم‌ها گریانند

مگر آن چشمی که از عذاب خدا در نیمه‌های شب گریه کند.[[32]](#footnote-32)

 این گریه یعنی چه؟ یعنی: پاک شدنِ آن نَظرِه‌ها و نگاه‌هائی که به غیر خدا افتاده؛ پس شستشو کن! این راه است.

 بعد از اینکه این راه طیّ شد، آن‌وقت انسان به سرعت بالا می‌رود، بالا می‌رود تا جائی‌که با خدا باید خدا را بشناسد؛ اینجا دیگر خود خداست، دیگر غیر از او نیست. همۀ مراتب طیّ شده، و این شخص گریه کرده و با گریه چشم را پاک کرده، و نساء حیّ و زن‌های قبیله هم دیگر سرزنشش نمی‌کنند؛ می‌آید پیش لیلی، و دیگر عشق عشقِ مادّی نیست، عشق مجازی نیست، لیلی بدن نیست، روح است؛ در این‌صورت اگر لیلی در مشرق عالم باشد و مجنون در مغرب عالم، اینها با هم ارتباط دارند، خوب درک می‌کند که امروز سرِ لیلی درد می‌کند، امروز دلش درد می‌کند، لیلی خواب است، لیلی بیدار است، لیلی مریض است، لیلی سالم است.

 خیلی از اصحاب ائمّه نسبت به ائمّه، یا اصحاب پیغمبر نسبت به پیغمبر، این‌طور بودند؛ اصلاً وجدانشان درک می‌کرد، وجودشان درک می‌کرد؛ این به واسطۀ ارتباط همان روح‌هاست.

## ظهور وقتی عنوان خود را از دست داد به ظاهر می‌رسد

 خداوند علیّ أعلیٰ نور است و ظاهر است و همۀ موجودات را ظاهر کرده، حالا این موجود می‌خواهد به او برسد. اینکه مخلوق است، اینکه ظهور است، چه وقت به ظاهر می‌رسد؟ وقتی عنوان ظهور را از دست بدهد، متّصل بشود، این شعاع برگردد به خورشید، برود در ذات خورشید؛ آنجا دیگر شعاع نیست، آنجا چیست؟ خورشید، خودش است؛ و لذا خورشید را غیر از خورشید هیچ موجودی نمی‌تواند بشناسد. ما هرچه خورشید را تعریف کنیم، کجا خورشید را دیده‌ایم؟! کجا گرمای خورشید را حسّ کرده‌ایم؟! کجا از عظمت خورشید و نفس خورشید و کیفیّت

خورشید اطّلاعات پیدا کرده‌ایم؟! ما میلیون‌ها فرسنگ از خورشید دوریم. یک حرارت جزئی به ما می‌رسد. خورشید را هم که می‌خواهیم نگاه کنیم، یک شیشه را سیاه می‌کنیم از آن دور خورشید را تماشا می‌کنیم. معرفت ما به خورشید این‌قدر است، غیر از این است؟!

 چه کسی به خورشید معرفت پیدا می‌کند؟ آن کسی که از اینجا بلند بشود، برود در کرۀ خورشید و در ذات خورشید ذوب و محو بشود و بشود خورشید.

 می‌گوید: مدح، تعریف کردن، یعنی ستایش کردن، تعریف است که فلان چیز و فلان چیز است، و حجاب از بین می‌رود (به واسطۀ تعریف، انسان آن موجود را درک می‌کند و می‌بیند)؛ امّا خود ذاتِ خورشید از هر تعریف و تحسینی خارج است، کسی ذات خورشید را نمی‌تواند تعریف کند مگر خودش. مادحِ خورشید (آن کسی که خورشید را دارد مدح می‌کند) خورشید را که مدح نمی‌کند، آنکه به خورشید نرسیده، مدّاح خودش است، خودش را دارد درک می‌کند، یعنی از وجود خورشید چیزی در من هست و آن چیست؟ اینکه ادراک من، دیدۀ من، این‌قدر قابلیّت دارد که نور خورشید در چشم من این مقدار بیاید. من چشم دارم، کور نیستم، و چشمم رمَد ندارد، چشم درد هم ندارم؛ چون آدم کور خورشید را درک نمی‌کند، آدمی هم که چشمش رمد دارد، آب می‌آید، او هم خورشید را درک نمی‌کند. پس کسی که مادِح و مدّاح خورشید است مدّاح خورشید نیست، مدّاح خودش است، خودش را دارد تعریف می‌کند که چشمم روشن است و رمد ندارد، من دارم خورشید را می‌بینم.

 این معرفت، معرفت اجمالی است، معرفت ضُعفاء است. این معرفت، معرفت عَجَزه است، نه معرفت مردان.

## معرفت اجمالی به نحو «البَعرة تدلّ علی البعیر«

 عربی آمد پیش پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم، حضرت فرمودند: «خدایت را شناختی؟!» گفت: بله یا رسول اللَه! گفتند: «چطور شناختی؟» عرض کرد:

 یا رسول اللَه! البَعرَةُ تَدُلُّ عَلَی البَعیر و أثَرُ الأقَدامِ یَدُلُّ عَلَی المَسیرِ. أفَسَماءٌ ذاتُ أبراجٍ و أرضٌ ذاتُ فِجاجٍ لا یَدُلّانِ عَلَی اللَّطیفِ الخَبیرِ؟![[33]](#footnote-33)

 گفت: «من در بیابان راه می‌روم، این پِشکِ شتری که ریخته علامت این است که از اینجا شتری رفته است، أثر قدم (از جای پا) دلالت می‌کند که آدمی از اینجا گذشته است؛ آقا! این آسمان‌ها با این برج‌ها و این زمین با این شکاف‌ها دلالت نمی‌کنند بر آن خدای لطیف و خبیر؟!»

 پیغمبر تحسینش کرد: آفرین!

 خُب او درست هم می‌گوید، امّا خلاصه از پِشک به شتر پی بردن است، این شتر را ندیده است. از اثر پا به انسانی که از اینجا گذشته، پی بردن است، به انسانی نرسیده. از آسمان می‌دانیم که خدائی آن را خلق کرده، خُب خلق کرده، کی منکر است؟!

 آن پیرزن گفت: من خدا را خوب می‌شناسم.

 ـ: چطور می‌شناسی‌اش؟

 گفت: وقتی به این چرخم دست می‌زنم و او را می‌گردانم می‌ریسد، و پنبه‌ها را تبدیل به ریسمان می‌کند، وقتی دست از این گردش برمی‌دارم این هم می‌ایستد؛ پس این آسمان و زمین که دارد می‌گردد یک دستی هست که دارد می‌گرداندش؛ اگر دستی نباشد ایستاده است، همۀ مردم مرده‌اند، همه فانی شده‌اند؛ پس اینکه دارد می‌گردد، زمین دارد می‌گردد، خورشید دارد می‌گردد، این تغیّرات دلیل بر آن دستِ گرداننده است.

 و گفتند: عَلَیکُم بِدینِ العَجائِز![[34]](#footnote-34) «بر شما باد که دنبال دین این پیرزن‌ها

بروید!» اقلاًّ این دین را از دست ندهید؛ بدانید که با گردنده، گرداننده‌ای هست؛ ولی بالأخره این دین دینِ چیست؟ دینُ العجوز است! دین العجوز غیر از دینِ مردان است!

 الی ...

 بیا بیرون! آخر آن شبی که پیغمبر معراج کردند، در خانۀ امّ هانی بودند. آمدند بیرون، دیگر بس است، چقدر انسان داخل خانۀ امّ هانی بماند؟!

 واقعاً این پیرزن می‌دانست که خدا هست یا نه؟ بله می‌دانست، از همین چرخه می‌دانست، یقین هم داشت که خدا هست؛ ولی همین قدر کافیست؟!

 نشسته پشت دیوار، دیوارِ این شهر هم بلند، اجمالاً می‌داند این سر و صدائی که در این شهر است، شهری هست؛ خیلی تفاوت دارد با آن کسی که بلند بشود درِ شهر را باز کند، بیاید خیابان‌هایش را ببیند، بازارهایش را ببیند، مساجدش را ببیند، در مساجدش وارد بشود، افرادش را بشناسد، مطالبی که در آن مساجد گفته می‌شود بشنود، از خصوصیّاتِ اهل آن شهر اطّلاع پیدا کند، با افراد آن شهر آشنایی پیدا کند، دوستی

پیدا کند، ضیافت آنها برود، مأنوس بشود؛ خُب آن کسی هم که پشت شهر و پشت سنگر است می‌داند شهری هست. بین این دو چقدر فاصله است! زمین تا آسمان.

## برای معرفت تفصیلی باید به سراغ پیغمبر خدا و أمیرالمؤمنین رفت

 پس از دین العجائز باید بیرون آمد، و آن معرفت اعرابی هم به درد نمی‌خورد. اینها معرفت‌های ضعفاء و معرفت اجمالی است. باید معرفت تفصیلی پیدا کرد، رفت سراغ أمیرالمؤمنین علیه السّلام. هرکس باید سراغ امام خودش برود، ما را چه کار به آن پیرزن یا به آن عرب؟! آنکه امام ما نبود. برویم سراغ أمیرالمؤمنین و پیغمبر، اینها چه گفتند؟

 حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌فرماید:

 ”یا مَن دَلَّ عَلَی ذاتِهِ بِذاتِه“؛[[35]](#footnote-35) «ای خدایی که ذاتِ خودت، خودت را معرّفی کرد، نه موجودات دیگر!»

 موجودات نمی‌توانند ذات تو را معرّفی کنند، موجودات کوچکند. خامۀ نقّاش یک اثری است از این نقّاش، نمی‌تواند حقیقت آن نقّاش را معرّفی کند. اگر هزار تابلو هم نقّاش بکشد، باز اینها اثرند، غیر از آن ملکۀ نفیسِ زنده‌ای است که در حقیقتِ وجودِ خود آن نقّاش است؛ اینها یک موجوداتی هستند مُرده، و آثاری خارج از حقیقت آن نفسِ نقّاش که دارای این ملکه است. و ملکه یک خصوصیّتی است که برای انسان پیدا می‌شود، و پی بردن به حقیقتِ آن از همۀ کارها مشکل‌تر است.

## کلام نورانی امام سجّاد علیه السّلام در دعای ابوحمزه

 حضرت سجّاد علیه السّلام در دعای ابوحمزه می‌فرماید:

 ”بِکَ عَرَفتُکَ و أنتَ دَلَلتَنی عَلَیکَ و دَعَوتَنی إلَیکَ و لَولا أنتَ لَم ﺃدرِ ما ﺃنتَ.“[[36]](#footnote-36) «خدایا من تو را به خودت شناختم. تو مرا به خودت دلالت کردی و مرا به

سوی خود خواندی، اگر تو نبودی من نمی‌دانستم که تو چه هستی؛ من معرفت و علم به تو پیدا نمی‌کردم.»

 پس آنچه مرا عارف به تو کرد، ذات خودت کرد؛ مادون از ذات تو، جبرئیل هم نمی‌تواند تو را به ما معرّفی کند؛ چون جبرئیل مخلوق توست. جبرئیل خودش را می‌تواند به ما معرفی کند؛ جبرئیل از ذات تو می‌تواند این‌قدر حکایت کند که از ذات تو در جبرئیل به عنوان ظهور و بروز است، و ما به اندازه‌ای می‌توانیم از جبرئیل علم و اطّلاع پیدا کنیم که از وجود جبرئیل در ذات ما هست؛ بیش از این که نمی‌توانیم! امّا خدا می‌خواهد خودش را معرّفی کند، چه وقتی معرفی می‌کند؟ آن وقتی که انسان از همۀ شوائبِ مخلوقات و غیریّت بگذرد و خدا را با خدا بشناسد.

## فقرات مناجات تاج الدین ابن عطاء اللَه اسکندری

 کَیفَ یُستَدَلُّ عَلَیکَ بِما هُوَ فی وُجودِهِ مُفتَقِرٌ إلَیکَ؟! حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام در این تتمّۀ دعای عرفه که منسوب به آن حضرت است،[[37]](#footnote-37) می‌فرماید:

 «چگونه استدلال شود بر وجود تو به موجوداتی که آنها در وجودشان به سوی تو محتاجند؟!» یعنی: در اصل وجود محتاج بوده، تو آمدی و به واسطۀ آن احتیاجِ ذاتی، به آنها وجود دادی؛ پس این وجود را از تو گرفتند، آن وقت اینها ما را به تو برسانند در حالتی‌که در اوّل وهلۀ رساندن، به تو متّکی هستند؟!

 کَیفَ یُستَدَلُّ عَلَیکَ بِما هُوَ فی وُجودِهِ مُفتَقِرٌ إلَیکَ؟! این موجوداتی که در اصل وجود، در کُنهِ حقیقت، در ذات و مبدﺃ وجود به تو بستگی دارند، و اصل افاضۀ وجود را از تو می‌گیرند، و هر لحظه از تو سیراب می‌شوند، چگونه می‌توانند اینها بیایند ما را بردارند و بر تو دلالت کنند؟! در حالتی‌که این برداشتنشان یک لحظه به خود قائم نیست، در آن برداشتن به تو متّکی هستند؛ پس اصل برداشتن، اتّکاءِ به توست، پس تو زودتر از آنها هستی. توجّه کردید؟!

 ”أیَکونُ لِغَیرِکَ مِنَ الظُّهورِ ما لَیسَ لَکَ حَتَّی یَکونَ هُوَ المُظهِرَ لَکَ؟!“ «آیا برای غیر از تو یک ظهوری هست بدون اینکه تو آنها را ظاهر کرده باشی؟! یک ظهوری از پیش خودشان، تا بتوانند تو را ظاهر کنند؟!» بله، اینها اگر ظهوری داشته باشند غیر از تو، می‌توانند تو را روشن کنند، تو را ظاهر کنند؛ امّا ظهورشان از ناحیۀ توست.

 این خورشیدی که در عالم هست؛ این چراغی هم که در دست ماست، نورش از خورشید است؛ نه اینکه این چراغ به اندازۀ خودش، نورش از غیر این خورشید باشد؛ آن‌وقت ما می‌خواهیم چراغ را دست بگیریم و دنبال خورشید بگردیم! خُب با چراغ که نمی‌شود خورشید را پیدا کرد! ولی اقلاًّ تسلّی دل می‌شود که ما به اندازۀ نور یک چراغ برداشتیم و دنبال خورشید گشتیم، اما این مقدار هم نیست؛ چون همین چراغ نورش از خورشید است؛ پس قبل از اینکه این چراغ روشن بشود، خورشید روشن بود؛ پس قبل از اینکه ما این چراغ را دست بگیریم، خورشید را نگاه کردیم؛ پس قبل از اینکه این چراغ نور داشته باشد، خورشید نور داشته است!

 پس هر موجودی را شما می‌خواهی نگاه کن، هر آیه‌ای را نگاه کن، آسمان، زمین، انسان، حیوان، قبل از او خدا بوده؛ پس چگونه به این نگاه می‌کنی و خدا را می‌شناسی؟! در حالتی‌که قبل از نگاه کردن به این، خدا هست؟! همین که نگاه کردی خدا را دیدی. اگر این را نگاه کنی بعد خدا را ببینی، از راه دور خدا را دیدی.

 ﴿أُوْلَـٰٓئِكَ يُنَادَوۡنَ مِن مَّكَانِۢ بَعِيدٖ﴾[[38]](#footnote-38) این خدای اینهاست.

 مَتَی غِبتَ حَتَّی تَحتاجَ إلَی دَلیلٍ یَدُلُّ عَلَیکَ؟! و مَتَی بَعُدتَ حَتَّی تَکونَ الآثارُ هیَ الَّتی توصِلُ إلَیکَ «خدایا تو چه موقع غائب بودی؟! چه موقع غائب شدی تا اینکه محتاج باشی دلیلی، راهنمائی بیاید ما را به تو دلالت کند؟!» ابداً غائب نیست!

 زیدِ حاضر می‌آید ما را می‌برَد، بعد به تو که غائبی دلالت می‌کند؟! آخر، کسی که می‌خواهد انسان را ببرد پیش غائب، باید حاضر باشد؛ امّا این موجودی که می‌خواهد ما را ببرد پیش آن غائب، این حاضر نیست، این حضورش به حضور آن شخص است، اصلاً وجودش به وجود اوست، حضوری ندارد.

 غیبتی نیست در عالم وجود! «مَتَی غِبتَ؟!» ای خدا! کجا و چه موقع تو غائبی که یک دلیلی ما را به تو دلالت کند؟! کی دور بودی تا اینکه این آثار، مخلوقات، آیات، موجودات، ما را به تو برسانند؟! از همه چیز نزدیک‌تر خودت هستی! عجیب است!

 این آیات قرآن خیلی عجیب است:

 ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾[[39]](#footnote-39) من که می‌گویم: «من»، من از همۀ موجودات به من نزدیک‌تر است! غیر از این است؟! من که می‌گویم «من»، از آقای ... به من نزدیک‌تر «من» است، از این کتاب به من نزدیک‌تر «من» است، غیر از این است؟! از این جنابِ مستطاب به من نزدیک‌تر «من» است دیگر! امّا همین‌که می‌گویم: «من» از من به من نزدیک‌تر خداست! پس ظهورِ من به خداست، چگونه می‌توانم «من» را نگاه کنم در حالتی‌که خدا در وجودِ من روشن‌تر و ظاهر‌تر و واضح‌تر از من بوده است؟! خدا در هر موجودی از موجودات، این‌طور است.

 فرمایش سیّد‌الشّهداء علیه السّلام است! إن‌شاءاللَه خدا قسمت کند در عرفات می‌خوانیم، حالا هم که عرفات نرفتیم اینجا هم می‌توانیم:

 ”عَمیَت عَینٌ لا تَراکَ عَلَیها رَقیبًا، و خَسِرَت صَفقَةُ عَبدٍ لَم تَجعَل مِن حُبِّکَ نَصیبًا“ «آن چشمی که تو را بر خود رقیب نمی‌بیند، محیط نمی‌بیند، سر‌پرست نمی‌بیند،

مُهَیمن و مسیطر نمی‌بیند، آن چشمی که تو را نمی‌بیند کور است! کور! و آن دستِ بنده‌ای که در این دنیا می‌آید و می‌رود، و از این معاملاتی که می‌کند عمر خود را می‌دهد، زندگی خود را می‌دهد، سلامتی خود را می‌دهد، جوانی خود را می‌دهد، که همه هم می‌دهند! نتیجه، محبّت تو است که در دست او ریخته نمی‌شود، آن دست محتاج است!

 خدا إن‌شاءاللَه به برکت این امام همۀ ما را از سودمندان و رابِحین قرار بدهد! و نتیجۀ معاملات ما را در دنیا خسران و زیان قرار ندهد! و چشم ما را همیشه به نور جمالِ خودش منوّر کند! و هیچ‌کدام از ما را کور نکند، نابینا نکند! و ما را از ذاتِ خود به ذاتِ خود معرّفی کند! و با آثار و صفات و خواصّ و مخلوقات از راه دور ما را به ذاتِ خودش دلالت نکند! خودش به برکت انوار قاهرۀ مقام ولایت، که اسباب تکوینی برای رشد و لقاء افراد و سیر نفوس به عالم قدس است دست ما را بگیرد و به ذات خود برساند!

 اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد.

# جلسه سوّم: مکتب‌های مختلف درباره ذات و افعال حق تعالی

موعظۀ شب سه شنبه، ٨ رجب، سال ١٣٩٦ هجری قمری

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالَمین

و السّلام علی خیرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بیته أجمَعین

و لعنةُ اللَه علی أعدائهم إلی یوم الدّین

 ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[[40]](#footnote-40) «خدا نور آسمان‌ها و زمین است.»

 گفته شد نور آن چیزی است که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و غیر به وسیلۀ او ظاهر بشود. و حقیقت ذات پروردگار وجود مطلق است و هستی او به ذات خودش قائم است، و بقیّه موجودات و هستی‌ها به وجود او موجود شده‌اند؛ بنابراین آن هستی حقیقت نور است؛ پس: ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾.

## علّت اختلاف در وجود خداوند

 اگر خداوند علیّ أعلیٰ نور است، و هستی او به خودش ظاهر است، و بقیّۀ موجودات، هستی و وجودشان به هستی او ظاهر است؛ بنابراین چرا اصلاً در وجود خدا اختلاف شده؟ و حتّی آن کسانی که قائل به خدا هستند در اسماء او و صفات او و افعال او و ربط موجودات به او اختلاف کرده‌اند؟

 و یکی از مسائلی که خیلی در آن اختلاف است همین مسألۀ خداست. جماعتی

اصلاً منکر خدا شده‌اند و گفته‌اند که: در عالم، خدای شاعرِ مُدرکِ عارفِ قاهرِ قادر و مختار نیست، طبیعت محض است، طبیعت لاشعور! اینها مادّیون و طبیعیّون هستند.

 از اینها گذشته، الَهیّون هم در این خدا اختلاف کرده‌اند. بعضی گفته‌اند که: خداوند به هیچ‌وجه من الوجوه با موجودات مناسبتی ندارد، مشابهتی ندارد، ربطی ندارد، اصلاً علامتی نیست، موجود کجا خدا کجا؟! و ذات مقدّس او منزّه است از هرچه را که انسان تصوّر کند و به او نسبت بدهد. ذاتش پاک‌تر است از اینکه انسان به او بگوید: موجود؛ و اصلاً آن وجودی که خدا دارد غیر از وجودی است که موجودات دیگر دارند، حتّی از نقطۀ نظر مفهوم؛ و ذات او مقدّس و منزّه است از هرچه به نظر آمده و به تصوّر بیاید. صفات او و اسماء او و افعال او نیز منزّه است از هرچه به تصوّر بیاید. پس ما نمی‌توانیم هیچ رابطه‌ای با خدا برقرار کنیم؛ چون ما موجود ممکن هستیم و ممکن به هیچ‌وجه من الوجوه با واجب ربطی و ارتباطی نمی‌تواند پیدا کند. این دسته جماعت را می‌گویند: اهل تنزیه، منَزِّهَه؛ یعنی: خدا را خیلی خیلی می‌خواهند تنزیه کنند و پاک کنند و او را مقدّس و مبارک بشمارند؛ و به اندازه‌ای در این تقدیس بالا می‌روند که دیگر اصلاً ربط خدا را با موجودات می‌بُرند و می‌گویند: هیچ راهی نیست برای معرفت به خدا، و نه به اسماء خدا، و نه به صفات خدا، و نه به ذات خدا، به هیچ‌وجه من الوجوه؛ و حتّی ما از نقطۀ نظر مفهوم نمی‌توانیم بر خدا اطلاق وجود کنیم؛ اینها یک دسته هستند.

 و از متأخّرین هم هستند جماعتی که قائل به این جهت هستند، گرچه شیعه هستند و خودشان را هم از علماء بزرگ و طراز اوّل حساب می‌کنند، ولیکن علناً مکتبشان این بوده؛ من جمله از اینها شیخ احمد أحسائی است که از عباراتی که در شرحُ الأسماء (شرح دعای جوشن کبیر) نوشته ظاهر می‌شود که اصلاً عقیده‌اش این است. یا مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی که اخیراً در مشهد مکتبی برقرار کرد و افرادی را تربیت کرد، علناً مکتبش این بود؛ اینها را می‌گویند: منزّهه.[[41]](#footnote-41)

 یک دستۀ دیگر هستند که می‌گویند: خدا اصلاً در ذاتش و در صفاتش و افعالش من جمیع الوجوه مشابهت با موجودات دارد، شبیه به موجودات است. خداوند ربط با موجودات دارد و موجودات ربط با او دارند. و معنی این ربط یک نوع یگانگی و مناسبتی است که بین ذات علّت و ذات معلول و صفات علّت و صفات معلول است؛ و تمام عالم ملک و ملکوت مخلوق خدا هستند؛ بنابراین خدای علیّ أعلیٰ در تمام جهات باید با اینها شباهت داشته باشد. اینها را هم می‌گویند: اهل تشبیه، مُشَبِّهه؛ یعنی: خدا را در ذات خود تشبیه به موجودات می‌کنند. اینها هم جماعتی هستند که البتّه از شیعه کسی را فعلاً در نظر نداریم، ولیکن خیلی از مکاتیب سنّی‌ها، اهل تشبیه بوده‌اند.

 این مکتب هم غلط است؛ چون خداوند علیّ أعلیٰ که آن موجودات را خلق کرده، نباید در تمام جهات شبیه به موجودات باشد؛ خلقت و علّیّت، دلیل تشابه من جمیع الوجوه نیست. اینها می‌گویند: حتّی خدا جسم است چون موجودات جسمند؛ صفات خدا، افعال خدا کاملاً شبیه صفات و افعال موجودات است. این مکتب هم مکتب باطلی است. و اگر خدای علیّ أعلیٰ توفیق داد در یکی از همین شب‌هایی که در پیش داریم، یکی دو خطبه از أمیرالمؤمنین علیه السّلام در خصوص این معانی به خواست خدا قرائت می‌کنیم، تا روشن بشود که چگونه اینها باطل می‌گویند و اصلاً مبنایشان خراب است.

## منزّهه و مشبّهه هر دو اشتباه می‌کنند

 پس منزّهه و مشبّهه هر دو اشتباه می‌کنند. ما خدا را تنزیه کنیم از همه چیز، خدا را تنزیه کنیم از صفات نقص، درست است؛ از عیب، درست است؛ عاجز نیست، مرده نیست، خواب نیست، جاهل نیست، اینها درست است؛ امّا خدا را تنزیه کنیم حتّی از مفهوم وجود که اصلاً به خدا نباید موجود بگوییم، به خدا نباید نور بگوییم، به

خدا نباید قادر بگوییم؛ ما به هیچ وجه من الوجوه راهی به خدا نداریم! به ذات، به صفات و به اسماء خدا هم راه نداریم. اینها از شدّت تنزیه یک چشمشان به کلّی نابینا شده، یعنی: با یک چشم ذات خدا را نگاه می‌کنند که از همۀ صفات نقص و غیر نقص هم او را منزّه می‌کنند؛ و امّا یک چشم دیگرشان که نابیناست این است که دیگر خدا را در عالم وجود، مؤثّر و ساری و جاری نمی‌بینند؛ خدا را در یک گوشۀ آسمان منعزل می‌کنند. یک خدای پاک و مقدّسی آنجاست، ولی با عالَم وجود سر و کاری ندارد. مشبّهه هم که می‌گویند: تمام خصوصیّات پروردگار مانند موجودات است.

 ولیکن حقّ این است که نه تنزیه صرف و نه تشبیه صرف. تنزیه در ذات است؛ هرچه شما بخواهید خدا را از صفات نقص در ذات منزّه می‌کنید؛ این درست است. خدا پاک است از هر عیبی، از هر نقصی، از هر صفت بدی، از هر صفت زشتی، از هر چیزی که موجب محدودیّت و مقیّد کردن خدا بشود، خدا از همۀ اینها بالاتر است، پاک‌تر است؛ سبّوح قدّوس؛ هرچه بگویید در ناحیه ذات است.

 صفت و اسم خداوند هم از هر نقصی پاک است؛ امّا اگر مفهوم علم، مفهوم قدرت، مفهوم وجود، مفهوم حیات، در اسماء و صفات خدا راه نداشته باشد و از این نقطۀ نظر بین صفات و اسماء خدا و خلقش بینونیّت و عزلت باشد، این غلط است. اصلاً صفات خدا عالَم وجود را پُر کرده؛ اسماء خدا عالم وجود را پر کرده؛ این سر و صدائی که در عالم ملک و ملکوت و عالم مادّه و عالم وراء مادّه هست، اینها همه اسماء خداست، اینها همه صفات خداست؛ جبرئیل اسم خداست، پیغمبران اسم خدا هستند، ملائکه اسم خدا هستند، بشر اسم خداست، موجودات دیگر از حیوانات، پرندگان، جمادات، اسماء خدا هستند؛ منتهی یک اسم کلّی است، یک اسماء جزئیّه است، اینها همه اسماء خدا هستند و همه صفات خدا هستند که در این مظاهر و مجاری طلوع کرده. و اگر بگوییم خداوند علیّ أعلیٰ اصلاً اسم و صفتش از عالم خارج است، و اصلاً یک عالمی ایجاد کرد که بین خود و اسم و

صفت، و عالمش یک حجابی است، پس این عالَم با خدا ربطی ندارد و خدا هم که با این عالم ربطی ندارد، و این عالم معلول و مخلوق آن خدا نیست؛ پس تنزیه صِرفی که اینها می‌گویند، غلط است. تنزیه در ناحیۀ ذات و صفت از صفات نقص است؛ و امّا از نقطۀ نظرِ سَرَیان و جریان و احاطه در مظاهر و مجاری عالم امکان، تمام اسماء و صفات خدا را می‌توان به صفات و اسماء موجودات تشبیه کرد؛ بلکه حقیقت اسماء و صفات موجودات، حقیقت اسماء و صفات خداست.

 تمام موجودات مظهر خدا هستند. اسم «الحی» همۀ موجودات را در بر‌گرفته؛ اسم «القادر» همۀ موجودات را در برگرفته؛ اسم «العالِم» همۀ موجودات را در بر‌گرفته؛ و این معنی واحدیّت است.

## در معنا و تفسیر واحدیّت و احدیّت حضرت حق

 یکی از اسماء خدا أحَد است، و یکی واحد.

 أحَد معنایش این است که: آن ذات دارای بساطت صرفه و تجرّد محض است؛ از هرچه بخواهی به او نسبت بدهی پاک‌تر و منزّه‌تر است؛ و این معنیِ أحدیّت است که خدا در ذات همین‌طور است.

 امّا در اسماء و صفات خدا واحد است یعنی: تمام پیکرۀ عالم وجود از عالم ظاهر و عالم معنا، از عالم مادّه و عالم ماوراءِ مادّه، از نشئۀ طبیعت و نشئۀ مثال، و نشئۀ عقل و قیامت و نشئۀ عالم سرّ، تمام اینها معنیِ عالَم واحدیّت است. تمام این مجموعه به لحاظ اینکه مَظهر و مَجلای اسماء و صفات خداست، اسم واحدیّت را تشکیل داده. خدا واحد است یعنی: مجموع اسماء و صفات پروردگار، همۀ عوالم را تشکیل داده؛ پس خدای واحد، یعنی: خدائی که تمام ذرّات را پُر کرده؛ خدائی که لطیف است، خدائی که خبیر است، خدائی که بصیر است، خدائی که سمیع است؛ سمع او سمع همۀ موجودات است؛ بصر او بصر همۀ موجودات است؛ علم او علم همۀ موجودات را فرا گرفته؛ و هر ذرّه‌ای ببینی خدا با اوست؛ این معنی واحدیّت است.

 بنابراین گفته‌اند:

 «اگر تو قائل به تنزیه صرف بشوی، خدا را مقیّد کردی. اگر قائل به تشبیه بشوی، خدا را محدود کردی. امّا اگر تشبیه صرف نکنی (که حتّی در ذات هم خدا را شبیه موجودات بدانی) و تنزیه صرف هم نکنی (که بین موجودات و خدا جدائی بیندازی، و عالم را از خدا بِبُری و جدا کنی و راه معرفت به خدا را به کلّی بِبُری)، راه سَداد بین این دو امرست؛ با این نحوه معارف الهیّه، سیّد و امام و پیشوا خواهی بود و مطلب حقّ را خواهی گفت.»[[42]](#footnote-42)

 و در اخبار و آیات قرآن آن‌قدر دلیل بر بطلانِ تشبیه و تنزیه صرف ـ به این معنا که در اسماء و صفات هم او را از مشابهت و ربط با مخلوقات و ظهور در موجودات، تنزیه کنیم ـ وجود دارد، إلی ما شاء اللَه.

 در اینجا دو مکتب معروف دیگر هم هست؛ این دو مکتب نیز باطل است.

## در بطلان مکتب حلول و اتّحاد

 یک مکتب، مکتب حلول است. می‌گوید: ذات پروردگار حلول می‌کند، می‌آید درون موجودات؛ این موجودات که می‌میرند دومرتبه خدا در موجودات دیگر حلول می‌کند.

 این حرف هم باطل است؛ چون ذات مقدّس پروردگار محدود نیست که در یک ظرفی یا در یک نفسی یا در یک جائی حلول کند. و موجودات مظاهر پروردگار هستند، غیر نیستند تا ذات به عنوان مظروف بیاید حلول در ظرف کند. و در نزد ارباب معارف، مکتب حلول باطل است؛ همۀ فلاسفه و بزرگان پنبۀ این را زده‌اند و از مسلمیّات می‌دانند که حلول، حرف غلط و باطلی است. ولیکن نصاری

قائل به این معنا هستند و می‌گویند: آن ذات پروردگار حلول کرده در سه اُقنوم؛ آن أقانیم عبارت است از: روح القدس و جبرائیل و ذات؛ که ذات را خدا می‌دانند و جبرائیل را عالَم عِلم می‌دانند و روح القدس را عیسی می‌دانند؛[[43]](#footnote-43) و می‌گویند: سه تا خدا داریم، خدا در این و در آن و در آن حلول می‌کند. اصلاً این باطل است.

 یک مکتب، مکتب اتّحاد است. می‌گوید: خدا حلول نکرده ولیکن با بعضی از موجودات متّحد می‌شود (دو چیز است، یکی می‌شود!) انسان با خدا یکی می‌شود؛ جبرئیل با خدا یکی می‌شود؛ پیغمبران در بعضی از احوالات خود با خدا یکی می‌شوند.

 این حرف هم غلط است؛ زیرا که اتّحاد لازمه‌اش اثبات إثنَینیّت و دوئیّت است و دو چیز است که با همدیگر یکی می‌شود، و در عالم وجود ما دو چیز نداریم؛ ذات پروردگار و صفات او واحد است، و تمام موجوداتی که خلق می‌کند اینها از ظهورات و از آثار صفات و اسماء خداست و عنوان دوئیّت ندارد که با خدا متّحد بشود. پس مذهب اتّحاد هم مثل مکتب و مذهب حلول باطل است.

## بررسی دو مکتب اشاعره و معتزله

 از این بیاییم بگذریم برسیم به مکتب اشاعره و معتزله.

 معتزله از مکتب «واصلِ بن عَطاء» تبعیّت می‌کنند که شاگرد «حسن بصری» بود؛ و اینها در بسیاری از چیزها دارای عقائد خاصی هستند.

 معتزله می‌گویند که: راه لقاء خدا به کلّی برای غیر خدا مسدود است؛ یعنی هیچ موجودی قدرت لقاء خدا را به هیچ وجه من الوجوه نه در دنیا و نه در آخرت

ندارد، و تمام آیات و روایاتی که دلالت بر لقاء خدا می‌کند چه در دنیا، چه در قیامت، باید تعبیر کرد به یک معانی که متناسب با خدا باشد: لقاء نعمت‌های خدا، اسماء خدا، صفات خدا یا رضای خدا یا بهشت‌های خدا و امثال این.

 و از دیگر عقائد معتزله این است که می‌گویند: خداوند خالق خیرات است و انسان خالق شرور، بدی‌ها به دست انسان خلق می‌شود و خوبی‌ها به دست خدا خلق می‌شود؛ پس بنابراین در عالم دو مبدأ فاعل هست: یکی خدا که فاعل خیرات است، یکی انسان که فاعل شرور است؛ این هم یکی از عقائدشان است.

 یکی از عقائد اینها این است که: خداوند علیّ أعلیٰ انسان را خلق کرده؛ ولیکن انسان در خلقت افعال، مستقل است؛ عیناً مانند ساعتی که انسان کوک می‌کند، بعد خود آن ساعت عقربه را می‌چرخاند، یا در وقت معیّن زنگ می‌زند؛ انسان هم به دست خدا خلق شده، ولی خودش افعالی را منحازاً و مستقلاًّ انجام می‌دهد و فاعل افعال، خود انسان است. این یک مکتبی است به نام معتزله؛ البته از شیعیان کسی معتزلی نیست، معتزله همه از طوائف اهل تسنّن هستند.

## ادلّۀ بطلان مسلک معتزله

 این مکتب هم باطل است. اوّلاً: راه لقاء خدا بر همه باز است. آیات و روایات بیش از حدّ إحصاء دلالت می‌کند که راه ملاقات خدا برای بشر ممکن است؛ و انسان می‌تواند خدا را زیارت کند و ببیند؛ منتهی با این چشم سر خدا دیده نمی‌شود، او که جسم نیست؛ افراد بشر در اثر تزکیه و تصفیه با دل و سرّ و به حقیقت ایمان می‌توانند به مقام لقاء خدا برسند. و در این باب روایات، خطبه‌های أمیرالمؤمنین، مناجات‌های حضرت سجّاد، دعاهائی که از شیعه وارد شده، إلی ما شاء اللَه دلالت بر این مطلب دارد.

 علاوه، برهان فلسفی قائم بر این است که: بشر می‌تواند در اثر تزکیه و تصفیه حالی پیدا ‌کند که در آن حال، خودیِ خود را از دست بدهد و ذات پروردگار، جانشینِ در صفات و افعال او بشود.

 و امّا اینکه می‌گویند: خداوند فاعل خیرات است و انسان فاعل شرّ، این هم

غلط است؛ بالأخره در عالم دو تا مبدأ، غلط است. حالا چه انسان بگوید: یزدان و اهرِمَن، به این عنوان این دو مبدأ را در عالم وجود قائل بشود؛ یا بگوید خدا فاعل خیرات است، انسان فاعل شرور؛ بالأخره دو مبدأ شد.

 این مسأله راه حلّ دیگری دارد؛ یا اینکه باید بگوییم: شرور عنوان عدمی‌ هستند، یا باید بگوییم از خواصّ اختیار انسان است، و خداوند انسان را مختار ایجاد کرده. بالأخره غیر از پروردگار فاعلی در عالم نیست و خالق و موجِدی نیست.

 و امّا اینکه بگویند: خداوند انسان را خلق کرده و انسان افعال خودش را ایجاد کرده، این هم غلط است؛ انسان خالق افعال خودش نیست، انسان به فعل عنوان و حدّ می‌زند، و الاّ اصل خلقتِ فعل به دست خداست.

 ﴿خَلَقَكُمۡ وَمَا تَعۡمَلُونَ﴾[[44]](#footnote-44) ما اینجا آیۀ قرآن داریم! و علاوه، اگر انسان مستقلاًّ فاعل افعال خود باشد، این معنی تفویض است که: خداوند انسان را خلق کرد، بعد فعلش را به او تفویض کرد و در آن افعالی که انسان انجام می‌دهد دیگر حیات خدا، علم خدا، قدرت خدا، حکمت خدا، بصیرت خدا، ذات خدا، اینها هیچ‌کدام دخالتی ندارند؛ منحاز می‌شود، یعنی: تیر از کمان بیرون می‌رود و هر کاری بخواهد بکند می‌کند؛ این خلاف مکتب توحید است که می‌گوید: در هیچ آنی، هیچ ذرّه‌ای از ذرّات عالم وجود، از خدا جدا نیست؛ نه در اصل وجود، نه در بقاء، نه در ذات، نه در اسم و صفت، نه در فعل، هر موجودی از موجودات هر کاری که می‌کند، در حالی که می‌کند، زیر سیطره و هیمنۀ پروردگار است؛ و علم او و قدرت او و حیات او، مندکّ در علم و حیات و قدرت خداست؛ و هیچ ذرّه‌ای در عالم وجود، در مُلک و ملکوت و آسمان و زمین و زیر زمین و آسمان سَبع و أرضون سبع، بخواهید پیدا کنید که از این قاعدۀ کلّی خارج باشد، نیست.

 اصلاً این خلاف مکتب توحید و آن عَلَمی است که حضرت ابراهیم بلند کرد

و سایر انبیاء و اسلام، پایه‌گذاری خود را بر او گذاشتند که: غیر از پروردگار، در عالم وجود به هیچ‌وجه من‌الوجوه مؤثّری نیست؛ پس معتزله هم مکتبشان باطل است. اینها نابینا هستند، دو تا چشم‌هایشان را بسته‌اند، می‌گویند که: ما این پائین روی زمین می‌گردیم و خدا به ما یک قدرتی داده، و یک فعلی داده، و یک اختیاری داده و یک کاری می‌کنیم؛ راهی هم که به خدا نداریم، خدا کجا و ما کجا؟!

 خوب توجّه کنید! ما این مکاتیب را که بیان می‌کنیم، خیال نکنید اینها یک مکاتیبی است مرده و از بین رفته! ولو اینکه عنوانش از بین رفته و فلاسفه و بزرگان پنبۀ اینها را زده‌اند، ولی عملاً بسیاری از مردم دنبال همین مکاتیب هستند! کسانی که می‌گویند: ما دارای قدرت هستیم، دارای قوّه هستیم، دارای علم هستیم، و از پیش خود داریم این کارها را می‌کنیم، و راهی هم ما به لقاء خدا نداریم، خُب این مکتب معتزله است دیگر! حالا هرچه بگوید من شیعۀ اثنی عشری هستم؛ ولی او طبعاً دارد از مکتب معتزله تقویت می‌شود، تعلّم می‌کند، و از آنجا اشراب می‌شود؛ پس در مقام عمل باید از آن مکتب بیرون آمد و به مکتب توحید پیوست، و دنبال خطبه‌های أمیرالمؤمنین و مناجات‌های حضرت سجّاد و دستورها و مباحثاتی که حضرت امام رضا علیهم السّلام دربارۀ توحید در مجلس مأمون داشتند، رفت و دید اینها چه می‌گویند، و چه قسم این مذاهب باطله را باطل کرده‌اند؛ و انسان در مقام عمل از این روح شرک بیرون بیاید، و خودش را در تمام شراشر وجود به خدا بسپارد، و هیچ آنی به حول و قوّه‌ای غیر از حول و قوّۀ خدا، متّکی نباشد.

## ادلّه بطلان مسلک أشاعره

 أشاعره می‌گویند: خداوند علیّ أعلیٰ که عالم را خلق کرد، هر کاری بخواهد بکند می‌کند؛ آنها دربارۀ خداوند این چنین قائلند:

 اوّلاً: خدا ذاتش در کار کردن مجبور است، اختیار ندارد؛ و این موجوداتی را که خلق کرده است و به اینها اختیار داده این اختیار صورت است و واقعیّت ندارد، تمام افعالی که مردم انجام می‌دهند، مضطرّند و مجبورند و اختیارشان اختیاری صوری و وهمی است. این افرادی که به این مسجد آمدند، به اختیار خود آمدند وضو گرفتند، به

اختیار نماز خواندند، به اختیار اینجا نشستند، این اختیارها همه پوچ است! همه مجبورند و خدا هم در ذات خودش به این آفرینش و به این خلقت مجبور است! این یک جهتِ عقیدۀ آنهاست که آنها را از امامیّه و معتزله جدا کرده است.

 و علاوه آنها قائلند خداوند که می‌گوییم: عادل است، عادل معنا ندارد، عدالت چیست؟ تمام موجودات به ذات خدا بستگی دارند و او به ذات خودش قائم است و هر کاری بخواهد بکند، کیست که جلوی او را بگیرد؟! پس عنوان عدل را به او نسبت دادن صحیح نیست؛ هر کاری که خدا بکند و لو ظلم باشد، از خدا صحیح است.

 و این حرف هم درست نیست. اوّلاً: خداوند مجبور است یعنی چه؟! خداوند ذاتش مختار است؛ حالا کار خلاف نمی‌کند این دلیل بر جبر او نیست. ما هم الآن خیلی از کارهای خلاف را نمی‌کنیم؛ هر یکی از ما اگر الآن بلند شود لباسش را بِکَند، پیراهنش را هم بِکَند، زیر شلوارش را هم در بیاورد پنج مرتبه دور این مسجد بدود، آیا این کار را می‌تواند یا نمی‌تواند؟ می‌تواند؛ امّا کسی این کار را می‌کند یا نمی‌کند؟! نمی‌کند. از اینکه انسان نمی‌کند دلیل نیست که در این کار مجبور است؛ چون مختار است و این اختیارش هم بر‌اساس عقل است و بر‌اساس حکمت است و بر‌اساس مصلحت است؛ شخص عاقل کار عبث نمی‌کند، لذا انسان این کار را نمی‌کند.

 پس نه اینکه الآن ما در گفتن و شنیدن مجبوریم، ما مجبور نیستیم! ما خیلی از کارها را می‌توانیم بکنیم امّا نمی‌کنیم! خدا خیلی از کارها را می‌تواند بکند امّا نمی‌کند؛ چون حکیم است، خبیر است، بصیر است نمی‌کند. خداوند می‌تواند ظلم کند امّا نمی‌کند، چون ظلم مناسب با ذات او نیست؛ خداوند می‌تواند تمام متّقین را به جهنّم ببرد امّا نمی‌برد، چرا ببرد؟! چون وعده داده، داعی هم ندارد زیر وعده‌اش بزند، خُلف وعده کند؛ امّا نه اینکه کسی جلوی خدا را واقعاً گرفته باشد و او را مجبور کرده باشد که حتماً باید مؤمنین را به بهشت ببری! نه، خدا جبری ندارد.

## بحثی پیرامون مختار بودن انسان در افعال و کردار

 و علاوه ما هم مجبور نیستیم، چه کسی گفته این اختیار ما موهوم است؟! قَسم به ذات خدا ما مختاریم! من که الآن صحبت می‌کنم با اختیار دارم صحبت می‌کنم،

کسی مرا مجبور نکرده، من در ذات خودم این اختیار را می‌بینم، شما در ذات خودتان این اختیار را می‌بینید که الآن با آرامش نشسته‌اید و دارید در حال اختیار این مطالب را گوش می‌کنید، اختیار به تمامِ معنا این است. حالا ما بگوییم: این آقا الآن در گوش دادنش مختار نیست! اگر جبرئیل بیاید بگوید: آقا تو مختار نیستی او قبول نمی‌کند، می‌گوید: آخر من با اختیار اینجا نشستم و الاّ چرا منزل نرفتم؟!

 و هر مکتبی که منافی با حسّ و وجدان و عقل باشد آن مکتب باطل است؛ چون خداوند علیّ أعلیٰ وجود انسان را بر یک اصولی سرشته که تمام علوم انسان متّکی به آن اصول است؛ و اگر ما عقل را منکر بشویم، اجتماع نقیضین را منکر بشویم، اجتماع ضدّین را منکر بشویم، وجود را منکر بشویم، پس بنابراین هیچ علمی دیگر نمی‌ماند؛ این علمی هم که می‌خواهیم سایر علوم را با آن باطل کنیم، این هم باطل می‌شود! برای اینکه علمی نیست.

 پس بنابراین ما اگر در عالم وجود انکار وجودِ خود کنیم، انکار اختیار خود کنیم، انکار بدیهیّات و ضروریّاتِ اولیّه را کنیم ـ که تمام براهین فلسفی بر بدیهیّات و یقینیّات و اولیّات و فطریّات و مشاهدات و اینها استوار است ـ بنابراین هیچ سنگی روی سنگ نمی‌ماند، و هیچ علمی در عالم وجود تدوین نمی‌شود، و هیچ گفتاری از کسی به کسی نقد و تحلیل نمی‌شود. بنابراین، اینکه بگوییم: ما اختیارمان بی‌خود است و مجبوریم و خدا هم مختار نیست، هم جبر در موجودات و هم جبر در مبدأ، این هم باطل است.

 اینها هم خدا را نشناخته‌اند! نشسته‌اند درون خانۀ خودشان، آن هم در یک بیغوله‌ای تاریک، نه در خانۀ روشن، در تاریکی خواستند برای خودشان و برای خدا، دو تا شناسنامه بنویسند، شناسنامۀ کوران! خودشان را کور، مجبور! خدا هم که خالق آنهاست آن هم یک خدای کوری، یعنی خدای مجبور بی‌چاره‌ای! این‌طور خدا را معرّفی کردند، این هم که درست نیست.

## بحثی پیرامون مکتب ادراک

 از این گذشته بعضی می‌گویند: انسان بایستی برود و در موجودات تفکّر کند

و روی براهین، مقدّماتی بچیند و خلاصه خدا را پیدا کند؛ این مکتب، مکتب ادراک است. مقدّماتِ معلومۀ ضروریّه را انسان بر‌می‌دارد با همدیگر ترکیب می‌کند، این نتیجه می‌دهد؛ از آن نتیجه انسان می‌تواند خدا را به دست بیاورد.

 مثلاً می‌گوییم که: این عالم موجود است و این عالم به ذات خود موجود نیست، حادث است، هر موجودی که به ذات خود قدیم نباشد، حادث است دیگر؛ بنابراین: این عالم هم که یکی از افراد این کبرای کلّی و قضیّۀ کلّی است، حادث است. حادث، مُحدِث می‌خواهد، ایجاد کننده می‌خواهد، پس یک خدائی باید باشد که این عالم را ایجاد کرده باشد.

 این کتاب یک موجودی است، اوراقش منظّماً دوخته شده و یک جلد سبز رنگی روی آن قرارگرفته، به همین شکلی که شما می‌بینید. این خود به خود به وجود نیامده، اوراق خود به خود پیدا نشدند که خودشان پهلوی همدیگر اینجا بچسبند، بعد یک سوزنی هم پیدا بشود خود به خود با یک نخی این ورق‌ها را بدوزد، بعد یک مقوّایی هم بیاید خودش اینجا بچسبد و سریش هم رویش، مُشمّع هم رویش و به همین شکل و به همین اندازه، و این ورق‌ها هم صفحۀ یک و دو و پنجاه، شصتش، به ترتیب خودش ... این نحو! از این ما پی می‌بریم که یک صحّافی بوده و این اوراق را برداشته این‌طور درست کرده و جلدی رویش کشیده؟!

 از ممکنات ما پی می‌بریم به واجب، و از معلول پی می‌بریم به علّت، و از مقدّمات معلومه پی می‌بریم به مجهولات، و خدا برای ما مستور است؛ ما این‌قدر از این برهان‌های فلسفی با مقدّمات صحیح باید ترتیب بدهیم تا آن مجهول را به دست بیاوریم، و این‌قدر آن مجهول صاف و روشن باشد که تمام شبهات را جلوگیری کند، و هرکس بخواهد در آن خدائی که ما با این مقدّمات ترتیب دادیم و صفات و اسماء و خصوصیّاتش را ثابت کردیم شبهه کند، این برهان ما آن‌قدر قوی باشد که جواب‌گوی همۀ آن شبهات باشد.

 این مکتب، مکتب فکر است. مکتب پسندیده‌ای هم هست چون هر کدام از

ما دارای فکری هستیم و این فکر را خدا به ما داده، با این فکر ما باید مجهولات را به دست بیاوریم. مجهول از کجا به دست می‌آید؟ از دو مقدّمۀ معلوم یا چند مقدمۀ معلوم در صورتی که بین آنها رابطۀ خاصّی باشد، مجهول به دست می‌آید.

 ولیکن آیا این کافی است برای رسیدن به خود خدا و درک خدا و معرفت خدا یا کافی نیست؟ اصلاً بحث در اینجاست که آیا علوم فلسفی کافی است یا کافی نیست؟ کسی نمی‌تواند منکر علم فلسفه و حکمت بشود و بگوید این علم اصلاً به کلّی مقدّماتش غلط است.

## علم فلسفه و حکمت مثل علم ریاضی غیر قابل انکار است

 علم فلسفه و حکمت مثل علم ریاضی می‌ماند! دو به اضافۀ دو مساوی است با چهار؛ دو مثلّث که در دو زاویه و ضلع بینهما مساویند، مساویند؛ کسی نمی‌تواند این را منکر بشود، اگر بخواهد منکر بشود او را می‌نشانند جلو و می‌گویند: آقا بنشین جلوی این صفحه، این قلم و این دفتر، اثبات ‌کن! اگر بخواهی انکار کنی، دلیلِ نفهمی است، اگر عاقل باشی باید قبول کنی. علوم ریاضی و هندسه که بر‌اساس عدد استوار شده و یک سیری را دارد طیّ می‌کند، قابل انکار نیست؛ علوم فلسفه و حکمت هم همین‌طور است. یک مقدّمه برای ما می‌چیند، یک مقدّمۀ دیگر هم به او ضمیمه می‌کند، نتیجه می‌گیرد؛ و راه تشخیص مقدّمۀ صحیح را از مقدّمۀ غیر صحیح به ما نشان می‌دهد؛ حالا اگر ما در یک مسأله‌ای مقدّمۀ غیر صحیح استخدام کنیم و بگذاریم، تقصیر آن علم نیست، تقصیر ماست! و خود آن علم جلوگیر ماست.

 پس اگر انسان با علم فلسفه و حکمتِ صحیح جلو برود، خوب درک می‌کند که واقعاً در عالمِ وجود خدایی است و خدا بسیط است، علیم است، بَصَرش مطلق است، علمش مطلق است، ذاتش بی‌نهایت است، احاطۀ بر تمام موجودات دارد، عالم را ایجاد کرده، عالم ربط با او دارد، او با عالم است، عالم با اوست، یک ذرّه‌ای از نظر خدا مخفی نیست!

 خوب علم حکمت ثابت می‌کند که: «لا یَعزُبُ عَن عِلمِهِ مِثقالُ ذَرَّةٍ فی السَّماءِ و

الأرضِ.»[[45]](#footnote-45) کما اینکه بزرگان از علماء الَهیّون که با مشرب فلسفه و براهین منطقی خواسته‌اند اثبات و استدلال بر ذات واجب و صفات واجب کنند، خیلی زحمت کشیدند و خیلی رنج برده‌اند، بیداری‌ها کشیده‌اند، مرارت‌ها دیده‌اند، عمرها تلف کرده‌اند؛ در این مکتب بزرگانی آمده‌اند، اینها با مادیّون، با مشکّکون، با سوفسطائیّون عالم مبارزه کرده‌اند؛ ‌همین علمای الَهی بودند که در هر زمانی بر علیه طبیعی و مادّی، روی براهین فلسفی، مکتب آنها را باطل کرده‌اند؛ و الاّ شرک و بت‌پرستی دنیا را گرفته بود.

 افلاطون، ارسطو، بقراط، سقراط اینها همه از بزرگان از علماء الَهیّون هستند؛ بوعلی سینا، فارابی، خواجه نصیرالدّین طوسی، بهمنیار، اینها از بزرگان از فلاسفه و حکمای اسلام هستند و خیلی زحمت کشیده‌اند، خیلی راه را نزدیک کرده‌اند! خصوصیّات مکتب توحید را بر عالم اثبات کرده‌اند، و زحمت کشیده‌اند، رنج برده‌اند! البتّه همۀ اینها معصوم نبودند، علم است، یک مقدّمه‌ای را انسان یک روز به عنوان فرضیّه می‌گیرد و روی او مطلبی را اثبات می‌کند، فردا فرضیّه عوض می‌شود، این گناهِ علم نیست! این مال فرضیّه است. و امّا در امور مسلّمه که آنها فرضیّه نیست؛ آنچه افلاطون یا ارسطو یا بقراط یا سقراط یا بوعلی سینا یا بهمنیار گفته تا امروز قابل ابطال و خطّ قرمز کشیدن روی او نیست؛ این یک مکتبی است.

## بحثی پیرامون مکتب وجدان و عرفان

 یک مکتب هست از این عالی‌تر و والا‌تر، و آن مکتب می‌گوید که: مکتب فلسفه باطل نیست، امّا جایش ذهن است، جایش مغز است و انسان خدا را با این مکتب از دور می‌شناسد. روی زمین می‌نشیند با یک تلسکوپ می‌خواهد خورشید را ببیند و امواج خورشید را ببیند و أملاحی که در خورشید هست ببیند، می‌بیند امّا

بین زمین و خورشید فاصله است! و این مکتب اصلاً مکتب تفکّر است، موطنش موطن ذهن است، قرآن هم می‌گوید: ﴿وَجَٰدِلۡهُم بِٱلَّتِي هِيَ أَحۡسَنُ﴾؛[[46]](#footnote-46) «به طریق اَحسن با این کفّار و مشرکین مجادله کن!»

 مجادله با کفّار و مشرکین چیست؟ اینکه انسان از روی براهین فلسفی بیاید و آنها را ابطال کند؛ پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و همۀ ائمّه اصلاً مکتبشان یک فلسفۀ عجیب و غریبی بود! و هرکس به مکتب آنها آشنا بشود، می‌بیند که آنها از روی مقدّمات فلسفی، طرف را محکوم می‌کردند.

 حضرت صادق علیه السّلام شاگردانی داشت که آنها را برای بحث برهانی تربیت می‌کرد؛ حضرت امام رضا علیه السّلام در مباحثاتشان با علماء خارج از اسلام، روی برهان پیش می‌آمدند، نه اینکه به آنها می‌گفتند: بابا قلب من حکایت می‌کند که خدائی‌ هست، دیگر تو چه می‌گویی! خُب جاثلیق نصرانی یا رأس الجالوت یهودی می‌گفت: قلب شما حکایت می‌کند برای خود شما، امّا به من چه مربوط است؟! کجا دیده شده است که یکی از ائمّه وقتی با یکی از مشرکین یا کفّار یا علماء آنها برخورد کنند، به علم وجدانیِ خود متمسّک باشند و بگویند: چون من این‌طور درک می‌کنم تو هم باید قبول کنی؟ این تحکیم است! این زورگویی است! این روش تبلیغ نیست.

 ائمّه علیهم السّلام از روی برهان اثبات می‌کنند، حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام از روی استدلالات منطقی و برهانی و مقدّمات مسلّم برای طبیعیّون اثبات توحید می‌کند، تا آنجا که ابن ابی العوجاء می‌گوید: «من در مکتب این مرد خاضعم و خاشعم و نمی‌توانم لب از لب بگشایم و یک قدم جلو بروم!»

 البتّه این مکتب لازم است، تمام علمای اسلام باید به برهان قویّ و به منطق قویّ، و به این علم به حدّ اعلی و اکمل مسلّح باشند تا بتوانند شبهات مُبدِعین و ضالّین و منکرین و مادیّین و طبیعیّین و سایر فِرَقی که هست، آنها را باطل کنند؛ امّا صحبت

در این است که: آیا این مکتب کافی است یا نه؟ انسان با این مکتب می‌تواند آن‌طوری که باید و شاید خدا را بشناسد؟ صفاتش را بشناسد؟ اسمائش را بشناسد یا نه؟

 یعنی اگر نظر انسان در مقام عبودیّت خدا نبود، عبادت هم انجام نداد، یک شخصی بود فرض کنید شُرب خمر هم می‌کرد، قمار هم می‌کرد، خارج از مذهب اسلام هم بود ولی روی مکتب و روی برهان فلسفی اثبات می‌کند خدا هست، ـ ظاهراً یکی از دانشمندان انگلیسی است، موحّد بود، قائل به توحید بود. جان ماریون دانشمند فرانسوی هم قائل به توحید بود، کتابی نوشته به نام خدا در طبیعت، به پنج دلیل از اصول مسلّمۀ علوم مادّی اثبات خدا را می‌کند که خدا هست ـ أمّا واقعاً این مقدار کافی است یا نه؟ اینها را انسان باید به مرحلۀ عبودیّت در بیاورد، و خدا را آن‌طوری‌که باید و شاید نشان دهد، و ربط انسان را نسبت به خدا برقرار کند. فقط بحث در این است که این مکتب کافی نیست!

 آن مکتبی که انبیاء و اولیاء و ائمّه رفته‌اند، یک مکتبی است از این مکتب عالی‌تر! آن مکتب، مکتب وجدان است. آن مکتب می‌گوید: بالاتر از ذهن و قوای مفکّره، انسان یک حسّ دیگری دارد، [اسمش را] حسّ پنجم بگذارید، ششم بگذارید، دهم بگذارید، من نمی دانم، یک حسّ دیگری دارد، یک وجدان دیگری دارد که او را دل می‌گویند، او را ضمیر می‌گویند، او را قلب می‌گویند، او را وجدان می‌گویند، او را سرّ می‌گویند، هرچه می‌گویند، انسان یک حسّ دیگری دارد. انسان باید با آن حسّ، خدا را درک کند! آن حسّ در همۀ افراد بشر هست و قوی هم هست، ولیکن ابتلاء به مادیّات، آرزوها، خیالات، توجّه به کثرات، حجاب‌هائی شده و تاریکش کرده، آن حسّ را ضعیف کرده و خفه کرده، و لذا بشر از آن حسّش بهره‌برداری نمی‌کند.

 هر پیغمبری که آمده اوّل گفته: «توجّه به خدا و اطاعت از من» ﴿فَٱتَّقُواْ ٱللَهَ وَأَطِيعُونِ﴾.[[47]](#footnote-47) اگر کسی در راه عبودیّت وارد شد راهش این است که از من باید

اطاعت کند. در سورۀ «شعراء» ملاحظه کنید: در پنج مورد از لسان پنج پیغمبر، خداوند علیّ أعلیٰ بیان می‌کند که آمدند به قومشان گفتند: ﴿فَٱتَّقُواْ ٱللَهَ وَأَطِيعُونِ﴾ «باید از خدا بپرهیزید و از من اطاعت کنید!» آن‌وقت هر کاری گفتم باید بکنید تا آن حِسّ تو باز بشود! نماز بخوانید، روزه بگیرید، صدقه بدهید، امر به معروف کنید، در مشکلات پافشاری کنید، نهی از منکر بکنید، جهاد بکنید، حجّ انجام بدهید، چه کنید، چه کنید ... در شب‌های سرد زمستان باید بروید نماز بخوانید، روزهای گرم تابستان باید روزه بگیرید.

 راه این است دیگر! راه مجاهده با نفس است برای رضای خدا، تا آن حجابِ وجدان، آن پرده‌ای که روی آن حسّ را گرفته کم کم ضعیف بشود، وقتی ضعیف بشود آن چراغی که خداوند علیّ أعلیٰ در دل قرار داده، نورش ظاهر می‌شود.

 همین‌طوری که ما می‌بینیم بعضی از افراد بشر هستند که قوای ذهنیشان کار نمی‌کند، ـ بالاخانۀ آنها سیم‌هایش به همدیگر پیچیده شده و احتیاج دارند که فلانی بیاید اصلاح کند؛ مگر از دست ایشان بر می‌آید؟! ایشان سیم‌های اطاق اگر به همدیگر پیچیده بشود، در آن می‌ماند! کَیفَ به سیم بالاخانۀ ذهن انسان! ـ می‌گویند: آقا دیوانه است، می‌بینیم بعضی از افراد دیوانه هستند دیگر! عقلشان کار نمی‌کند، ذهنشان کار نمی‌کند؛ بعضی افراد هم هستند که وجدان دارند، ولی وجدانشان کار نمی‌کند! چراغ دارد امّا روی چراغ یک دستمال تاریکی انداخته است. الآن این چراغ‌هائی که در این مسجد روشن است، اگر افرادی که متخصّص این فنّ هستند روی تمام این چراغ‌ها یک جعبۀ سیاه بگذارند، آیا دیگر در این مسجد نور هست؟ نیست! چراغ هست امّا محجوب به حجاب است، پرده نمی‌گذارد! پرده‌ها را از روی چراغ‌ها باید برداشت تا ببینیم چراغ هست، نور هم هست.

 خدا به همه از این وجدان‌ها داده، به همه از این چراغ‌ها داده، گفته: شما خلیفةُ اللَه‌اید! شما انسانید! قابلیّتی که به شما داد‌ه‌ام به هیچ موجودی نداده‌ام، و شما

را مرتبط با خودم خلق کرده‌ام، و این قابلیّت را داده‌ام که چشم را باز کنید و بیایید در حرم من احوال‌پرسی کنید.

 حضرت موسای کلیم مگر بشر نبود؟ حضرت عیسی روح اللَه مگر بشر نبود؟ حضرت ابراهیمِ خلیل مگر بشر نبود؟ آنها بشر بودند! از آن چراغ استفاده کردند، حجاب را کنار زدند، زود کنار زدند، بی‌معطّلی! حضرت ابراهیم در سنّ طفولیّت گفته: ﴿إِنِّي وَجَّهۡتُ وَجۡهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾.[[48]](#footnote-48) یک پشت پا زده به همۀ عالم؛ ما نمی‌زنیم! ما می‌گوییم: إن‌شاءاللَه فردا. آقا! وصیّت مال پیرهاست. بگذار خانه را بخریم و دکّانمان هم این طور باشد، بعد إن‌شاءاللَه حجّ بیفتد به زمستان، آن‌وقت حجّ می‌کنیم. کسب و کار و زندگی، همه چیز مرتّب باشد! اگر وقت کردیم، نزدیک غروب نماز می‌خوانیم و الاّ عبادت به جز خدمتِ خلق نیست! اگر این آیه را انکار کردی تا آخر عمر زیر حجابی. همین‌طوری با سرپوش رویِ چراغ دل، با ظلمت درون قبر می‌روی. باید آن سرپوش را برداشت و با وجدان و حسّ درک کرد. و این مکتب انبیاء است؛ و این مکتب، مکتب لقاء خداست؛ و این مکتب، مکتب عرفان است.

 عرض شد که این مکتب، مکتب برهان را باطل نمی‌کند، ولی می‌گوید او کافی نیست، او یک حربه‌ای است برای دشمن؛ امّا برای خودت چه؟

 وقتی می‌خواهی غذا بخوری، البتّه باید یک شمشیر دستت باشد که اگر حیوانی بخواهد شما را پاره کند، دشمنی بخواهد شما را بکشد، دفاع کنید؛ امّا حربه شما را سیر نمی‌کند! کسی چاقو بزند در شکم خودش که سیر نمی‌شود! این باید یک سفره پهن کند و از همان غذاهایی که طبخ کرده بیاورد؛ پس بنابراین هم غذا خوردن لازم است و هم حربه در دست داشتن؛ امّا آنچه انسان را سیراب و سیر می‌کند: آب یخ در آن کاسه‌های فیروزه‌ای ـ که اگر یخ‌ها در آن بغلطند، خیلی خیلی عالیست ـ و میوه‌ها و مائده‌های بهشتی است که برای انسان می‌آورند.

## آرامش انسان منحصر در ارتباط قلبی او با خداست

 انسان تا به زیارت خدا نرسد و به ذکر خدا نرسد قلب او آرام نمی‌گیرد، و آرامش او منحصر است در ارتباط قلبی او با خدا.

 بحث ما به اینجا رسید، حالا می‌خواهیم بگوییم: ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾، این مکتب را که انبیاء آورده‌اند، خدا هم که می‌گوید: ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾، چه کار باید کرد تا به این نور رسید؟ و این نور که ظاهر است فی حدّ نفسه و ظاهر کنندۀ غیر است، چرا مخفی است؟ علّت خفایش همان حجاب است، حجاب را بردارید، خود به خود ظاهر می‌شود: ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾.

 إن‌شاءاللَه در همین تتمّۀ مطالب امشب به خصوص، مذاکراتی هست که اگر خداوند علیّ أعلیٰ توفیق بدهد در شب سه‌شنبۀ دیگر می‌گوییم، یا مختصراً یا مفصّل؛ و اگر مختصر عرض شد همان روایتی که از أمیرالمؤمنین علیه السّلام عرض شد، را بیان می‌کنیم؛ و اگر نه، می‌گذریم و به بقیّۀ مباحث می‌پردازیم.

 خداوند علیّ أعلیٰ به برکت این مکتبی که پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آورده است، به «لا إلَهَ‌ إلّا اللَه وَحدَهُ وَحدَهُ» چشم ما را بیدار کرده و به آوردن سورۀ ﴿قُلۡ هُوَ ٱللَهُ أَحَدٌ﴾[[49]](#footnote-49) و سورۀ حدید و آیاتی که نظیر این آیات در قرآن مجید ما را به حقیقت توحید دلالت می‌کند، همۀ ما را از موحّدین واقعی بگرداند! و از همۀ این مکتب‌های فاسد که انسان را سیر و سیراب نمی‌کنند، انسان را در مکتب حقیقی علوم آل محمّد و علوم قرآن وارد نماید! و به تمام اسماء و صفات خود متّصف بگرداند! و در این چند روزۀ عمر از بهترین مواهب الَهی ما را متمتّع کند! تمتّع ما را علوم ربّانیّه و معارف الَهیّه و جذبات قدسیّه و میل و رغبت به عالم آخرت قرار بدهد!

 اللَهمّ صلّ علی محمّد و آل محمّد

# جلسه چهارم: آیات و روایات دالّه بر امکان لقاء خداوند

موعظۀ شب سه شنبه، ١٥ رجب، سال ١٣٩٦ هجری قمری

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالَمین

و السّلام علی خیرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بیته أجمَعین

و لعنةُ اللَه علی أعدائهم إلی یوم الدّین

 ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[[50]](#footnote-50) «خداوند نور آسمان‌ها و زمین است.»

 در هفتۀ گذشته راجع به شناسایی پروردگار که چگونه حقیقت او نور است، و اختلاف مذاهب و مکتب‌هائی که در این‌باره مشهور و معروف بود، قدری صحبت شد. و اخیراً ذکر شد که دو مکتبِ مشهور و معروف برای شناسائی خدا هست: یک مکتب، مکتب حکمت و فلسفه است و یک مکتب هم مکتب عرفان.

## انبیاء الَهی و ائمه طاهرین علیهم السّلام دارای دو مکتب استدلال و عرفان بوده‌اند

 مکتب فلسفه می‌گوید: انسان می‌تواند از راه تفکّر و تعقّل و ترتیب مقدّمات معلوم، برای پیدا کردن آن مجهولاتی که نسبت به خدا دارد، استفاده کند.

 مکتب عرفان می‌گوید که: انسان باید خدا را با سِرّ و قلب بشناسد؛ و خدای علیّ أعلیٰ در وجود انسان یک خاصّه‌ای قرار داده، یک چشمی قرار داده غیر از این چشم خارجی و غیر از چشم ذهنی، یک چشم قلبی و سرّی بالاتر از اینهاست که

انسان با آن چشم می‌تواند خدا را ببیند.

 برخی از بزرگان اهل عرفان می‌گویند که مکتب فلسفه اصلاً به درد نمی‌خورد، انسان را سیر و سیراب نمی‌کند و پای استدلال در پیمودن راه خدا لنگ است.[[51]](#footnote-51) بسیاری از فلاسفه مکتب عرفان را محترم می‌شمارند ولی می‌گویند: دست ما به آنجا نمی‌رسد، مقداری که ما می‌توانیم زحمت بکشیم همین است که فکر خود را به کار بیاندازیم، ولی دست ما به آن معانی دقیق و رقیق و آن لطائف و اشاراتی که ارباب ضمیر و صاحبان دل درک می‌کنند، نمی‌رسد.

 امّا ائمّه و انبیاء دارای هر دو مکتب بودند، یعنی هم دارای مکتب استدلال بودند و هم دارای مکتب عرفان.

 دارای مکتب استدلال بودند، چون وجهه‌شان با همۀ افراد بشر بود، اعمّ از مؤمن و کافر و مشرک، و آنها در مقابل احتجاجاتی که مشرکین و معاندین و کافرین می‌آوردند باید با برهان فلسفی و بر اساس مقدّمات صحیحه‌ای که در نزد طرف قابل قبول است، اثبات خدا و صفات خدا بکنند.

 و امّا دارای مکتب عرفان بودند، چون تمام افراد بشر را می‌خواستند به راه خدا دعوت کنند، و راهی را که خودشان رفته‌اند به آنها نشان بدهند و خداشناسی را آن‌طوری که باید و شاید بفهمانند.

 بنابراین، دیده می‌شود که تمام انبیاء و ائمّۀ اطهار ـ همین‌طوری که قرآن مجید از آنها بازگو می‌کند ـ از طرفی در حالات خلوت برای خود عباداتی داشتند، حالاتی داشتند، گریه‌هائی داشتند، مناجاتی داشتند، گفتگوئی با خدا داشتند و خواصّ اصحاب خود و تمام مردم را عامّةً به این طریق دعوت می‌کردند؛ و از طرف دیگر هم مکتب فلسفه و حکمت آنها خیلی قویّ بوده و هیچ دیده نشده که

پیغمبری یا امامی در مقابل یک شخص معاند از نقطۀ نظر قدرت تفکّر عاجز شود و نتواند جواب او را بگوید. پس بنابراین هر دو جهت لازم است.

## وجود انسان دارای دو مبدأ درک است

 وجود انسان دارای دو مبدأ درک است:

 یک مبدأ ذهن و فکر انسان است که انسان با آن خیلی کار می‌کند، متوجّه عالم کثرت است، افرادی را می‌بیند، اشیائی را می‌بیند، به موجودات کثیره‌ای متّصل می‌شود، روابط آنها را با یکدیگر می‌سنجد، و از روی قوّۀ تفکّر خیلی از مجهولات را به دست می‌آورد؛ این یک خاصّه‌ای در انسان است.

 و مبدأ دیگر قلب و سرّ انسان است. در انسان یک حسّ دیگری هم هست، که برای همۀ افراد بشر اتّفاق افتاده: در مواقع خلوت و اضطراب و بی‌چارگی که به حال خود می‌آیند، یک خدائی را می‌جویند و پیدا می‌کنند؛ آن جُستن در قوای متخیّله و متفکّره نیست، یک جای دیگر است. و وقتی انسان از آن حس می‌خواهد خدا را پیدا کند و به آن متّصل بشود، یک حال راحتی و سبکی و اطمینان برای او پیدا می‌شود، کأنّه قلب انسان اشراب می‌شود، سیراب می‌شود؛ و تا آن حال برای انسان پیدا نشود، انسان از دگرگونی و اضطراب و تشویش و حضور خاطرات و وساوس، آسوده و راحت نمی‌شود. آن مکتب را انبیاء و ائمّه و اولیاء باز کرده‌اند و گفته‌اند: آقاجانِ من! انسان می‌تواند خدا را ببیند! اشخاصی که می‌گویند: انسان خدا را نمی‌تواند ببیند، درست نیست، انسان می‌تواند خدا را ببیند! منتهیٰ با این چشم نه! چون خدا جسم نیست؛ و با چشمِ ذهن و تفکّر هم نه! چون خدا صورت نیست و انسان با ذهن می‌تواند صُوَر اشیاء را درک کند.

## انسان می‌تواند راه وصول و لقاء به خداوند را بپیماید

 خدا ذاتاً و صفتاً و فعلاً موجودی است لایتناهی؛ و خداوند علیّ أعلیٰ در قلب انسان یک نیروئی قرار داده که آن هم لایتناهی است و می‌تواند تجلّیات اسماء و صفات پروردگار را اجمالاً درک کند، و چون قابلیّت قلب انسان و سِرّ انسان به اندازه‌ای بزرگ و وسیع است که می‌تواند به مرحلۀ فناء برسد، لذا می‌تواند در ذات

الَهی به مقام فناء برسد؛ نه اینکه تا انسان هست بتواند خدا را درک کند، ذات خدا قابل درک نیست؛ ولی برای انسان حال فناء ممکن است و در حال فناء خدا هست و بس! و خدا خودش را درک می‌کند و می‌بیند! این مرحلۀ ذات است.

 و امّا در مرحلۀ اسماء و صفات نه؛ در اسماء جزئیّه و کلّیّۀ، هر شخصی در اثر تزکیه و تهذیب و صفای باطن به مقداری از آن می‌تواند برسد.

 آیات قرآن و اخبار ائمّه علیهم السّلام در اینجا بیش از حدّ احصاء است که به عناوین و طرق مختلف به ما نشان می‌دهد که این راه، راهِ رفتنی است، و انسان می‌تواند این راه را بپیماید و به مقصود برسد. و افرادی که می‌گویند: انسان هیچ نمی‌تواند خداوند را درک کند، خداوند منزّه است، انسان اسمی روی او نگذارد، اسم وجود بر او نگذارد، خدا کجا و ممکن کجا، راه وصول به خدا بسته است، طرق به سوی خدا مسدود است، ـ که مقداری از احوالات آنها در شب گذشته ذکر شد که اینها را اهل تنزیه صِرف می‌گویند ـ این مکتب را ائمّه علیهم السّلام ابطال کرده‌اند و فرموده‌اند: نتیجۀ این تنزیه تعطیل است. یعنی: ما بگوییم خدا اصلاً منعزل است، به عالم کار ندارد! و راه و ارتباط با خدا هم به کلّی بسته است! تمام عباداتی که انسان انجام می‌دهد، اینها یک بازی‌هائی است که انسان می‌کند و الاّ ربط و اتّصال و جذبه و مکالمه نسبت به پروردگار نیست، و محبّت و عشق و شور و اینهائی که ائمّه علیهم السّلام و انبیاء داشتند، اینها عباداتی است که از روی تمرین انجام می‌دادند، که مردم بفهمند.

 این مکتب، مکتب تعطیل است؛ یعنی: راه بندگان را با خدا می‌بندد. مضافاً به اینکه اصلاً در تمام افراد یأس می‌آورد، چون انسان یک روحی دارد که خیلی بزرگ است و تا به خدا نرسد آرام نمی‌گیرد؛ هر چه به انسان بدهند قابل آرامش نیست و اگر از اوّل به انسان بگویند: آقاجان تو به این مقصد نمی‌رسی، خُب، مردن و زنده بودن انسان علی‌السّویه است دیگر! انسان چرا زنده باشد؟ چقدر انسان

روزهای خود را به خوردن و خوابیدن و مانند حیوانات نشخوار کردن و اطفاء شهوت کردن و شب و روز را دیدن، بگذراند؟! چه اندازه برای انسان تکرار مکرّرات بشود؟ و چرا انسان خود را خسته کند؟

 آنچه انسان را زنده می‌دارد، همان عشق وصول به این مبدأ است که تمام ناملایمات برای انسان راحت می‌شود! هرچه به انسان بگویند: نمی‌رسی، بی‌خود می‌گویند. انسان قلبش می‌گوید: می‌رسد؛ و لذا به واسطۀ اینکه به انسان می‌گویند: نمی‌رسی، انسان نمی‌میرد؛ و الاّ اگر انسان واقعاً باور می‌کرد که نمی‌رسد، واقعاً همان وقت موتِ انسان برای او عروسی بود؛ زندگی دیگر برای انسان معنا نداشت.

 پس انسان می‌رسد، و این حسّ رسیدن و وصول هم در قلب انسان هست؛ و وجدان انسان یک طلب و حرکتی به سوی این مبدأ دارد؛ آن طلب و حرکتی را که در نهاد هر فرد از افراد انسان هست، خدا قرار داده، و به سنّت خدا قرار گرفته، و از غرائزی است که خداوند علیّ أعلیٰ عنایت فرموده. و همین دلالت می‌کند بر اینکه مطلبی هست؛ اگر هیچ نبود، این غریزه در فطرت انسان نبود، این خاصّه نبود؛ این خاصّه که هست پس بنابراین وصول به خدا هست.

## آیات داله بر لقاء خداوند

 آیات قرآن بیان می‌کند که انسان می‌تواند خدا را ملاقات کند، ببیند!

 ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ يُوحَىٰٓ إِلَيَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمۡ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞ فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾[[52]](#footnote-52).[[53]](#footnote-53)

 این آیه می‌گوید: «افرادی که می‌خواهند خدا را ملاقات کنند، باید عمل

صالح انجام بدهند و کارشان از روی اخلاص باشد.»

 ﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا \* ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا \* أُوْلَـٰٓئِكَ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ بِ‍َٔايَٰتِ رَبِّهِمۡ وَلِقَآئِهِۦ فَحَبِطَتۡ أَعۡمَٰلُهُمۡ فَلَا نُقِيمُ لَهُمۡ يَوۡمَ ٱلۡقِيَٰمَةِ وَزۡنٗا﴾.[[54]](#footnote-54) «ای پیغمبر! به مردم بگو من به شما خبر بدهم؟ شما را متوجّه کنم که کدام یک از افراد خیلی خیلی بی‌چاره و پَستند و دستشان خالیست؟! آن کسانی که در دنیا کارهای بزرگی می‌کنند امّا خیال می‌کنند کار خوبی کرده‌اند! این افرادی که به لقاء خدا و روز قیامت ایمان ندارند، دستشان از همۀ افراد خالی‌تر است!» یعنی مغزی که در دنیا از همه مغزها پوک‌تر است، آن کسی است که می‌گوید: انسان به ملاقات خدا نمی‌رسد.

 ﴿مَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ ٱللَهِ فَإِنَّ أَجَلَ ٱللَهِ لَأٓتٖ﴾؛[[55]](#footnote-55) «آن کسانی که امیدِ لقاء خدا را دارند بدانند که می‌رسند، آن زمانی که خدا برای وصول معیّن کرده، می‌رسد.» و خیلی آیات غیر از اینها در قرآن مجید وارد شده.

 آن دسته‌ای که مخالفند می‌گویند: این آیات لقاء، لقاءِ خدا نیست، انسان خدا را به هیچ‌وجه نمی‌تواند ببیند، نه با چشم سر، نه با چشم ذهن، نه با چشم دل، نه با چشم سِرّ، نه ذات خدا، نه صفت خدا، نه فعل خدا، نه اجمالاً، نه تفصیلاً، راه بسته است!

 اینها جواب می‌دهند: مگر لقاء خدا در آیۀ قرآن نیست؟! لقاء یعنی چه؟! یعنی: دیدن. من می‌آیم برای لقاء شما، برای ملاقات شما، شما را ببینم. پس چرا خدا این‌قدر بیان کرده و تأکید کرده و این مطلب را خیلی مهمّ شمرده و آن کسانی که امیدِ لقاء خدا ندارند، آنها را أخسَر یعنی: بی‌چاره‌تر، پست‌تر، زیان‌کارترین افراد معیّن فرموده؟! دیگر چرا این کار را کرد؟! مراد از لقاء خدا چیست؟

 آنها می‌گویند: مراد از لقاء خدا ملاقات نِعَم بهشتی است؛ سیب است، گلابی است، حورالعین است، درخت است، چیزهایی که در بهشت به انسان می‌دهند، اینها ملاقات خداست.

 مگر خدا عاجز بود که همین الفاظ را بیان کند، ولی اسم لقاء آورد؟! و علاوه این آیاتی که تا این درجه انسان را به لقاء خدا تحریک می‌کند، انسان بگوید: این است که انسان برود در قیامت دو تا گلابی دستش بدهند؟! یا دو تا سیب دستش بدهند؟! آیا معنی لقاء خدا این است؟! آیا حیف نیست که انسان لقاء خدا را این‌قدر پائین بیاورد، و به لقاء دو تا سیب و دو تا گلابی تعبیر کند؟!

 می‌گویند: نه، مراد لقاء ائمّه علیهم السّلام است. انسان خدا را نمی‌بیند، امام را می‌تواند ببیند و به معرفت امام هم برسد؛ پس کسی که به مقام لقاء امام رسید، این مراد لقاء خداست.

## پاسخ به منکرین خداوند

 باید جواب بدهیم که: آقاجان! خود ائمّه علیهم السّلام مگر این آیات را نمی‌خواندند؟! خود آنها مگر دنبال لقاء خدا نمی‌رفتند؟! پس این آیات دربارۀ خود آنها صادق نیست؟! و علاوه ائمّه علیهم السّلام که معرفت آنها معرفت خداست، بعد از این است که آنها وجهُ‌ اللَه شدند، اسم خدا شدند، راه را طیّ کردند، معرفت پیدا کردند، امام شدند، آن‌وقت ما می‌گوییم: لقاء آنها لقاء خداست! پس آنها با سایر افراد مردم تفاوت دارند، پس بعد از اینکه آنها به مقام لقاء خدا رسیدند، وَجهُ اللَه شدند، یَدُ اللَه شدند، اُذُنُ اللَه شدند، عَینُ اللَه شدند، این عناوین بر آنها صادق است.

 پس این استدلالی که شما می‌کنید بر علیه خودتان است؛ چون خواستید مطلب را باطل کنید، اثبات کردید. اجمالاً می‌گویید که: امام می‌تواند به لقاء خدا برسد، همین برای ما کافیست، امام غیر خداست، و می‌تواند خدا را ببیند.

 اگر شما دربارۀ امام قبول کنید و بگویید: پیغمبر و امام می‌توانند خدا را ببینند، این برای ما کافیست؛ آن استدلال شما را پُر می‌کند که غیر از پروردگار

أحدی از ممکنات نمی‌تواند به مقام ملاقات خدا برسد؛ مگر امام و پیغمبر‌ اینها واجب الوجودند‌؟! اینها ممکن الوجودند‌، منتهی در اثر تزکیه و تهذیب به حجاب أقرب رسیده‌اند و کشف سُبُحاتِ جلال بر آنها شد و مطلب را درک کردند. اگر این مطلب را اجمالاً قبول کنیم، دربارۀ همۀ افراد بشر باید بدون استثناء این امر را قبول کنیم؛ چون ائمّه و پیغمبران پیشوایانی بودند به راهی که خودشان رفته بودند، و همۀ مردم را به دنبال خودشان دعوت کردند. گفتند: ای مردم دنبال ما بیایید! ما امام شما هستیم، ما پیشوای شما هستیم، یک راهی رفتیم و یک چیزی فهمیدیم؛ شما دنبال ما بیایید تا شما را بفهمانیم!

 و الاّ اگر امام و پیغمبر یک راهی رفته باشند که آن راه برای سایر افراد رفتنش غیر ممکن باشد، دیگر امامت و پیشوائی معنا ندارد. امام در چه؟ امام در سلوک، در طیّ راه خدا؛ اگر این راه مسدود است، امامت معنایش چیست؟ پیشوایی معنایش چیست؟! پس آیاتِ لقاء خدا صریحاً دلالت بر امکان لقاء خدا دارد!

 و اگر بگویید که‌: این آیات مجازاً استعمال شده و مراد لقاء حقیقی نیست، اقلاًّ بگویید که لقاء اسماء و صفات! لقاء اسماء و صفات را که قبول کردید، باز هم مبدأ مذهب تنزیه از بین می‌رود؛ چون آنها می‌گویند: اصلاً به اسماء و صفات خدا هم نمی‌شود رسید، به هیچ‌وجه من الوجوه در ذات خدا و اسماء خدا و صفات خدا هیچ‌کس نمی‌تواند به آن مرحله راه پیدا کند و فی‌الجمله برود.

 از جمله الفاظی که وارد است و دلالت بر لقاء می‌کند لفظ «نظر» است که در دعاهای زیادی وارد است:

 ”و لاَ تَحرِمنی النَّظَرَ إلَی وَجهِکَ“؛[[56]](#footnote-56) «خدایا مرا محروم نکن از نگاه کردن به صورتت، به وجهت!» شما این را چه معنا می‌کنید؟

 «النَّظَر» نظر یعنی: نگاه کردن به وَجهِ خدا، پس خدا وجه دارد، ـ البته وجه

خدا هم به صورت انسان نیست، عالمِ وجود وجه خداست! بالأخره نشان دهندۀ خودِ خداست ـ من را محروم نکن از اینکه نظر کنم به صورتت! پس معلوم می‌شود انسان می‌تواند نگاه کند به سوی وجه خدا، تا اینکه دعا می‌کند که: خدایا! من را از این محروم نکن.

 ”و أنِر أبصارَ قُلوبِنا بِضیاءِ نَظَرِها إلَیک“؛[[57]](#footnote-57) «خدایا چشم‌های دل ما را منوّر کن به یک نوری که با آن نور ما بتوانیم به سوی تو نظر کنیم!» از این چه استفاده می‌شود؟ استفاده می‌شود که چشم ظاهری انسان و چشم ذهن، نمی‌تواند خدا را ببیند امّا چشم دل هست و آن می‌تواند خدا را ببیند، منتهیٰ باید نورانی بشود تا قابل دیدن خدا باشد.

 و در دعای شب شنبه که مرحوم مجلسی ـ رضوان اللَه علیه ـ در کتاب ربیع الأسابیع نقل کرده در صلوات بر پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم و دعایی بر آن حضرت، وارد است که:

 ”و ارزُقهُ النَّظَرَ إلَی وَجهِکَ یَومَ تَحجُبُهُ عَنِ المُجرِمینَ“؛[[58]](#footnote-58) «خدایا! به این پیغمبر ما روزی کن که نظر کند به وَجه تو در آن وقتی که آن نظر را از مجرمین محجوب کردی.»

 ما این الفاظ را چه کار می‌کنیم؟ نظر به سوی وجه خدا یعنی چه؟‌

 «أنِر أبصارَ قُلوبِنا بِضیاءِ نَظَرِها إلَیکَ» معنایش چیست؟ اینها را هم می‌شود گفت مقصود رؤیتِ سیب و گلابی و حورالعین است؟! و نتیجۀ اعمال این است؟!

## روایاتی که در آنها عنوان «رؤیت» آمده است

 در بعضی از روایات عنوان «رؤیت» وارد است، رؤیت! از أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ضمن خطبه‌ای وارد است که آن حضرت فرمودند:

 ”لا تُدرِکُهُ العیون بِمُشاهَدَةِ العِیان ولکن تُدرِکُهُ القُلوبُ بِحَقائِق الإیمانِ“؛[[59]](#footnote-59)

 «چشم‌ها نمی‌تواند خدا را درک کند به همین مشاهدۀ ابصار و دیدن، ولیکن قلب خدا را به حقیقت ایمان درک می‌کند.»

 «ذِعلب یمانی» خدمت آن حضرت عرض کرد:

 یا عَلیُّ! أفَرَأیتَ رَبَّکَ؟! «آیا تو خدای خودت را دیده‌ای؟!» حضرت فرمودند: ”أفَأعبُدُ ما لا أرَی؟!“ «آیا من عبادت کنم چیزی را که ندیده‌ام؟» ”رَأیتُهُ فَعَرَفتُهُ فَعَبَدتُهُ أفَأعبُدُ رَبًّا لَم أرَهُ؟!“ «دیدمش، شناختمش، آن‌وقت عبادتش کردم.‌ آیا من عبادت کنم خدایی را که ندیده‌ام؟!» این آیه را هم به دنبال آن فرمودند: ﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾؛[[60]](#footnote-60) «هر کسی که می‌خواهد خدا را ببیند دو کار کند: کارش خوب باشد‌، این کار خوب را هم با اخلاص انجام بدهد، برای خدا انجام بدهد.» یعنی ای ذعلب! تو هم ناامید نباش، از این راهی که من رفتم تو هم بیا! تو هم ـ إن‌شاءاللَه ـ به شرف ملاقات خدا برس! هرکس می‌خواهد برسد.

## توضیحی پیرامون حدیث: «ما رَأیتُ شیئاً إلاّ و رَأیتُ اللَه قَبلَهُ و بَعدَهُ و مَعَهُ«

 روایاتی از آن حضرت و از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام نقل شده به اینکه: «ما رَأیتُ شیئاً إلّا و رَأیتُ اللَه قَبلَهُ و بَعدَهُ و مَعَهُ!»[[61]](#footnote-61)

 مرحوم حاج میرزا جواد آقای تبریزی در کتاب لقاء اللَه روایت را از حضرت صادق علیه السّلام این‌طور نقل می‌کند: «ما رَأیتُ شَیئاً إلّا و رَأیتُ اللَه قَبلَهُ و مَعَهُ و بَعدَهُ.»[[62]](#footnote-62)

 امّا در کتاب اسرار الصّلاة ظاهراً از أمیرالمؤمنین علیه السّلام نقل می‌کند که: أنّه ”ما نَظَرتُ إلَی شَیءٍ إلّا و رَأیتُ اللَه قَبلَهُ و بَعدَهُ و مَعَهُ!“؛[[63]](#footnote-63) یعنی: «من نگاه نکردم به چیزی مگر اینکه قبل از او خدا را دیدم، بعد از او خدا را دیدم، با او خدا را دیدم!»

 برای توضیح این مطلب: ببینید تمام این موجودات، نورِ خدا هستند و ظهور خدا و متّکی به خدا و قائم به خدا. یک وقت آن شخصی که دارای بصیرت باطنی است نگاه می‌کند به این موجود، اصلاً این را نمی‌بیند، اوّل خدا را می‌بیند، بعد این را متّکی به خدا می‌بیند.

 یعنی قیام این را به خدا می‌بیند، این «ما رَأیتُ شَیئاً إلّا و رَأیتُ اللَه قَبلَهُ» است.

 یک‌وقت اوّل این را می‌بیند و بعد قیام این را به خدا می‌بیند، با همان چشم دل می‌بیند که این قائم به خدای مُفیض است. این معنی این فقره می‌شود: «ما رَأیتُ شَیئاً إلّا و رَأیتُ اللَه بَعدَهُ.»

 یک‌وقتی خدا را با این می‌بیند، یک نگاه می‌کند خدا را می‌بیند و تمام موجوداتی که با خدا هستند و معیّت دارند، ـ همین‌طوری که آیه قرآن می‌فرماید: ﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ﴾؛[[64]](#footnote-64) «هر جا باشید خدا با شماست» ـ این می‌شود: «ما رَأیتُ شَیئاً إلّا و رَأیتُ اللَه مَعَهُ.»

 یک‌وقتی اوّلاً نظر می‌کند به غالب موجودات، بعد آن نور پروردگار و آن قدرت و آن وجود مطلق و بسیط را در تمام موجودات ملاحظه می‌کند، این می‌شود: ما رَأیتُ شَیئاً إلّا و رأیتُ اللَه فیه! خدا را در همۀ موجودات دیدن! اینها به اختلاف أنظار و حالاتی است که بزرگان در حال توحید پیدا می‌کنند.

 ولی این روایت دلالت می‌کند که آن نَظرۀ اوّل که از حضرت صادق یا از أمیرالمؤمنین علیهما السّلام بر موجودات بوده، تمام اینها درونش بوده! یک نگاه که می‌کرد اوّل خدا را می‌دید و موجودات را قائم به خدا، و باز موجودات در مقام رجوع، به خدا رجوع می‌کنند: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾[[65]](#footnote-65) این موجود از پیش خدا آمده، پس خدا قبل از این بوده؛ و بازگشتش به سوی خداست، پس خدا بعد از این است و خدا با این است؛ پس هم معیّت و هم قبلیّت و هم بعدیّت به نزد اوست. و این مقام خیلی عالیست که تمام این جهات برای کسی در یک نظره پیدا بشود.

 خُب‌! شما این روایت را چه کار می‌کنید؟ ”ما رَأیتُ شَیئاً إلّا و رأیتُ اللَه“یعنی: «ما رَأیتُ شَیئاً إلّا و رأیتُ حورَالعینِ و التُفّاح و السَّفَرجَل قَبلَهُ و بَعدَهُ و مَعَهُ» این‌طور باید معنا کرد؟ اگر معنا می‌کنید مختارید! ما معنا نمی‌کنیم و این قِسم معنا کردن صلاح ما نیست! صلاح آن کسانیست که طالب تُفّاح و سَفَرجَلَند، مبارک خودشان باشد! خدا را بیاورند بکوبند داخل سیب و گلابی! چه کنیم دیگر؟!

\*\*\*

 این‌طور بیان کرده‌اند!

 علی کلّ تقدیر، مرحوم مجلسی ـ رضوان اللَه علیه ـ در همین کتاب ربیع الأسابیع که از کتب نفیسه است، در ضمن دعاهای وارده در روز جمعه، دعائی از حضرت فاطمۀ زهرا سلام اللَه علیها نقل می‌کند و از جمله دعاها این است که: ”و اجعَلنا مِمَّن کَأنَّهُ یَراکَ إلَی یَومِ القیامَةِ الَّذی فیهِ یَلقاک!“[[66]](#footnote-66) «خدایا! ما را از آن افرادی قرار بده که تو را مثل اینکه تا روز قیامت می‌بینند ـ آن روزی که در آن روز تو را می‌بینند، در روز قیامت که مسلّم تو را می‌بینند ـ ما را از آن کسانی قرار بده که از حالا تا روز قیامت، مثل افرادی که آن روز می‌بینند، ما هم تو را ببینیم.»‌ این دیدن و لفظِ رؤیت معنایش چیست؟!

## روایاتی که در آنها لفظ زیارت و تجلّی به کار رفته است

 در بعضی از اخبار لفظ «زیارت» وارد شده: خدایا ما تو را زیارت کنیم. «زارَ، یَزورُ» یعنی چه؟ یعنی: ملاقات کردن، دیدن.

 در روایت است از أمیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرماید: ”قَد قامَتِ الصَّلاة“ یعنی: «نزدیک شد وقت زیارت خدا.»[[67]](#footnote-67) نماز جائی است که انسان به زیارت خدا می‌رود. ”قَد قامَتِ الصَّلاة“ یعنی: «نزدیک شد زمان زیارت، زمان ملاقات خدا، زمان دیدن.»

 در بسیاری از اخبار لفظ «تجلّی» هست. تجلّی یعنی: نشان دادن. شما بر من جلوه کردید، یعنی: ظاهر شدید؛ در مقابل خفاء، چیزی خفاء پیدا کرد، یعنی مخفی شد؛ چیزی جلاء پیدا کرد، یعنی: ظاهر شد. تجلّی یعنی: ظاهر شدن. تجلّی خدا، یعنی: ظاهر شدن خدا! تجلّیات خدا یعنی: ظاهر شدن‌های خدا!

## توضیحی پیرامون بعضی فقرات دعای سمات

 در این دعای «سِمات» ـ که از دعاهای بسیار بسیار مهمّ است و مؤمنین ترک نمی‌کنند و دارای اسماء حُسنیٰ است و در آن اسم أعظم است، و همان دعای شمعون

است که در نزد حضرت موسی بوده و با تتمّه و تکمله‌ای از ائمّه علیهم السّلام به عنوان دعای سمات نقل شده و مرحوم مجلسی در ربیع الأسابیع مفصّل در خصوصیّاتش بحث‌ها دارد و در فوائدش مطالبی دارد ـ مگر نمی‌خوانیم:

 ”و بِمَجدِکَ الَّذی تَجَلَّیتَ بِهِ لِموسَی کَلیمِکَ علیهِ السّلام عَلَی قُبَّةِ الزَّمانِ“؛ «به مجد تو ای خدا! تو را قسم می‌دهیم، که به آن مجد تجلّی کردی، ظهور پیدا کردی، بر حضرت موسی که کلیم تو بود در آن خیمۀ اجتماع.»

 ”و لِإبراهیم خَلیلِکَ علیهِ السّلام مِن قَبلُ فی مَسجِدِ الخَیف“؛ «و باز تجلّی کردی به حضرت ابراهیم، قبل از حضرت موسی، در مسجد الخیف» تجلّی کردی یعنی: ظاهر شدی، ابراهیم تو را دید!

 ”و لِإسحاقَ صَفیِّکَ عَلیهِ السّلامُ فی بِئرِ سَبْعِ“ ـ فی بِئرِ شِیَعْ نخوانید، غلط است ـ «تو در بِئر سَبْع بر حضرت اسحاق تجلّی کردی.»

 ”و لِیَعقوبَ نَبیِّکَ عَلیهِ السّلامُ فی بَیتِ ‌إیل“؛ «در بیت ایل، به حضرت یعقوب تجلّی کردی.»

 ”و بِنورِ وَجهِکَ الَّذی تَجَلَّیتَ بِهِ عَلَی الجَبَلِ فَجَعَلتَهُ دَکًّا و خَرَّ موسَی صَعِقًا“ «قسم می‌دهیم تو را، به آن نورِ صورتت که به آن ظاهر شدی بر حضرت موسی، کوه نتوانست طاقت بیاورد و تکّه تکّه شد، از بین رفت! و موسی صیحه زد و افتاد!»

 تا می‌رسد: ”و بِطَلعَتِکَ فی ساعیرَ و ظُهورِکَ فی جَبَلِ فارانَ“؛ «بِطَلعَت» یعنی: به نشان دادن؛ «خودت را نشان دادی در کوه ساعیر به پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم.»

 ”و ظُهورِکَ فی جَبَلِ فارانَ“؛[[68]](#footnote-68) «و ظاهر شدی در جبل فاران» جبل فاران کوهی است نزدیک مکّه، همان‌جایی که محلّ مناجات پیغمبر بود.

 ما این آیات را چه کار کنیم؟‌! این روایات را چه کار کنیم؟‌! اینها را چه معنا کنیم؟‌! اینها روایات نادره نیست، یا ضعیف السّند نیست؛ دعاهائی است که ائمّه قرائت می‌کردند! بزرگانِ از علماء مانند: شیخ طوسی، شیخ کفعمی، سیّد ابن طاووس و بزرگان از اهل حدیث در کتب خود آورده‌اند، ثبت و ضبط کرده‌اند. سندهای بسیاری از آنها سندِ صحیح است، همه امضاء کرده‌اند، امضاء علماء امّت روی این احادیث است. انسان می‌تواند همۀ این احادیث را کنار بگذارد؟!

## شرح فرازهایی از مناجات شعبانیّه

 در همین مناجات شعبانیّه اصلاً لفظ «وصول» هست! خدایا ما می‌خواهیم به تو برسیم! ”إلَهی هَب لی کَمالَ الانقِطاعِ إلَیکَ و أنِر أبصارَ قُلوبِنا بِضیاءِ نَظَرِها إلَیکَ حَتَّی تَخرِقَ أبصارُ القُلوبِ حُجُبَ النّورِ فَتَصِلَ إلَی مَعدِنِ العَظَمَةِ و تَصیرَ أرواحُنا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدسِکَ!“[[69]](#footnote-69)

 «خدایا ما از تو می‌خواهیم که یکسره متّصل به سوی تو بشویم‌! ـ آیۀ قرآن می‌گوید: ﴿وَتَبَتَّلۡ إِلَيۡهِ تَبۡتِيلٗا﴾.[[70]](#footnote-70) یکسره کار خود را با خدا درست کن و منقطع بشو به سوی او! کمر ببند در این راه! ـ و چشم‌های دل ما را نور بده که بتوانیم نظر به سوی تو کنیم. تا به کدام سر حدّ؟ تا اینکه آن چشم‌های دل ما را که نور می‌دهی‌، این نور این‌قدر شدید باشد که این حجاب‌های ظلمت و نور را که بین ما و تو واقع شده و سدّ راه ما شده، تمام این حجاب‌ها را پاره کند».

 در تاریکی‌های بیابان دیده‌اید این ماشین‌هائی که حرکت می‌کنند؟ بعضی‌ها جلویشان روشن است؛ بعضی چراغشان یک قدری قوی‌تر است، جلوتر را می‌بینند؛ بعضی‌ها یک پروژکتوری است که آن‌طرف کوه را هم روشن می‌کند، دو فرسخ را روشن می‌کند، یک فرسخ و نیم را روشن می‌کند، با یک نور تمام این

لُجِّه‌ها و تاریکی‌ها را روشن می‌کند. بار إلها می‌خواهیم از این چراغ‌ها به قلب ما بدهی! نه اینکه فقط جلوی پای خودمان و کمی این‌طرف و آن‌طرف را ببینیم.

 ”حَتَّی تَخرِقَ“ تخرق یعنی: پاره کند ”أبصارُ القُلوب“ «چشم‌های دل حجاب‌های نور را پاره کند، همۀ حجاب‌ها را پاره کند.» ”فَتَصِلَ إلَی مَعدِنِ العَظَمَةِ“ «آن‌وقت این قلب‌های ما برسد به معدن عظمت.» معدن عظمت کجاست؟ قلب ما را به آن برسان. ”و تصیرَ أرواحُنا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدسِک“ «و روح‌های ما معلّق بشود، بستگی پیدا کند به مقام عزِّ قدس تو که در آنجا جز تو هیچ نیست، قلب ما به آنجا برسد.»

 ”إلَهی و ألحِقنی بِنورِ عِزِّکَ الأبهَج فَأکونَ لَکَ عارِفًا و عَن سِواکَ مُنحَرِفًا و مِنکَ خائِفًا مُراقِبًا“؛ «خدایا مرا ملحق کن!» ملحق کن یعنی: برسان. به چه کسی برسان؟ ”بِنورِ عِزِّکَ الأَبهَج“؛ «به نور عزِّ خودت که از همه چیز روشن‌تر و تابناک‌تر است، مرا به آنجا برسان!»

 این دعا کجاست؟ دعای أمیرالمؤمنین و ائمّه علیهم السّلام است که غالباً می‌خواندند، و در ماه شعبان جزء مناجات شعبانیّه است، که خیلی مضامین عالی دارد، و همۀ بزرگان از علماء کارشان خواندن این مناجات در ماه شعبان بوده. حالا این الفاظ را فقط بر زبان می‌آوردند، لقلقۀ لسان بود؟! یا اینکه نه، واقعاً یک طلبی دنبالش بود؟!

 ”ألحِقنی بِنورِ عِزِّکَ الأبهَجِ“ یعنی چه؟ یعنی: «ألحِقنی بِحورُالعین، ألحِقنی بالتُفّاحِ و السَّفَرجَلِ و البِطّیخِ و الرّگِی[[71]](#footnote-71) و الرُّمانِ و العِنَب و امثال اینها؟!» ”فَتَصِلَ إلَی مَعدِنِ العَظَمَةِ“ معنایش چیست؟ غیر از آن معنی حقیقی معنی دیگری دارد یا نه؟!

 نه آقاجان! مطمئن باشید. همه مطمئن باشید. هیچ معنی دیگری ندارد. مناجات‌های أمیرالمؤمنین و حضرت سجّاد علیهما السّلام و سجده‌ها و گریه‌ها و عبادات هم خیمه شب بازی نیست، تصنّع هم نیست، بازی هم نیست که بخواهند

این کارها را بکنند و به مردم تمرین دهند؛ حالشان این‌طور بوده، امام حالش حال مناجات بوده، حالش حال طلب بوده، حالش حال درخواست بوده.

## حکایت مناجات‌های أمیرالمؤمنین در حائط بنی النّجّار

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام که در حائط بنی النّجّار عبادت می‌کرد، می‌افتاد روی زمین، جذبه می‌گرفتش، مجذوب می‌شد، روح می‌رفت، بدن را خلع می‌کرد! بی‌حس و بی‌حرکت! مثل چوب خشک!

 ابودرداء می‌گوید: دیدم علی را بعد از مناجات‌ها افتاد روی زمین، مانند چوب خشک! آمدم دیدم جان داده! فوراً آمدم به خانۀ حضرت زهرا در زدم، گفتم: چه نشسته‌اید؟! علی مُرد! گفت: چه؟! گفتم: بله! من در حائط بنی النّجّار بودم، مشغول نماز و عبادت و مناجات بود، تا نزدیک اذان صبح این حال برایش پیدا شد. گفت: علی نمرده، این کار هر شب علی است![[72]](#footnote-72)

 این چه بوده؟‌! یعنی جنّ می‌زد، غش می‌کردند؟! یا نه‌! این حرف‌ها نیست آقاجان! انسان نمی‌تواند اُسّ و اساس دین و محور دین را که این مطالب است، به خاطر بعضی از آراء شخصیّه و موهوماتی که فکر او را گرفته و بین او و خدا حاجب شده، کنار گذاشته و راه خود و راه مردم را ببندد ـ راه مردم بسته هم می‌شود ـ می‌گویند: «راهی به لقاء خدا نیست‌، اینها را عرفا درست کرده‌اند...»

 در جواب آنها می‌گوییم:

 «حرف‌ها و موهوماتشان برای پای منقل خوب است که بنشینند صحبت کنند!»

 این حرف‌ها چیست؟! اینها را چه کسانی درست کرده‌‌اند؟! یک عمر زحمت می‌کشند، یک عمر خون دل می‌خورند، تازه یک چیزی می‌فهمند یا نمی‌فهمند! این حرف‌ها حرف‌های عادیست؟! حرف‌های سَرسَریست؟! علم تفسیر، علم حدیث، علم فقه، علم اصول، علم کلام، علم اخلاق، تمام علم‌ها، همۀ علوم فدای این علم است! (یعنی علم عرفان و معرفت به خدا) چون این علم، علمِ

معرفت خداست، بقیّۀ علم‌ها به عنوان مقدّمه است و برای نشان دادن راه است.

 خُب، اینکه راه ائمّه و پیغمبران بوده این روشن است. حالا انسان می‌خواهد برسد به این خدا! ﴿ٱللَهُ نُورُ﴾ «خدا ظاهر است و ظاهر کننده» خودش فی حدّ نفسه ظاهر است و تمام موجودات هم به وجود او ظاهر می‌شوند. انسان باید به خدا برسد آقا چه قِسم برسد؟ چه کار کند برسد؟ این باید مشابهت پیدا کند!

 خدا پاک است، آدم نجس نمی‌تواند برود! آدم آلوده را به حرم راه نمی‌دهند، به دربار پادشاه راه نمی‌دهند، باید تزکیه و تطهیر کند!

 ﴿هُوَ ٱلَّذِي بَعَثَ فِي ٱلۡأُمِّيِّ‍ۧنَ رَسُولٗا مِّنۡهُمۡ يَتۡلُواْ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتِهِۦ وَيُزَكِّيهِمۡ وَيُعَلِّمُهُمُ ٱلۡكِتَٰبَ وَٱلۡحِكۡمَةَ﴾[[73]](#footnote-73).[[74]](#footnote-74) پیغمبر برای این آمده که تطهیر کند، تزکیه کند! مردم مسانخه پیدا کنند با آن عالَم! شباهت پیدا کنند!

## درجات و مراحل شباهت و مسانخت با حریم قدس

 درجۀ اوّل شباهت «تخلیه» است. تخلیه یعنی انسان از تمام صفات زشت و نقص و توجّه به کثرات که انسان را از عالم نور و عالم اطلاق دور می‌کند، خودش را خالی کند. اوّل ترک معصیت کند، ترک مخالفت رضای محبوب کند. او می‌خواهد برود درِ خانۀ معشوق را بزند! وقتی با او دارد دشمنی می‌کند و مخالف رضای او را انجام می‌دهد‌، این در زدن فایده ندارد! راه اوّل تخلیه است. و لذا در همۀ روایات داریم که با وجود معصیت انسان نمی‌تواند راه طیّ کند؛ اوّل باید ترک معصیت کند و خود را از ناپسندیده‌ها خالی کند.

 درجۀ بعد «تحلیه» است یعنی مُتحَلّی شدن به صفات کمال. عبادت انسان خوب باشد، مستحبّات انجام بدهد، انفاق کند، صلۀ رحم کند، حجّ کند، هر کار خوبی از دستش می‌آید بکند. حالا که خودش را از بدی‌ها خارج کرد، خودش را به این خوبی‌ها متّصف کند‌! این درجۀ بالاتر.

 درجۀ سوّم «تجلیه» است. تجلیه یعنی: متجلّی شدن به صفات پروردگار. در آنجا دیگر تجلّیات شروع می‌شود، خدا خودش را نشان می‌دهد: یک‌وقت به صفت القادر، یک وقت به صفت العالم، یک وقت به صفت الرّحمان، یک وقت به صفت الرّحیم‌. این در تمام مظاهر وجود جلوه می‌کند، تجلیّات شروع می‌شود.

 مرتبۀ چهارم مرتبۀ «فناء» است. تجلیّاتِ اسمائی و صفاتی که به نهایت رسید، آخرین مرتبۀ ملاقات، مرتبۀ فناء است. در آنجا شخصی که راه را طیّ می‌کند، به یک مرتبه‌ای می‌رسد که هرچه هست به خدا می‌سپارد و اعتراف می‌کند: خدایا نه من وجود دارم، نه علم دارم، نه قدرت دارم، نه حیات دارم، هیچ، هیچی! همۀ اینها مال توست و تو به ما دادی! اعتراف می‌کند و علاوه بر اعتراف با لسان دل هم تصریح می‌کند و تفویض می‌کند‌، اینجا به مقام فناء می‌رسد.[[75]](#footnote-75)

 در مقام فناء، آشنائی و آشتی کامل با خداست؛ چون خدا غیور است و غیرت او اجازه نمی‌دهد که غیر، وارد حرم او بشود؛ بنابراین کسی که می‌خواهد خدا را بشناسد تا هنگامی که «کسی» هست، و اسمی از عناوین دوئیّت بر اوست، حاجب بین او و بین مقام وصول است، او نمی‌تواند بالا برود؛ خدا هم که از مقام عزّ خودش پائین نمی‌آید! خدا عزیز است! ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلۡفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَهِ وَٱللَهُ هُوَ ٱلۡغَنِيُّ﴾[[76]](#footnote-76)

 از اوّلی که بوده تا هنگامی که هست، از آن زمانی که موجودات را خلق کرد، یک لحظه خدا از مقام عزّ خودش تنازل نمی‌کند! خداست، خدا که پائین نمی‌آید!

 پس باید چه کار کرد؟ پس باید ما اعتراف کنیم که خدایا در مقابل تو هیچ هستیم! نیستیم! این اعتراف اگر به مرحلۀ تحقّق برسد، مرحلۀ فناست؛ و در مرحلۀ فناء، جز خدا هیچ نیست.

 پس ذات پروردگار به کُنه درک نمی‌شود، درست است؛ چون غیر نمی‌تواند ذات خدا را درک کند، امّا در مرحلۀ فناء، ذاتی نیست که درک کند! انسان فانی شده، چیزی نیست، در آنجا غیر از خدا چیزی نیست! خود خدا به خودش عارف است، و به خودش مُدرِک است، و به خودش بصیر است و سمیع است! در آنجا غیری نیست. و این امر بعد از آشنائی کامل انسان و رسیدن به مقام فناء مطلق، برای او پیدا می‌شود، و قبل از این برای انسان محال است.

## درجه کامل معرفت فقط در فناء است

 پس درجۀ کاملِ معرفت، از نقطۀ نظر سیر طولی فقط در فناء است؛ یعنی: سفری که خلق به سوی حقّ دارد، غیر از اسفار دیگر.

 در بین همین تجاذب‌ها و محبّت‌های مجازی هم می‌بینیم که مُحبّ تا هنگامی که یک اثری از غیریّت در او هست، محبوب او را قبول نمی‌کند، ردّش می‌کند. غالباً دیده می‌شود زن و شوهرهائی که همدیگر را خیلی دوست دارند، خیلی با هم دعوا می‌کنند؛ چون از یکدیگر توقّع دارند؛ مرد از زنش توقّع دارد، چون دوستش دارد، توقّع دارد که تو باید در من فانی بشوی، اطاعت محض کنی! چرا آن کار را کردی؟! چرا آن کار [دیگر] را کردی؟! من دوست نداشتم!

 زن نسبت به مرد همین ادّعا را دارد، می‌گوید: من دوست دارم تو را در خودم فانی کنم، به مرحلۀ تجاذب معنوی برسانم! این کار را کردی، آن کار را کردی، خلاف میل من بود! دعوا می‌شود، این ایراد می‌کند، آن ایراد می‌کند، ایرادها زیاد می‌شود، روی چه؟ روی هیچ! چون همدیگر را دوست دارند. امّا اگر دوست نداشته باشند، هزار تا کار زشت هم این بکند، کار خلاف هم آن بکند،

کَکِشان نمی‌گزد، ربطی به هم ندارند.

 خوب توجّه کنید! عاشق تا هنگامی که یک ذرّه از خودیّت در او هست، معشوق او را قبول نمی‌کند! می‌گوید: تو عاشق منی پس این خودپسندی چیست؟! پس چرا غیر من در ذهن تو هست؟ چرا یاد غیر من می‌کنی؟!

 مثال می‌زنند می‌گویند: مجنون پشت سرِ لیلی داشت راه می‌رفت، لیلی گفت: چرا تو پشت سر من افتادی و دنبال من می‌آئی؟! گفت: از تو با جمال‌‌تر و زیباتر و نیکوتر در عالم نیست، من عاشق این جمالم! گفت: پس این کیست پشت سر تو دارد راه می‌آید‌، او که از من قشنگ‌تر است! تا مجنون خواست او را نگاه کند لیلی یک سیلی آب‌دار به پس‌گردن او نواخت، گفت: ای دروغگوی در عشق! تو به من می‌گوئی که از تو زیباتر در دنیا نیست، تا من می‌گویم او، رویت را آن‌طرف می‌کنی‌؟! این معنی صدق در عشق است؟!تو دروغ می‌گوئی! تو عاشق صادق نیستی، عاشق صادق آن است که فانی در معشوق بشود!

 دندان پیغمبر در اُحد شکست، دندان اویس هم در قرَن شکست‌! این دو روح یکی شده بود؛ یعنی اویس از خود وجود نداشت، هرچه داشت فانی در پیغمبر بود‌. این‌قدر مطیع بود که مادرش اجازه نداد زیاد در مدینه بماند، آمد دید پیغمبر نیستند، برگشت و امر خدا را که امر پیغمبر است، و امر مادر که امر پیغمبر و خدا است اطاعت کرد، و تا آخر عمر اویس پیغمبر را ندید! با این شدّت علاقه‌اش به پیغمبر! چون پیغمبر را دوست دارد قوانین پیغمبر را این‌طور حفظ می‌کند.[[77]](#footnote-77)

 أمیرالمؤمنین علیه السّلام نسبت به پیغمبر این‌طور بود ـ از بحث امامت بگذریم ـ اصلاً فانی بود! پیغمبر در منزل خود بود، أمیرالمؤمنین در منزل خود، أمیرالمؤمنین از همه کارهای پیغمبر خبر داشت، از جنگش، از تهجّدش، از قرائت

قرآنش، از گریه‌اش، از سجده‌اش، خبر داشت! چرا؟ چون اصلاً روحش روح پیغمبر شده بود!

 مگر قضیّۀ مجنون و لیلی را نداریم که وقتی فصّاد آمد دست مجنون را رگ بزند فریادش بلند شد. رگ‌زن گفت: چرا داد و بیداد می‌کنی؟! تو می‌روی در بیابان برای دوری لیلی گریه می‌کنی، اطرافت حیوانات و گرگ و شیر و پلنگ جمع می‌شوند و از آنها نمی‌ترسی! حالا از یک نیشتر من می‌ترسی؟! گفت: نه آقا! من از نیشتر نمی‌ترسم، من می‌ترسم از اینکه‌ این نیشتر را که اینجا فرو می‌کنی به رگ لیلی بزنی! چون من و لیلی یکی شدیم‌، اینجا بزنی من می‌ترسم در آن‌طرف عالم از بازوی او خون بیاید![[78]](#footnote-78)

## محبّ در عشق خدا به جائی می‌رسد که جز معشوق هیچ نمی‌ماند

 محبّ در عشق خدا به اینجا می‌رسد که تمام حجاب‌ها از بین می‌رود و هیچ نمی‌ماند جز معشوق و جز محبوب!

 عاشق می‌گوید: «من معشوق را بغل کردم امّا باز هم نفس اشتیاق به او دارد‌! آیا بعد از بغل کردن و در آغوش گرفتن، بیشتر هم مگر من می‌توانم نزدیک بشوم؟! نه! امّا باز هم نفس شوق دارد.» به نهایت درجۀ نزدیکی جسم رسیده، بغل کردم او را ولی باز هم نفس شوق دارد و از آتش نیفتاده، سرد نشده است.

 «دهان او را می‌بوسم که از آتش اشتیاق من یک‌قدری فرو نشیند، امّا همین‌که لب من با او ملاقات می‌کند، آن آتش هیجان پیدا می‌کند و شعلۀ اشتیاق بیشتر می‌شود!»

 «آری! گویا اینکه دل من، قلب من، هیچ چیز نمی‌تواند او را شفا بدهد، الاّ اینکه دو روح متّحد بشوند! این شفای روح است.»

 و در این صورت سالکِ به سوی خدا، تا از تمام مراتب هستی خود نگذرد، و وجود خود را تسلیم خدا نکند، به مرحلۀ کمالِ معرفت و آرامش نخواهد رسید، ﴿أَلَا بِذِكۡرِ ٱللَهِ تَطۡمَئِنُّ ٱلۡقُلُوبُ﴾.[[79]](#footnote-79)

 خداوند إن‌‌شاءاللَه همۀ ما را موفّق کند که در راه پروردگار از همۀ شوائب عالم هستی و نقائصی که ما را به ضلال و گمراهی می‌کشاند، به مقام معرفت خودش رهبری کند! و دست ما را در تمام نَشَئات بگیرد! و ما را به مقام فناء مطلق برساند!

 بِمُحمّدٍ و آله الطّاهرین و صَلِّ عَلَی محمّدٍ و آله أجمعین

# جلسه پنجم: همۀ موجودات عالم هستی آیات پروردگارند

موعظۀ شب سه شنبه، ٢٢ رجب، سال ١٣٩٦ هجری قمری

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالَمین

و السّلام علی خیرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بیته أجمَعین

و لعنةُ اللَه علی أعدائهم إلی یوم الدّین

 ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾[[80]](#footnote-80) یعنی: «خدا نور آسمان‌ها و زمین است.» نور چیزی را می‌گویند که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و غیر با او ظاهر بشود؛ و چون خدا فی حدّ نفسه بر ذات خود قائم است و ظاهر است، و بقیّۀ موجودات به وجود خدا ظاهرند، بنابراین خدا حقیقتاً نور است.

 ما از آیات قرآن و اخبار ائمّه علیهم السّلام مطالبی آوردیم که دلالت می‌کرد که انسان می‌تواند به شرفِ ملاقاتِ خدا برسد، و این نهایت درجۀ مقام انسان است، و خلقت انسان هم برای همین جهت است که به خدا معرفت پیدا کند؛ و معرفت حقیقیّه، لقاء و وصول است.

## انسان می‌تواند به شرف ملاقات خدا برسد و خدا را ببیند

 هفتۀ گذشته از آیات قرآن و اخبار به چند طریق، این مطلب را گفتیم‌؛ حالا امشب می‌خواهیم از دو جهت دیگر اثبات کنیم که انسان می‌تواند به شرفِ ملاقات

خدا برسد و خدا را ببیند. این دو جهت، دو جهتی است که من خودم به آن برخورد کردم، و در تفاسیر هیچ یک از مفسّرین ندیدم که از این دو جهت، کسی بخواهد اثبات لقاء خدا بکند.

 طریق و جهت اول: آیاتی در قرآن مجید است که صفات حسنه و کمالیّه را منحصرِ به خدا می‌کند، یعنی می‌گوید: در عالم وجود، علم، قدرت، حیات، سمع، بصر، حکمت و خُبرَوِیَّت انحصار به خدا دارد. حالا بیان تقریر این مطلب چطور است؟ چه قسم اثبات کنیم‌؟

 در آیات قرآن داریم: ﴿ٱللَهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ﴾،[[81]](#footnote-81) ﴿ٱللَهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ﴾ «هیچ خدائی نیست، جز این خدا.» در این آیۀ مبارکه مألوهیّت و معبودیّت را منحصر در خدا قرار داده؛ یعنی می‌گوید: معبود فقط خداست. در حالتی‌که ما می‌بینیم در دنیا مردم‌، معبودهای مختلف دارند؛ یکی گاو می‌پرستد، یکی ستاره می‌پرستد، یکی بت می‌پرستد، یکی پدرش را می‌پرستد، یکی هواهای نفس خود را می‌پرستد؛ افرادی که خدایان متعدّدی غیر از این خدا دارند، بسیار زیاد هستند؛ پس چرا خدا می‌گوید: ﴿ٱللَهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ﴾ «هیچ معبودی نیست جز این خدا»؟!

 بعضی از مفسّرین آمدند گفتند: ﴿لَآ إِلَٰهَ﴾ مقصود این نیست که خدائی نیست جز خدا؛ بلکه مقصود این است که معبودِ به حقّی نیست جز خدا، و این معبودها، معبود باطل است؛ پس معبود به حقّ جز خدا نیست.

 اگر کسی به اینها بگوید: آقا در این آیۀ قرآن «لا إلَهَ بِالحَقّ» که نیست، ﴿لَآ إِلَٰهَ﴾ «إلَه نیست جز خدا»، چه جواب می‌گویید؟! آیه می‌گوید: إلَه نیست، معبود نیست جز خدا، یعنی چه؟ یعنی تمام این معبودهائی که شما برای خود معبود اتّخاذ کرده‌اید، شما اینها را در مقابل خدا معبود می‌دانید، حقیقت اینها تجلّی خداست.

 همین بُت، همین پدر، همین مادر، همین ستاره، همین شمس، همین قمر، که شما آنها را در مقابل خدا، به عنوان معبود گرفتید، حقیقتِ اینها تجلّی خداست؛ پس معبودی جز خدا نیست. هرکس دنبال هر معبودی برود، دنبال خدا رفته، و هر معبودی را بپرستد بالحقیقة خدا را پرستیده، منتهیٰ در این دنیا چشمش نابینا بوده و خدا را در یک آیینۀ محدودی مقیّد کرده؛ و گناه و شرک او در تقیید اوست که خدا را منحصرِ در شمس و قمر و امثال اینها کرد؛ و اگر این تقیید برداشته بشود و آن حقیقت آشکار بشود، همین شمس و قمر حقیقتش خداست؛ و لذا در روز قیامت که پرده برداشته می‌شود و حقایق آشکار می‌شود، بسیاری از مشرکین می‌گویند که: خدایا ما در دنیا غیر از تو را عبادت نکردیم، و غیر از تو را نپرستیدیم.

 آیات قرآن بر این معنا دلالت دارد! یعنی با اینکه قرآن می‌گوید: اینها در دنیا شرک آورده‌اند و غیر از خدا را پرستیدند، در آنجا انکار می‌کنند که ما غیر از تو را نپرستیدیم؛ در حالتی‌که غیر از او را پرستیده بودند. در آنجا که پرده برداشته شود می‌فهمند که حقیقت آن چیزی را که پرستیده بودند، خدا بود.

 پس ﴿ٱللَهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ﴾ هر معبودی را هرکس بپرستد، خدا را پرستیده؛ منتهیٰ گناه در تَعیُّن و در تَقیُّد است. چرا انسان خدا را مقیّد می‌کند؟! حقیقت همۀ اشیاء و آن حقیقةُ الحقایق، همان ذات مقدّس پروردگار است.

 ﴿ٱللَهُ لَآ إِلَٰهَ إِلَّا هُوَ ٱلۡحَيُّ ٱلۡقَيُّومُ﴾ این ﴿ٱلۡحَيُّ﴾ صفت برای ﴿هُوَ﴾ نیست، خبر بعد از خبر است: اللَه الحَیّ؛ ﴿ٱلۡقَيُّومُ﴾ خبر بعد از خبر است: اللَه القَیّوم.

 اللَه الحَیّ یعنی چه؟ یعنی خدا فقط زنده است و بس. خوب توجّه کنید! ما مُطَوّل که می‌خوانیم برای چه می‌خوانیم؟ اینجا به دردمان می‌خورد، ”هوَ البَطَلُ المُحامی“ که آنجا خواندیم الف و لامِ البَطَل الف و لامِ جنس است؛ یعنی او فقط شجاع است، جنس شجاعت در اوست، کأنَّهُ در عالم شجاعی نیست جز او. اللَه الحَیّ، الف و لامِ ﴿ٱلۡحَيُّ﴾ الف و لامِ جنس است، یعنی خدا زنده است و بس؛

جنس حیات منحصر است در ذات پروردگار و جنس ﴿ٱلۡحَيُّ﴾ خداست. ﴿ٱلۡقَيُّومُ﴾ یعنی جنس قیّومی که تمام موجودات به او قائمند، خداست.

 درحالتی‌که ما این حیات‌های بسیار را در این دنیا می‌بینیم، مرغ زنده است، کبوتر زنده است، گنجشک زنده است، مگس زنده است، پشه زنده است، ماهی‌های دریا زنده‌اند، انسان زنده است، ملائکه زنده‌اند، جنّ زنده است؛ این زندگی‌ها چیست؟ و حال آنکه خدا می‌گوید: حیات منحصر در اوست؟

 یعنی این حیات‌ها، حیات‌های اینها نیست، حیات خداست. یک موجود در عالم زنده است و او خداست. و این حیات‌ها، حیات‌های استعاری و مجازی است. شما بی‌خود به زید می‌گویید: زنده، به عمرو می‌گویید: زنده؛ عمرو مرده است، زید مرده است؛ در مقابلِ حیات پروردگار کسی زنده نیست و این زندگی، زندگی اوست. پس وجود او تمام موجودات را گرفته؛ و تمام موجودات به برکت وجود او حرکت می‌کنند و زنده شده‌اند. پس این زندگی زندگی اوست؛ چشم باز کن و ببین که وجود پروردگار و حیات پروردگار همۀ موجودات را فراگرفته، و هیچ موجودی با وجود او زندگی ندارد؛ زندگی او، زندگی عاریه و زندگی مُستَعار است. پس خدا زنده است و هر موجودی که می‌بینی و او را تماشا می‌کنی و او را زنده می‌بینی، خدا را دیدی که زنده است؛ چون خدا زنده است و غیر از خدا زندگی نیست. این آیۀ قرآن دیگر چه قسم برای ما صریح بیان کند؟!

 قیّوم، که هر موجودی به موجود دیگر قائم است، آن موجودِ قیّوم، خداست. این پنکه که الآن دارد به این سقف می‌گردد، به سقف قائم است؛ این سقف به این دیوارها قائمند؛ این آقائی که اینجا نشسته و تکیه داده، به آن دیوار قائم است؛ این بچّه‌ای که تکیه داده به زانوی این شخص، به او قائم است؛ هرکس به یک چیزی قائم است. الآن ما به وجود خودمان قائم هستیم؛ این قیام‌ها، قیام به حقّ است، و آن کسی که قیّوم همۀ موجودات است، او حقّ است. پس این موجودات، موجودات مُستقلّه نیستند و بر پای خود استوار نیستند. آن قیّومی که تمام این قیام‌ها به او

مربوط است، خداست. پس در عالم یک قیّوم بیشتر نیست، و همۀ این قیّوم‌های متعدّد، را باید دور ریخت، آن قیّوم خداست.

 چشم باز کن و ببین تمام موجودات به او قائمند. همین‌طوری که حضرت یوسف در زندان به دو رفیق زندانی خود گفت: ﴿ءَأَرۡبَابٞ مُّتَفَرِّقُونَ خَيۡرٌ أَمِ ٱللَهُ ٱلۡوَٰحِدُ ٱلۡقَهَّارُ﴾،[[82]](#footnote-82) «آیا این خدایان متفرّق از افراد بَشری که انسان به آنها اتّکاء می‌کند و از ‌آنها التماس می‌کند، و متفرّقند و مُتشتّتند و آراء مختلف دارند، بهترند یا خدایِ واحدِ قهّاری که قهرش و سیطرۀ جلالش عالم را گرفته و تمام موجودات را مُندَکّ در عظمت و جلال خود کرده؟» پس در عالم، قیّوم غیر از خدا نیست؛ زنده غیر از خدا نیست.

## بازگشت همه حمد و ستایش‌ها به خداوند است

 از طرف دیگر در اذکار داریم: الحَمدُ لِلَهِ، در قرآن مجید، در بسیاری از جاها داریم: ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾[[83]](#footnote-83) در یک جا داریم ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾[[84]](#footnote-84) در اینجا هم الف و لام، الف و لامِ جنس است، و حملِ خبری که دارای الف و لام باشد بر مبتدا، یا مبتدائی که دارای الف و لام باشد، افادۀ حصر می‌کند. ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾ یعنی جنس حمد منحصر به خداست.

 حمد یعنی ستایش، تعریف. انسان این تعریف‌هائی که از این موجودات می‌کند؛ ما شب و روز مشغول تعریف و تمجیدیم؛ به‌به عجب هوای بهاری! عجب نسیم جان بخشی! عجب خورشید دل افروزی! عجب ماه شب افروزی! عجب درخت سَروی! عجب آب زلالی! انسان در کنار جویبار نشسته، چشم خود را بر این مناظر عالم از کوهستان‌ها و مناظر عجیب و غریب می‌اندازد و مشغول تعریف می‌شود؛ جمال انسان، کمال انسان، قَدِ رَعنا، قَدِ سَرو، چشم آهوئی، کمال علمی، فلان کس دارای فلان فنّ است؛ عجب آدم خوبی است! عجب کمالی دارد! اینها همه‌اش تمجید است که ما می‌کنیم.

 یک مرغ را انسان می‌گذارد جلویش، تماشا می‌کند، منقارش چطور است؟ مَعده‌اش چطور است؟ کَبِدش چطور است؟ پایش چطور است؟ چه قسم می‌خواند؟ چه قسم بچّه می‌آورد؟ اینها همه‌اش حمد است. همۀ این حمدهائی که می‌کنیم، این حمدها، همه‌اش مال خداست.

 یک شاخۀ گل را جلویتان می‌گذارید، می‌گویید: به‌به عجب گلی! چقدر این گل قشنگ است! چه بوئی دارد! چه طراوتی دارد! چه شاخه‌ای دارد! این گل رنگین در وسط این شاخه‌های سبز، چه خودنمائی می‌کند! چه طراوتی دارد! به‌به عجیب چیزی است! این تعریف‌ها مال خداست.

 نگو چه گل قشنگی، بگو چه خدای قشنگی! نگو چه انسان قشنگی، بگو چه خدای قشنگی! این تعریف‌ها مال اوست. چه کوه قشنگی! چه آب قشنگی! چه جمال دلربائی! چه علم دل آرائی! چه ماه شب افروزی! تمام این محاسن انحصار در خدا دارد، و خدا قشنگ است و بس! ﴿قُلِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾[[85]](#footnote-85) معنایش این است؛ یعنی هیچ موجودی سزاوار ستایش نیست، هیچ موجودی سزاوار حمد نیست، آنکه بالذّات مُستحقّ حمد است او خداست؛ منتهیٰ یک جلوه انداخت این موجودات را روشن کرد؛ اشخاص نابینا، این جلوه را از خودِ موجود می‌بینند، او را تعریف می‌کنند؛ این چشم باید عوض بشود و جلوه را از صاحب جلوه که خداست ببیند، او را تعریف کند. این می‌شود ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾، ﴿لِلَّهِ ٱلۡحَمۡدُ﴾.

## افرادی که نگرش غیر توحیدی دارند، موجودات را مستقل از پروردگار می‌بینند

 و افرادی که دارای معرفت نیستند، این معنا را درک نمی‌کنند، موجودات را مستقلّ می‌بینند و موجودات را حمد می‌کنند، و لذا خدا می‌گوید: ﴿قُلِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ بَلۡ أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ﴾[[86]](#footnote-86) «بگو حمد تمام مراتبش اختصاص به خدا دارد ولیکن

اکثریّتِ مردم نمی‌فهمند.» خیال می‌کنند زید بچّه‌شان را شفا داد؛ آن معمار این عمارت را ساخت؛ این آب، جگرِ تفتۀ آنها را زنده و سیراب می‌کند، دیگر نمی‌گویند خدا. ﴿أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ﴾ أکثَرُهُم نورِ وجود را در همۀ موجودات نمی‌بینند؛ نور خدا را نمی‌بینند؛ خدا را ظاهر نمی‌بینند؛ جلوۀ موجودات را به او نمی‌بینند ﴿أَكۡثَرُهُمۡ لَا يَعۡقِلُونَ﴾؛ امّا آن کسانی که به مقام معرفت می‌رسند آنها از خدا می‌بینند.

 در آیات قرآن داریم: ﴿دَعۡوَىٰهُمۡ فِيهَا سُبۡحَٰنَكَ ٱللَهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمۡ فِيهَا سَلَٰمٞ وَءَاخِرُ دَعۡوَىٰهُمۡ أَنِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾[[87]](#footnote-87) این مردمی که در بهشت می‌روند، پرده‌ها برداشته می‌شود، چشم‌های باطن جلوه می‌کند و حقایق را درک می‌کنند، آنجا خدا را تسبیح می‌کنند؛ گفتگوی آنها ﴿سُبۡحَٰنَكَ ٱللَهُمَّ﴾ «بار پروردگارا! تو منزّهی» تو مقدّسی از هر چه صفات زشت و نقص است و چیزهائی که از مقام قدسِ تو و مقام سُبّوحیّت و قُدّوسیّتِ تو پائین‌تر است، تو از همۀ آنها بالاتر هستی؛ و تحیّت آنها به یکدیگر، سلامی است که از طرف پروردگار به آنها می‌رسد، ﴿وَءَاخِرُ دَعۡوَىٰهُمۡ﴾ آخرین گفتار آنها چیست؟ ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ یعنی: «تمام مراتب حمد اختصاص به خدا دارد.» یعنی: جلوه‌‌ها و ظهوراتی که در دنیا بود، ظهوراتی که در عالم برزخ بود، ظهوراتی که در عالم قیامت بود، حورالعین، درخت، عسل، أنهار، رضوان پروردگار، تمام خصوصیّات، ارواح انبیاء، ارواح ملائکه، همۀ این جلوه‌ها جلوۀ خداست؛ جلوۀ حورالعین جلوۀ خداست؛ جلوۀ ملائکه جلوۀ خداست؛

جلوۀ انبیاء جلوۀ خداست؛ و غیر از خدا چیزی نیست، و تمام این مَحامِد انحصار به او دارد. ﴿وَءَاخِرُ دَعۡوَىٰهُمۡ﴾ یعنی: آخِر دعوای بهشتی‌ها! ﴿أَنِ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ رَبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾ است. خُب! این را داشته باشید.

 پس حمد هم اختصاص به خدا دارد. گلی را که تعریف می‌کنید، خدا را دارید تعریف می‌کنید؛ پس چشم باز کن ببین خداست؛ پس گلی نیست؛ قابل حمد، کسی جز خدا نیست؛ پس تو که گل را تعریف می‌کنی، داری خدا را می‌بینی و تعریف می‌کنی؛ چرا انکار خدا را می‌کنی با اینکه داری خدا را می‌بینی و تعریف می‌کنی؟!

 در آیات قرآن داریم: ﴿وَهُوَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡقَدِيرُ﴾،[[88]](#footnote-88) «خدا فقط داناست و تواناست.» منحصر می‌کند علم و قدرت را در خدا. ﴿وَهُوَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡحَكِيمُ﴾[[89]](#footnote-89) علم و حکمت را منحصر در خدا می‌کند. ﴿وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾،[[90]](#footnote-90) ﴿وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡبَصِيرُ﴾،[[91]](#footnote-91) «خدا فقط شنوا و داناست.» «خدا فقط شنوا و بیناست.» ﴿وَهُوَ ٱلۡفَتَّاحُ ٱلۡعَلِيمُ﴾،[[92]](#footnote-92) «خداوند است که گره‌ها را می‌گشاید و داناست.»

 این همه گوش‌ها، این همه چشم‌ها، این همه قدرت‌ها، این همه علم‌ها که در عالم بشر بوده، این همه علمائی که آمدند و رفتند و این علم‌ها را ذخیره کردند، این علم‌ها همه‌اش دربسته، در یک صندوقچه، اختصاص به خدا دارد؛ و هیچ موجودی نمی‌تواند بگوید من شنوا هستم و بینا هستم؛ پس بینا و شنوا خداست. این آیات حصر را نمی‌فهماند؟!

 این از اختصاصات شریعت مقدّس اسلام است و از اختصاصات قرآن است. در هیچ مکتبی از مکاتیب فلاسفۀ دنیا، و در هیچ‌یک از کتب آسمانیّه، ما نمی‌بینیم نظیر این مطالب باشد. در بین سایر ملل حتّی ملل الهی، این ذکر ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ﴾ را نمی‌بینیم. می‌گویند: «نه! حمد برای خداست، خدا هم سزاوارِ حمد است، خدا هم شنواست.» این غیر از این است که بگوییم: «تمام مراتب شنیدن و حمد اختصاص به خدا دارد.»

 این ذکر از اختصاصات پیغمبر اکرم است که دریچۀ آن را به روی امّت باز فرمود؛ و هیچ مذهب و ملّتی این قسم ذکر ندارد؛ و این ذکر چقدر عالی است! و چقدر بلند است! و اینها لقاء خداست؛ یعنی آقاجان چشمت را باز کن به عالم وجود، هرکس می‌شنود، هرکس می‌بیند، هرکس علم دارد، هرکس قدرت دارد، هرکس حیات دارد، هر موجودی را که شما تمجید می‌کنید، ستایش می‌کنید؛ هر موجودی را که عبادت می‌کنید، اینها همۀ حقیقتِ او، خداست. چشم به این جلوه‌ها نینداز! به آن ذاتِ جلوه چشم بینداز، که حیات مال اوست؛ مال خداست.

## در عالم وجود یک وجود مستقل بالذّات بیشتر نیست

 پس این آیات به صراحت دلالت دارد در عالم وجود، یک وجود مستقلِّ بالذّات، بیشتر نیست و او خداست؛ و تمام این صفات و اسمائی که عالم را پر کرده، از اسماء کلّیّه و جزئیّه، اسماء اوست؛ و چیزی از حیطۀ قدرت و علم و حیات و حکمت و کبریائیّت او خارج نیست؛ این یک طریق استدلال. خوب توجّه کردید؟ روی این معنا دقّت کنید! این آیات خیلی خیلی مهمّ است.

## تمام موجودات عالم آیات الَهی‌اند

 طریق و جهت دوم: استدلال دیگر این است که: قرآن مجید تمام موجودات را، از موجودات زمینی و آسمانی، موجوداتی که دارای نفس هستند و نیستند، اینها را «آیه» عنوان می‌کند و می‌گوید: اینها آیات خدا هستند.

 ما اوّل برای شما آیه را معنی می‌کنیم تا اینکه ببینیم قرآن چه می‌خواهد بگوید، و اینها را که اسم آیه رویش گذاشته، به چه قسم می‌خواهد به ما معرّفی کند؟

 آیه یعنی نشان دهنده و علامت. امّا علامت: هر چیزی که شما در این عالم

می‌بینید که علامت چیزی است، یک جهت خودی ‌دارد، یک جهت علامتیّت و آیتیّتِ برای غیر دارد. پرچمی که درِ خانه می‌زنید، یعنی اینجا روضه است؛ این یک جنبۀ استقلالی دارد که این پرچم رنگش سبز است، چوبش فلان است، به اینجای دیوار کوفته شده است، در روی این پرچم چنین نوشته شده است، خطّش از مرکّب است یا از نخ دوخته شده؛ اینها جنبه‌های خصوصی آن پرچم است؛ امّا یک جنبه آیتیّت نیز دارد؛ این پرچم دلالت می‌کند که در این مجلس و این منزل، محفلی است. مردم به این مجلس دعوت می‌شوند؛ پس در این پرچم، یک جنبۀ آیَتیّت هست.

 امّا یک چیزی که به هیچ‌وجه من الوجوه جنبۀ خودیّت نداشته باشد و جنبۀ ارائۀ غیر داشته باشد، آن آیۀ محض است. مثلاً شما فرض کنید ما یک عینکی داریم، با آن عینکمان تماشا می‌کنیم؛ باز این عینک یک خودی دارد، یک جنبۀ ارائۀ غیر دارد. جنبۀ خودیّت این عینک چیست؟ اینکه این شیشه‌اش سفید رنگ است، به شکل دایره یا به شکل ذوزنقه است، این شیشه‌اش از فلان کارخانه است؛ اینها جنبه‌های خودیّت است. جنبۀ ارائۀ غیر این است که فقط غیر را نشان می‌دهد. اگر انسان به جنبۀ خودیّتِ این عینک بنگرد هیچ غیر را نمی‌بیند؛ مثلاً انسان عینک را تماشا کند، ببیند که این شیشه‌اش چه قسم است؟ آیا موج دارد یا ندارد؟ مال چه کارخانه‌ای است؟ شکلش چیست؟ اصلاً نمی‌بیند. وقتی که عینک را به چشم بزند و متوجّه شیشه‌اش نباشد، با این شیشه متوجّه غیر باشد، تمام موجودات را با آن می‌بیند. این جنبۀ ارائه است، جنبۀ آیَتیّت است، یعنی جنبۀ نشان دادنِ غیر.

## لحاظ دو جنبه آلی و استقلالی در موجودات

 آب صاف همین‌طور است؛ شما در یک استخری یا یک حوضی که آب صاف و آرام است، هیچ موج ندارد. بیایید کنار آن بایستید، می‌بینید به‌به! عکس تمام این درخت‌های کنار این دریاچه و کنار این استخر و حوض، و عکس ماه و خورشید و ستارگان و حتّی عکس خودتان و افرادی که کنار آن دریاچه و حوض ایستاده‌اند، در آن حوض پیداست! این مال جنبۀ ارائه است که این آب چیز دیگر را نشان می‌دهد.

 ولی آب اگر خودی داشته باشد، یعنی خودنما باشد، مثلاً موج داشته باشد، یا آلوده باشد، دیگر نمی‌تواند غیر را نشان بدهد، عکس در آن آب منعکس نیست.

 آیینه همین‌طور است؛ آیینه یک جنبۀ خودی دارد، اینکه جنسش از شیشه است، فلان مقدار وزن دارد، یک مادّه‌ای به نام جیوه پشتش مالیده‌اند، اینها خودی‌های آیینه است. یک جنبۀ غیریّت دارد که غیر را نشان می‌دهد. هر چه جنبۀ خودیّت آیینه کمتر باشد، غیر را بهتر نشان می‌دهد.

 بعضی از آیینه‌ها رنگ شیشۀ آنها سبز است، زرد است، صورت انسان در آنها سبز و زرد جلوه می‌کند. بعضی از آیینه‌ها شیشۀ آنها موج دارد، وقتی انسان در آن آیینه نگاه می‌کند، صورتِ خود را موج‌دار می‌بیند؛ اگر صورتِ خود را این طرف و آن طرف بیاورد، می‌بیند صورتش دارد کوچک و بزرگ می‌شود، یک چشمش کوچک می‌شود، چشم دیگرش بزرگ می‌شود، پیشانی‌اش بالا می‌رود، چانه‌اش پائین می‌آید. امّا یک آیینه‌ای که هیچ موج نداشته باشد، انسان را خوب نشان می‌دهد. یک آیینه هست که موج ندارد ولیکن از آن جیوه‌ای که پشتش مالیده‌اند مقداری خراش پیدا کرده؛ شما در آن آیینه صورت خود را ببینید، می‌بینید صورتتان یک خراش دارد؛ بعد این آیینه را کج می‌کنید، این خراش روی پیشانیتان می‌آید، می‌بینید پیشانیتان خراش دارد؛ بعد آیینه را این‌طرف‌تر می‌آورید، خراش می‌آید این طرف، این طرفِ صورتتان خراش پیدا می‌کند، با اینکه صورت شما خراش ندارد، آیینه خراش دارد؛ امّا چون در خودش یک چیزی پیدا شده، آن‌طوری که باید و شاید نمی‌تواند صورت شما را خوب نشان بدهد، لذا آن چیز را در شما جلوه می‌دهد. اگر یک آیینه‌ مقداری از پشتش مانند یک خالی، خراب شده باشد و جیوه‌اش کنده شده باشد، و شما در او صورت خود را ببینید، می‌بینید یک خال پیدا کردید، یک سالَک پیدا کردید، با اینکه سالَک ندارید؛ آیینه سالَک دارد؛ امّا در خود، صورت شما را صورتِ زخم‌دار و سالَک‌دار نشان می‌دهد.

 آیینۀ خوب، آن آیینه‌ای است که هیچ این جهات در آن نباشد؛ جنبۀ خودیّتش

کم باشد، خود نشان ندهد. وقتی شما در آیینه نگاه می‌کنید، غیر از خودتان هیچ نبینید؛ شما را نشان بدهد؛ این می‌شود آیینه، این می‌شود آیه. این طور درست شد؟ این را خوب فهمیدید؟ این معنی آیه است؛ آیه یعنی فقط علامت و نشانه.

 قرآن مجید می‌گوید: تمام این موجودات آیه‌اند، آیۀ خدا. آیۀ خدا یعنی: آیینه خدا؛ یعنی چه؟ یعنی نشان دهندۀ خدا.

 و این از اختصاصات قرآن است و خیلی عجیب است که قرآن مجید تمام این خصوصیّات را می‌گوید: انحصار به ذات مقدّس پروردگار دارد و همۀ اینها آیه است. این خیلی عجیب است که تمام اینها را منحصر به پروردگار می‌کند و همه را می‌گوید: آیه.

## اُموری که خداوند در قرآن از آنها تعبیر به آیه می‌کند

 مثلاً دربارۀ حضرت عیسی بن مریم و مادرش، می‌فرماید:

 ﴿وَجَعَلۡنَا ٱبۡنَ مَرۡيَمَ وَأُمَّهُۥٓ ءَايَةٗ وَءَاوَيۡنَٰهُمَآ إِلَىٰ رَبۡوَةٖ ذَاتِ قَرَارٖ وَمَعِينٖ﴾؛[[93]](#footnote-93) «و پسر مریم و مادرش را نشانه‌ای گردانیدیم، و آن ‌دو را در سرزمین بلندی که جای زیست و دارای آب زلال بود، جای دادیم.»

 حالا عیسی بن مریم و مادرش آیۀ خداست یعنی چه؟ یعنی عیسی بن مریم خودی ندارد، مادرش خودی ندارد، عیسی تمام جنبۀ وجودش فقط خدانماست؛ و مریم تمام جنبۀ وجودش خدانماست؛ پس به عیسی که نگاه می‌کنی به خدا نگاه کن! به مریم که نگاه می‌کنی، مریمی نیست، به خدا نگاه کن! این آیه است. اگر مریم خودش را نشان بدهد این آیه نیست؛ اگر عیسی بن مریم خودش را نشان بدهد این آیه نیست؛ امّا عیسی و مادرش را ما آیه قرار دادیم، اینها را آیینه قرار دادیم. این آیینه را دست بگیر، با این آیینه خدا را نگاه کن.

 و می‌گوید: عیسی بن مریم را آیۀ خود قرار دادیم نه اینکه او را آیۀ ماه قرار

دادیم، آیۀ زمین قرار دادیم، آیۀ حکومت قرار دادیم، آیۀ اجتماع قرار دادیم؛ نه! آیۀ خود قرار دادیم؛ اینها آن آیه و آیینه ما هستند.

 در سورۀ یس می‌خوانیم:

 ﴿وَءَايَةٞ لَّهُمُ ٱلۡأَرۡضُ ٱلۡمَيۡتَةُ أَحۡيَيۡنَٰهَا وَأَخۡرَجۡنَا مِنۡهَا حَبّٗا فَمِنۡهُ يَأۡكُلُونَ﴾؛[[94]](#footnote-94) «ما قرار دادیم از برای ایشان زمین را آیه، و یکی از آیاتی که از برای ایشان است، همین زمین مرده است؛ ما زمین مرده را آیه قرار دادیم، که چگونه این زمین را زنده می‌کنیم و از این زمین مرده زندگی بیرون می‌آید، حیات بیرون می‌آید، درخت بیرون می‌آید، سبزه بیرون می‌آید، گل‌ها بیرون می‌آیند، عالَم پرنشاط می‌شود.» این چیست؟ تمام اینها دارند خدا را نشان می‌دهند و این زمین و این سبزه و این مُردگی و آن زنده‌ای که از این مرده بیرون می‌آید، تمام اینها آیات خدا هستند.

 ﴿وَءَايَةٞ لَّهُمُ ٱلَّيۡلُ نَسۡلَخُ مِنۡهُ ٱلنَّهَارَ﴾؛[[95]](#footnote-95) «یکی از آیات، که ما برای این مردم قرار دادیم همین شب است که روز را مانند پوست از او بیرون می‌کشیم.»

 ﴿وَءَايَةٞ لَّهُمۡ أَنَّا حَمَلۡنَا ذُرِّيَّتَهُمۡ فِي ٱلۡفُلۡكِ ٱلۡمَشۡحُونِ﴾؛[[96]](#footnote-96) «یکی از آیاتی که ما برای اینها قرار دادیم این است که اینها را حمل می‌کنیم، حرکت می‌دهیم در این کشتی‌هائی که پر است از جمعیّت و مشحون است از اشیاء و اثاثیّه.» این آیات خداست. این کشتی که روی این دریا حرکت می‌کند، خدا را دارد نشان می‌دهد، چشمت را باز کن به کشتی بنگر! امّا کشتی نبین! خدا ببین! چشمت را به شب و روز بینداز! شب و روز نبین! خدا ببین! چشمت را به همین زمین مرده‌ای که او را زنده می‌کنیم و از او این گیاه‌ها را بیرون می‌آوریم بینداز! خدا را ببین!

 در سورۀ آل عمران است:

 ﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ لَأٓيَٰتٖ لِّأُوْلِي ٱلۡأَلۡبَٰبِ﴾؛[[97]](#footnote-97) «در آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلاف و دگرگونی شب و روز آیات و نشانه‌هائی است برای ما، برای افرادی که دارای خِرد هستند.»

 در سورۀ بقره می‌خوانیم:

 ﴿إِنَّ فِي خَلۡقِ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفِ ٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ وَٱلۡفُلۡكِ ٱلَّتِي تَجۡرِي فِي ٱلۡبَحۡرِ بِمَا يَنفَعُ ٱلنَّاسَ وَمَآ أَنزَلَ ٱللَهُ مِنَ ٱلسَّمَآءِ مِن مَّآءٖ فَأَحۡيَا بِهِ ٱلۡأَرۡضَ بَعۡدَ مَوۡتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِن كُلِّ دَآبَّةٖ وَتَصۡرِيفِ ٱلرِّيَٰحِ وَٱلسَّحَابِ ٱلۡمُسَخَّرِ بَيۡنَ ٱلسَّمَآءِ وَٱلۡأَرۡضِ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَعۡقِلُونَ﴾.[[98]](#footnote-98)

 به‌به! چه خوب بیان می‌کند، می‌گوید: «در آفرینش آسمان‌ها و زمین و اختلافی که شب و روز با هم پیدا می‌کنند ـ بعضی اوقات روز کوتاه‌تر و شب بلندتر و بعضی اوقات به عکس است، و در نقاط مختلفۀ دنیا، در هر نقطه به کیفیّت مخصوص، این دگرگونی و اختلاف مشاهده می‌شود ـ و این کشتی‌هائی که روی این دریاها حرکت می‌کند و مسافرین و مال التّجاره را از این طرف به آن طرف حمل می‌دهد، و با باد این کشتی روی این آب‌ها حرکت می‌کند، اینها همه آیه است؛ این آب‌های رحمتی که ما از آسمان به صورت باران پائین می‌ریزیم، قطره قطره ـ یک مرتبه درِ آسمان را باز نمی‌کنیم و یک رودخانۀ کرج را روی سر مردم بریزیم ـ این آب‌ها را به صورت قطره قطره منتشر می‌کنیم، به صورت باران می‌ریزیم و زمین را زنده می‌کنیم بعد از اینکه مرده بود، و ما به وسیله این آب از هر

جنبنده و دابّه‌ای در روی زمین برای شما خلق می‌کنیم، خلقت خود شما، هر جنبنده‌ای، اقسام حیوانات، پرندگان، طُیور، ماهیان دریائی و نباتات و جمادات، تمام اینها به واسطۀ همین آب است؛ اینها همه آیه است؛ و این ابرهائی که بین آسمان و زمین مُسخّرند و به امر پروردگار به این طرف و آن طرف حرکت می‌کنند؛ و این بادهائی که می‌وزد از این طرف و آن طرف، زمین را خنک می‌کند، سرد می‌کند، ملایم می‌کند، تلقیح می‌کند، درختان را آبستن می‌کند، وظائف دیگری که دارد؛ تمام اینها آیات است، نشانه‌هاست؛ ﴿لِّقَوۡمٖ يَعۡقِلُونَ﴾ برای آن افرادی که عقلشان را به کار می‌اندازند و اینها را آیه می‌بینند!»

 امّا آن کسانی که عقلشان را به کار نمی‌اندازند، این اختلاف شب و روز را منسوب به خدا نمی‌دانند، این را نشانۀ خدا نمی‌دانند، از خلقت آسمان‌ها و زمین و باران و بادها و ابرهای مسخّر و حرکت کشتی‌ها، اصلاً به کلّی غافل‌اند، می‌گویند: این کشتی‌ها که روی دریا حرکت می‌کند، با قوای بخار ـ که پاپَن قوّۀ بخار را کشف کرد ـ حرکت می‌کنند، و انسان با نیروی خود حرکت می‌کند! کما اینکه قارون می‌گفت:

 ﴿إِنَّمَآ أُوتِيتُهُۥ عَلَىٰ عِلۡمٍ﴾؛[[99]](#footnote-99) «تمام این مالی که من به دست آوردم مالِ علم خودم بود.» به خدا چه مربوط است؟ من چرا انفاق کنم؟! اینها را از خدا نمی‌بینند؛ امّا قَومٌ یَعقِلون مردمانی که دارای عقل و درایتند، همۀ اینها را آیۀ پروردگار می‌بینند. آیه یعنی چه؟ یعنی خدا را می‌بینند، اینها را نمی‌بینند؛ چون اگر انسان بخواهد اینها را ببیند خدا را نمی‌بیند. اگر اینها چیزهائی باشند که خودشان را نشان بدهند، خدا را نشان نمی‌دهند؛ چون آیه نیستند. اگر خدا را نشان بدهند آن وقت می‌شوند آیه؛ پس تمام اینها خدانما هستند. انسان به کشتی که در دریا حرکت می‌کند، به باد، به ابرهائی که بین آسمان و زمین مسخّرند، به این بارانی که از آسمان

می‌آید، و به تمام این اصناف و انواع مخلوقات جنبنده و درخت‌ها و گیاه‌ها که در روی زمین سبز می‌شوند و به وجود آمده و زنده می‌شوند، به این شب‌ها و این روزها و این آسمان که می‌نگرد، اینها همه‌اش دارند خدا را نشان می‌دهند؛ پس تمام اینها آیینۀ خدا هستند.

 همچنین خداوند علیّ أعلیٰ در سورۀ روم می‌فرماید:

 ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَنۡ خَلَقَ لَكُم مِّنۡ أَنفُسِكُمۡ أَزۡوَٰجٗا لِّتَسۡكُنُوٓاْ إِلَيۡهَا وَجَعَلَ بَيۡنَكُم مَّوَدَّةٗ وَرَحۡمَةً إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَتَفَكَّرُونَ﴾.[[100]](#footnote-100)

 از آیات خدا اینکه برای شما جفت‌هائی قرار داده. این جفت‌ها، زن‌ها، از خود شما هستند، برای اینکه آرامش شما باشند. مرد که زن ندارد آرامش ندارد ﴿لِّتَسۡكُنُوٓاْ﴾: هُنَّ سَکَنٌ لَکُم، مگر در قرآن مجید نیست، یعنی مایه سکون؛ و عجیب این است که آیۀ پروردگار است؛ قبل از اینکه صیغۀ عقد جاری بشود، بین این مرد و آن زن هیچ قِسم مودّت و علاقه‌ای نیست، همین‌که صیغۀ عقد جاری شد مودّت و علاقه پیدا می‌شود، دوستی پیدا می‌شود، این دوستی دوستی خداست، دوستی این نیست؛ و عجیب است همین‌که صیغۀ طلاق جاری بشود، از همدیگر جدا می‌شوند، آن مودّت‌ها، آن رحمت‌ها همه می‌رود؛ این مال کیست؟ مال خداست.

 ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّقَوۡمٖ يَتَفَكَّرُونَ﴾ اینها همه دارند خدا را‌ نشان می‌دهند. این زن یک آیینۀ خدانماست. این مرد یک آیینۀ خدانماست. باید مرد زن را که تماشا کند خدا را ببیند، و او مرد را تماشا می‌کند خدا را ببیند. ﴿عَلَىٰ سُرُرٖ مُّتَقَٰبِلِينَ﴾[[101]](#footnote-101) کما اینکه در احوال بهشتی‌ها قرآن مجید بیان می‌کند که یکی از لذائذ بهشتی‌ها که خیلی خیلی مهم است، این است که: بهشتی‌ها روی نیمکت‌هائی می‌نشینند متقابل

با یکدیگر، اینها آنها را تماشا می‌کنند، آنها اینها را تماشا می‌کنند، آن‌قدر از این نظر لذّت می‌برند که نمی‌خواهند دیگر چشمشان را از صورت طرف بردارند؛ یعنی به او نگاه می‌کنند، امّا دائماً آن تجلیّات پروردگار در وجود او ظهور پیدا می‌کند و اینها درک می‌کنند، یعنی خدا را می‌بینند. پس بنابراین یکی از آیات خدا، زن است.

## یکی از آیات الَهی آسمان و زمین و اختلاف زبان و رنگ آدمیان است

 ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦ خَلۡقُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَٱخۡتِلَٰفُ أَلۡسِنَتِكُمۡ وَأَلۡوَٰنِكُمۡ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّلۡعَٰلِمِينَ﴾؛[[102]](#footnote-102) «از آیات خدا، آفرینش آسمان‌ها و زمین، و اختلاف صورت‌های شما، و اختلاف زبان‌های شماست.»

 ببینید در میان تمام افراد بشر دو تا پیدا می‌کنید که یک شکل باشند، دو نفر را پیدا می‌کنید که چشمشان یک قِسم باشد؟ شبیه به همدیگر هستند ولیکن مثل نیستند؛ دو نفر پیدا می‌کنید که سَرشان یک قسم باشد؟ دو نفر پیدا می‌کنید گوششان یک قسم باشد؟ یک طبیبی می‌گفت: دو نفر پیدا نمی‌شوند که فکّ دهانشان یک قسم باشد؛ نه امروز، از زمان حضرت آدم ابوالبشر تا روز قیامت، دو نفر آدم پیدا نمی‌شود که چشمشان یا گوششان من جمیع الجهات، یک قسم باشد؛ دو تا آدم پیدا نمی‌شود که پوست بدنش یک شکل باشد، ناخنش یک شکل باشد، یک دانه مویش یک شکل باشد؛ من یک چیز دیگر عرض می‌کنم می‌گویم: دو تا آدم پیدا نمی‌کنید که دو تا سلّول بدنشان یکی باشد. یک سلّول از این بدن بگیرید، یک سلّول از آن بدن، در تمام این ادواری که از زمان آدم گذشته تا قیامت یک شکل نخواهد بود؛ بلکه حتّی دو سلّول بدن واحد هم یک شکل نخواهد بود.

## خدا واحد است تجلّی او واحد است و تکرار در تجلّی نیست

 و این به علّت آن است که خدای علیّ أعلیٰ واحد است، و تجلّی او واحد است، و تکرار در تجلّی نیست، و هر تجلّی نشان دهندۀ اوست، هریک از موجودات نشان دهندۀ او هستند. واقعاً همین اختلاف زبان‌ها و صُوَر از آیات خداست؛ صداها

تفاوت دارد، دو تا دختر از یک مادر متولّد شدند، دو تا تُنِ صدا دارند، دو شکلند، دو قامت دارند، دو صورت دارند. دو تا برادرند، توأَمَین هستند، دو قلو هستند، از یک مادر متولّد شدند، دو صدا دارند، دو قسم کیفیّت دارند، دو خصوصیّت دارند، ولو با هم شبیه باشند ولی تمام ذرّات وجودشان بِأسرِها با یکدیگر مختلف است.

## ذکر مصادیقی دیگر از آیات و نشانه‌های پروردگار در روی زمین

 ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦ مَنَامُكُم بِٱلَّيۡلِ وَٱلنَّهَارِ وَٱبۡتِغَآؤُكُم مِّن فَضۡلِهِۦٓ﴾؛[[103]](#footnote-103) «از آیات خداست اینکه شما شب می‌خوابید، روز می‌خوابید، و فضل خدا را می‌جویید.» یعنی این خواب را آیینه خدانما قرار بدهید، با این خواب خدا را ببینید!

 ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِۦٓ أَن يُرۡسِلَ ٱلرِّيَاحَ مُبَشِّرَٰتٖ وَلِيُذِيقَكُم مِّن رَّحۡمَتِهِۦ﴾؛[[104]](#footnote-104) «از آیات خدا اینکه این بادها را می‌فرستد به عنوان بشارت و شما را از رحمت خود می‌چشاند.»

 ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِ ٱلَّيۡلُ وَٱلنَّهَارُ وَٱلشَّمۡسُ وَٱلۡقَمَرُ﴾؛[[105]](#footnote-105) «این آفتاب، این ماه، این شب، این روز آیه‌اند، آیینه‌اند، آیینه خدانما.» ماه را که نگاه می‌کنی خدا را ببین! خورشید را می‌بینی خدا را ببین! شب را می‌بینی خدا را ببین! روز را می‌بینی خدا را ببین!

 ﴿وَمِنۡ ءَايَٰتِهِ ٱلۡجَوَارِ فِي ٱلۡبَحۡرِ كَٱلۡأَعۡلَٰمِ﴾؛[[106]](#footnote-106) «از آیات خدا این کشتی‌هائی است که مانند کوه روی این صفحات آب دریا حرکت می‌کند.» یک کشتی است که شما اگر از دور ببینی می‌گوئی یک کوه است، امّا کوه نیست! یک کشتی است از دور دارد می‌آید؛ و لذا اوّل می‌‌گوئی کوه متحرّک، بعد می‌بینی نه! کوه نیست، کشتی است. یک کوه روی این آب دارد حرکت می‌کند، تمام ذرّات این کشتی خدانماست؛ پس تمام اینها خداست! تمام اینها خداست یعنی چه؟ یعنی اینها آیه است، آیه که

چیزی نیست. آیه که خودنما نیست؛ پس تمام اینها خدانماست.

 پس هرکس نگاه کند به هر موجودی از موجودات، خدا را دیده، و لقاء خدا از این روشن‌تر؟ این‌قدر آسان‌تر؟ به ا‌ندازه‌ای آسان است که انسان غیر از خدا را نمی‌تواند ببیند. آن کسی که با وجود این آیات می‌گوید: خدا نیست و غیر خدا هست. دیگر آن عین «عَمیَت عَینٌ لا تَراکَ عَلَیها رَقیبًا»[[107]](#footnote-107) و کور است.

## حکایت اکبر پینه‌دوز ابهری

 خدا مرحوم حاج هادی ابهری را رحمت کند، می‌گفت: یک اکبر پینه دوزی در ابهَر بود، او کفش دوزی و پینه دوزی می‌کرد، امّا قلبش روشن بود، با خدا سر و کاری، مناجاتی و حالی داشت. یک روز یکی از آخوندهای ابهر سر به سرش گذاشت و گفت: یعنی چه انسان هم می‌تواند خدا را ببیند؟! با این چشم خدا را ببیند؟! تو می‌گوئی انسان با این چشم می‌تواند خدا را ببیند؟!

 دو تا انگشتش را آورد توی چشم آن آخوند و گفت: این دو تا چشمی که خدا را نمی‌بیند اینها شوشه است، چشم نیست!‌ (شوشه است یعنی شیشه است) این دو تا شیشه را در چشمت کار گذاشتی عوض چشم! این خدا را نمی‌بیند و الاّ کسی که چشم داشته باشد خدا را می‌بیند! ﴿فَإِنَّهَا لَا تَعۡمَى ٱلۡأَبۡصَٰرُ وَلَٰكِن تَعۡمَى

ٱلۡقُلُوبُ ٱلَّتِي فِي ٱلصُّدُورِ﴾؛[[108]](#footnote-108) «چشم‌ها کور نمی‌شود! چشم‌هائی که در دل است کور می‌شود! او خدا را نمی‌تواند ببیند.»

تفسیری زیبا از آیۀ شریفه ﴿سَنُرِیهِمْ آیاتنا فی الآفاق و فی أنفسهم﴾

 علی کلّ تقدیر، آیۀ عجیبی است در قرآن مجید می‌فرماید:

 ﴿سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ أَوَ لَمۡ يَكۡفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُۥ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ \* أَلَآ إِنَّهُمۡ فِي مِرۡيَةٖ مِّن لِّقَآءِ رَبِّهِمۡ أَلَآ إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَيۡءٖ مُّحِيطُۢ﴾.[[109]](#footnote-109) یعنی ما به زودی آیات خود را به اینها نشان می‌دهیم در دو جا، یکی: در آفاق، یعنی در خارج از وجود خودشان، کوه و دَر و دشت و بیابان و سبزه و آب و خورشید و ماه و کشتی و باد و ابر و اختلاف شب و روز و زن‌ها و مردها و بلبلان و حیوانات چرنده و درنده و ماهی‌های دریا و مرغِ هوا، تمام اینها آیات پروردگار و آیینه‌هائی است که ما قرار دادیم؛ آیه یعنی: آیینه، تمام این موجودات آیینه خدا هستند؛ هرکس یک آیینه دست می‌گیرد و تماشا می‌کند. حالا شما فکر کنید خدا چه اندازه به ما آیینه داده از این آیات؟! آخر هریک از این آیاتی که ما با او خدا را می‌بینیم یک آیینه است دیگر؛ یک آیینه به دست ما نداده، به دست هر فردی در هر لحظه‌ای میلیاردها آیینه داده! که با هر آیینه‌اش می‌شود خدا را از جنبه‌ای دید و

خداوند را ملاقات کرد و به شرف او رسید، امّا اگر انسان آن موجود را موجود نبیند، آیه ببیند، آیینه ببیند؛ همین‌طوری که اگر شما می‌روید دکّان آیینه فروشی، آیینه را می‌گیرید و خود آیینه را می‌خواهید تماشا کنید، عکستان را نمی‌بینید، امّا اگر بخواهید خودتان را ببینید دیگر انصراف از آیه و آیینه پیدا می‌کنید و آن جنبۀ ارائۀ آیینه را تماشا می‌کنید، همین‌طور به تمام موجودات به این نظر نگاه کنید! زید را می‌بینید او را نبینید، خدا را ببینید! عَمْرو را می‌بینید، درخت را می‌بینید، بلبل را می‌بینید، آب را می‌بینید، تمام اینها مظاهرند، یعنی محلّ ظهور خدا است، یعنی این چیزی نیست، این ظهور خداست، «مَجلیٰ» یعنی محلِّ تجلّیِ خداست، یعنی این چیزی نیست، خدا در این جلوه کرده، پس جز خدا چیزی نمی‌بیند. ما آیات را در آفاق و أنفس به آنها نشان خواهیم داد.

 أنفس چیست؟ یعنی خودت را بنگر! از خارج بیا در نفس! خود نفس هم یک آیه‌ای است، یک آیۀ بزرگی است و بزرگ‌ترین آیه است و حتّی بسیاری قائلند بر اینکه آیۀ نفس از سایر آیات مهم‌تر است و افرادی که از راه تفکّر به نفس و توجّه به نفس می‌خواهند به سیر کمالی خود ادامه بدهند، سریع‌تر و زودتر به مقصود می‌رسند؛ چون بالأخره با یک آیینۀ بزرگ‌تری که توأم با ذات خود اوست و نزدیک‌تر از هر چیز به خود اوست، می‌خواهند پروردگار را تماشا کنند. ما آیات را در آفاق و أنفس به اینها نشان می‌دهیم تا اینکه بر اینها روشن بشود که او حقّ است و بس!

 چقدر لطیف می‌گوید: اگر به هستی تمام این موجودات مستقلاًّ نظر بکنید، همه باطلند، و خدا حقّ است و بس. در تمام عوالم ﴿أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ﴾ خداست و بس! خدا زنده است، خدا علیم است، خدا حکیم است، خدا قدیر است، خدا خبیر است و در تمام موجودات اثری از این اسماء و صفات نیست.

 ﴿أَوَ لَمۡ يَكۡفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُۥ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ﴾؛ «آیا کافی نیست بر خدای تو اینکه

او بر هر چیزی شهید است؟!» یعنی اطّلاع دارد و هِیمَنه و سیطره دارد و تمام موجودات در دستان با کفایت پروردگار قرار دارند و به لسان تکوین و‌‌ وجود، در محضرِ او مشهود و مندکّ در ذات او هستند.

 ﴿أَلَآ إِنَّهُمۡ فِي مِرۡيَةٖ مِّن لِّقَآءِ رَبِّهِمۡ﴾ با وجود این آیات پس دیگر کسی نباید به خدا و لقاء او شکّ داشته باشد، چون تمام این آیات آفاقیّه و أنفسیّه دارند خدا را نشان می‌دهند، امّا ﴿إِنَّهُمۡ فِي مِرۡيَةٖ﴾ «این مردم در شکّند.» که آیا خدا را می‌بینند یا نمی‌بینند؟ عجیب که این آیۀ: ﴿أَلَآ إِنَّهُمۡ فِي مِرۡيَةٖ مِّن لِّقَآءِ رَبِّهِمۡ﴾ دنبال آن آیه است که می‌گوید: ﴿سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ﴾؛ یعنی این ارائۀ آفاق و أنفس، این آیات آفاقیّه و أنفُسیّه فقط برای لقاء است. تمام این آیات، آیات لقاء است، امّا این مردم ﴿فِي مِرۡيَةٖ مِّن لِّقَآءِ رَبِّهِمۡ أَلَآ إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَيۡءٖ مُّحِيطُۢ﴾ «آگاه باش! که خدا به هر چیزی محیط است» در هر چیزی که اسمِ آن را شیء و چیز می‌توانید بگذارید، پروردگار بِوجودهِ و بأسمائِهِ و صِفاتِهِ بر آن چیز احاطه دارد و حقیقت آن چیز مندکّ در اسماء و صفات خداست؛ یعنی خداست.

 بنابراین، این آیه هم از آن آیه‌‌های بسیار عجیبِ قرآن است که جاهای بحث روی آن هست و خیلی انسان باید روی آن دقّت کند و لقاء خدا را خوب این آیه برای ما ثابت می‌کند؛ و همچنین آیات دیگری که ما دربارۀ آیات و نشانه‌های الَهی، برای شما بیان کردیم.

 خُب! بنابراین آیاتی هم که در عالم وجود هست، این آیات خدا را نشان می‌دهد؛ امّا اگر انسان به تمام این موجودات به نظر آیَتیّت و مِرآتیّت ننگرد و آنها را مستقلّ ببیند، خدا را نمی‌بیند. اگر انسان به این آب، به این درخت، به این کوه به نظر آیتیّت ننگرد، خُب خدا را نمی‌بیند، این را می‌بیند، و این سدِّ راه لقاء خدایش می‌شود.

## عده‌ای آیات الَهی را می‌بینند ولی باز ایمان نمی‌آورند

 کما اینکه قرآن می‌فرماید: ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَةٗ وَمَا كَانَ أَكۡثَرُهُم مُّؤۡمِنِينَ﴾،[[110]](#footnote-110) «در این چیز آیه بود؛ امّا اکثریّت مردم ایمان نیاوردند.» یعنی او را به عنوان آیتیّت ندیدند، او را مستقلّ دیده‌اند، باید او را آیه ببینند، با او خدا را ببینند، امّا اکثریّت ندیدند. این آیه دربارۀ بسیاری از پیغمبران که قوم خود را دعوت کردند آمده، ﴿إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَةٗ وَمَا كَانَ أَكۡثَرُهُم مُّؤۡمِنِينَ﴾ اکثریّت ایمان نیاوردند.

 ﴿وَإِن يَرَوۡاْ كُلَّ ءَايَةٖ لَّا يُؤۡمِنُواْ بِهَا﴾[[111]](#footnote-111) «اگر هر آیه را اینها ببینند ایمان نمی‌آورند.» یعنی آیه را آیه نمی‌بینند.

 ﴿وَمَا تَأۡتِيهِم مِّنۡ ءَايَةٖ مِّنۡ ءَايَٰتِ رَبِّهِمۡ إِلَّا كَانُواْ عَنۡهَا مُعۡرِضِينَ﴾[[112]](#footnote-112) «هر آیه‌ای از آیات خدا می‌آید که با آن آیه باید خدا را ببینند، اینها إعراض می‌کنند.» یعنی به آن آیه به جنبۀ استقلال می‌نگرند، نه به جنبۀ آیتیّت.

 ﴿وَكَأَيِّن مِّنۡ ءَايَةٖ فِي ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ يَمُرُّونَ عَلَيۡهَا وَهُمۡ عَنۡهَا مُعۡرِضُونَ﴾[[113]](#footnote-113) «چه بسیار آیه‌ای در آسمان‌ها و زمین است و اینها تمام آن آیات را می‌بینند، مرور بر همۀ آن آیات می‌کنند امّا اعراض می‌کنند، روی برمی‌گردانند.» یعنی چه می‌کنند؟ یعنی این پیغمبر را، این آسمان را، این زمین را، این خصوصیّات را به نظرِ آیتیّت نمی‌نگرند. اگر به نظر آیتیّت بنگرند، همه را خدا می‌بینند؛ امّا اینها به نظر آیتیّت نمی‌نگرند، مستقلّ می‌بینند؛ لذا این آیات راهی برای لقاءِ آنها باز نمی‌کند؛ خدا را می‌بینند و انکار می‌کنند؛ سر سفرۀ خدا نشستند و انکار می‌کنند، کفران نعمت می‌کنند؛ امّا آن کسانی که دل آنها به نور توحید منوّر است و در اثر عبادات و طاعات،

خداوندِ علیّ أعلیٰ قلب آنها را روشن کرده، آنها با این آیات خدا را می‌بینند.

 ﴿إِذَا تُتۡلَىٰ عَلَيۡهِمۡ ءَايَٰتُ ٱلرَّحۡمَٰنِ خَرُّواْۤ سُجَّدٗاۤ وَبُكِيّٗا﴾و همین آیاتی که در این شب راجع به بعضی از انبیاء سلف خواندیم که خداوند علیّ أعلیٰ از ذریّۀ حضرت ابراهیم و اسرائیل بیان می‌کند تا می‌رسد و می‌فرماید: ﴿وَمِمَّنۡ هَدَيۡنَا وَٱجۡتَبَيۡنَآ﴾؛[[114]](#footnote-114) «آن افرادی که ما اجتباء کردیم، انتخاب کردیم» و ﴿هَدَيۡنَا﴾ «هدایت کردیم»، از آنها افرادی هستند که زمانی که آیات ما بر آنها تلاوت بشود ﴿خَرُّواْۤ سُجَّدٗاۤ﴾ «با وجه و صورت خود روی زمین به حال سجده و گریه می‌افتند.» یعنی این آیات را که بر آنها تلاوت می‌شود، از این آیات، ما را می‌بینند، عظمت ما را تلقّی می‌کنند، جلال و کبریائیّت ما را می‌بینند؛ و لذا به حال سجده درمی‌افتند. پس، از این آیات، آیه می‌بینند، علامت می‌بینند، نشانه می‌بینند، ما را می‌بینند، و الاّ خود آیات از نقطۀ نظر وجود استقلالی، آنها را به گریه درنمی‌آورد، بلکه از نظر وجود مِرآتی.

## خداوند به پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آیۀ کبرای خود را نشان داد

 علی کلّ تقدیر، این آیات قرآن است که تمام این موجودات را آیه می‌گوید و همه‌اش را می‌گوید خدانماست؛ و دربارۀ پیغمبر اکرم در شب معراج می‌گوید: ﴿فَأَرَىٰهُ ٱلۡأٓيَةَ ٱلۡكُبۡرَىٰ﴾؛[[115]](#footnote-115) «خداوند به پیغمبر اکرم آیۀ کبری را نشان داد.» یعنی آن آیه‌ای که از همه بزرگ‌تر است؛ چون تمام موجودات آیینه هستند، امّا آیینه‌ها فرق دارد. شما آیینه در دستتان می‌گیرید کوچک است فقط با آن دندانتان را می‌بینید، یک آیینه بزرگ‌تر است دهانتان را می‌بینید، یک آیینه بزرگ‌تر است صورت، یک آیینه

بزرگ‌تر است نیم تنه، یک آیینه بزرگ‌تر است تمام قدّ، آیینۀ تمام‌نما، یک آیینه‌ای فرض کنید که شما در مقابل خودتان بگذارید و درون بدنتان را هم ببینید، سلّول‌هایش را هم ببینید، جریان خون و ضربان قلبتان را هم ببینید، یک آیینه‌ای فرض کنید که جلوی خودتان قرار بدهید، فکر خودتان را هم بخوانید، مقدار علوم و قدرت و شجاعت شما هم در آن آیینه نشان داده بشود؛ آیینه‌ها فرق می‌کنند. تمام عالم وجود آیینه است، «ای آفتاب آیینه دار جمال تو»[[116]](#footnote-116) آفتاب هم یک آیینه دارِ جمال خداست؛ امّا یک آیینه هست که هر چه هست، در او مشهود و هویداست، و آن آیینه بزرگ است.

 پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم رسید به آن مقامی که خداوند آن آیینۀ کبری را به او نشان داد؛ یعنی وجود او را در اسم أعظم و اوّلین تجلّی و در مقام أحدیّت مندکّ و محو کرد؛ و از نقطۀ نظر مقام واحدیّت، آن آیینه خدا را نشان می‌دهد، یعنی ذات مقدّس پروردگار را؛ در آن ذات فانی شد، و در مقام بقاء به اسم واحدیّت متحقّق شد، که تمام موجودات و این آیات همه در آن اسم مندکّ است. آن آیینه از طرفی ذات را نشان می‌دهد و از طرفی در آن آیینه و در آن اسم تمام این آیینه‌ها و تمام این آیات مندکّ است. و عجیب آیه‌ای است ﴿فَأَرَىٰهُ ٱلۡأٓيَةَ ٱلۡكُبۡرَىٰ﴾.

## انسان باید به سوی خدا حرکت کند تا از تمام مراتب هستی بگذرد

 خُب! پس بنابراین ما امشب از این دو طریق استدلال کردیم که قرآن مجید بالصّراحه می‌گوید: لقاء خدا هست: یکی از ناحیه آیات و نشانه‌ها؛ یکی از ناحیه همان آیاتی که دلالت می‌کرد بر انحصار سمع و بصر و علم و قدرت و ... در ذات مقدّس پروردگار؛ که بایستی انسان در مقام علم و عمل یک کمی حرکت بکند تا اینکه کم‌کم به حول و قوّۀ خدا جنبه‌‌های خودبینی از او بیرون برود و جنبه‌‌های خدا بینی پیدا بشود.

 هرچه از خودبینی کم بشود به خدا بینی اضافه می‌شود، وهر چه به خودبینی اضافه بشود جنبۀ آیتیّت کم می‌شود، انسان خدا را نمی‌بیند. شما آیینۀ خیلی خوب را دست بگیر و خرابش کن، پشت جیوه‌اش را چیزی بمال و خراش بده، این‌قدر در این آیینه خطوط نامناسبی پیدا می‌شود که شما بعضی اوقات صورت خود را نگاه می‌کنید وحشت می‌کنید، آیینه را زمین می‌زنید، می‌شکنید، آیینه دیگر نیست. انسان هم در اثر معصیت همین‌طور می‌شود، آن‌قدر جنبۀ خودبینی و استکبار و استقلالش زیاد می‌شود، که دیگر نمی‌تواند خدا را نشان بدهد، امّا در جنبۀ طاعت اگر برود جلو، این خودبینی‌اش کم می‌شود و خدابین می‌شود.

 خلاصه انسان باید به سوی خدا حرکت کند تا از تمام مراتب هستی بگذرد.

# جلسه ششم: برای شناخت خدا باید از غیر خدا چشم فرو بست

موعظۀ شب سه شنبه، ٢٩ رجب، سال ١٣٩٦ هجری قمری

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالَمین

و السّلام علی خیرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بیته أجمَعین

و لعنةُ اللَه علی أعدائهم إلی یوم الدّین

 ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[[117]](#footnote-117) «خداوند نور آسمان‌ها و زمین است.»

 در هفتۀ گذشته ذکر شد که خداوند علیّ أعلیٰ تمام موجودات آسمان و زمین را آیه عُنوان می‌کند؛ یعنی تمام این موجودات آیۀ خدا هستند. آیه به معنی نشانه و علامت است؛ یعنی هر کدام از این موجودات خدا را نشان می‌دهند، آیینۀ خدانما هستند؛ بدون استثناء هر موجودی، آیینۀ نشان دهندۀ خداست.

 ﴿سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ أَوَ لَمۡ يَكۡفِ بِرَبِّكَ أَنَّهُۥ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ شَهِيدٌ \* أَلَآ إِنَّهُمۡ فِي مِرۡيَةٖ مِّن لِّقَآءِ رَبِّهِمۡ أَلَآ إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَيۡءٖ مُّحِيطُۢ﴾.[[118]](#footnote-118)

 «ما آیات خود را در آفاق ـ در موجودات خارج از نفسِ خود آنها ـ و در أنفُس،

یعنی از راه باطن و نفس خود آنها به آنها نشان خواهیم داد تا اینکه ظاهر بشود که او حقّ است.» بعد در ادامۀ آیه دارد: ﴿أَلَآ إِنَّهُمۡ فِي مِرۡيَةٖ مِّن لِّقَآءِ رَبِّهِمۡ﴾؛ «با وجود این، این مردم در ملاقات خدا و لقاء خدا در شکّند.» یعنی با وجود اینکه تمام موجودات آفاقیّه و أنفسیّه آیینۀ خدا هستند، و انسان از هر طرف چشم باز می‌کند با این آیینه‌ها خدا را می‌بیند، در عین حال در وجود خدا در شکّ است؛ ﴿أَلَآ إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَيۡءٖ مُّحِيطُۢ﴾.

 موجودات همه آیینۀ خدا هستند و همه خدا را نشان می‌دهند، این مسأله دارای شکّ و تردید نیست؛ ولی آیا این موجودات می‌توانند انسان را به کُنهِ ذاتِ خدا رهبری کنند؛ یعنی حقیقتِ کُنهِ ذات خدا را به انسان نشان بدهند؟ یا نه، اینها از جهتی و دریچه‌ای خدا را نشان می‌دهند؟

 شکّی نیست که این موجودات با یکدیگر مختلفند؛ یک موجود بزرگ است، یکی کوچک است، یکی عقلش زیاد است، یکی کم است، یکی قدرتش زیاد است، یکی کم است، خورشید با آن چراغی که انسان شب روشن می‌کند تفاوت دارد؛ علم جبرِئیل با علم آن ذرّه‌ای که انسان در زیر ذرّه‌بین می‌بیند، تفاوت دارد؛ این موجودات همه خدا‌نما و آیینۀ خدا هستند؛ ولیکن هر کدام از اینها خدا را از جهتی و از جنبۀ خاصّی نشان می‌دهند نه از تمام جهات.

 علماء علم حکمت یک قاعده‌ای دارند، آنها می‌گویند:

## قاعده: «العلمُ بالعلّة من العلمِ بالمعلول، علمٌ بها من جهةٍ«

 ”العِلمُ بِالعِلَّةِ مِنَ العِلمِ بِالمَعلولِ، عِلمٌ بِها مِن جَهَةٍ“؛[[119]](#footnote-119) «علم به علّت از علمِ به یک معلول، علم به علّت است امّا از جهتی نه از جمیع جهات.» چون وجود خود علّت از وجود معلول واسع‌تر و بزرگ‌تر و قوی‌تر است؛ و معلول با آن ظرف خاصِّ خود که یک سعه و گشایش مختصّ به خود دارد، نمی‌تواند تمام جوانب علّت را

نشان بدهد؛ پس این موجودات خدا را نشان می‌دهند امّا هر کدام از آنها از یک جهتی.

 انسان به مورچه نگاه می‌کند، این خدا را نشان می‌دهد، واقعاً نشان می‌دهد، امّا از یک جهتی؛ یک برگی را که به درخت متّصل است و از درخت تغذیه می‌کند، انسان مورد مطالعه قرار می‌دهد، این واقعاً خدا را نشان می‌دهد، امّا غیر از آن جهتی که مورچه نشان می‌داد؛ سنگ‌های معدن، موجودات که دارای قوائی هستند، اینها خدا را نشان می‌دهند ولو به اندازۀ ذرّه‌ای کوچک باشند، غیر از آن قِسمی که موجودات جاندار نشان می‌دهند؛ انسان یک قِسم نشان می‌دهد، حیوان یک قسم نشان می‌دهد، هر موجودی از این موجوداتِ عالَم یک‌جایِ خدا را نشان می‌دهند؛ پس این خدا چقدر بزرگ است که تمام این موجودات دارند خدا را نشان می‌دهند، باز هم انسان هر موجودی را که تماشا می‌کند و از آن آیینه می‌خواهد خدا را ببیند سیر نمی‌شود! چقدر این خدا بزرگ است! این همه آیینه درست کرده!

 از آن زمانی که ـ هر چند گفتن زمان غلط است ـ از آن أمَدی که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد، موجودات عالم عقل را ایجاد کرد، عقل اوّل را ایجاد کرد، موجودات عالم تجرّد را ایجاد کرد، بعد عالم مادّه را ایجاد کرد، تا آن وقتی که تمام موجودات به ذات او بازگشت و رجوع کنند، در تمام این مراحل، از یک ذرّۀ کوچک تا کهکشان‌ها، و از یک برگ درخت تا افلاک، تمام اینها آیینۀ جمال خدا هستند و دارند خدا را نشان می‌دهند، و این آیینه‌ها به اندازه‌ای زیاد است که اصلاً به حساب درنمی‌آید؛ در یک لحظه انسان نمی‌تواند این آیینه‌ها را حساب کند، کَیفَ به اینکه بخواهد تمام این آیینه‌هائی را که خدا از اوّل تا آخر خلق کرده تماشا کند.

 پس این خدا چه اندازه بزرگ است! علمش چه اندازه بزرگ است! تمام این عقلاء و علماء، اعمّ از انسان و عقل و شعور که در حیوانات و ملائکه و جنّ و در موجودات دیگر است، تمام اینها دارند علم خدا را نشان می‌دهند؛ قدرتِ موجودات، قدرت خدا را نشان می‌دهد؛ باز هم انسان از تماشای این آیینه‌ها سیر

نمی‌شود، باز هم می‌خواهد با یک آیینۀ دیگری تماشا کند، و از آن آیینه یک جلوه و جمالِ دیگری از خدا ببیند؛ و لذا این تماشا کردن، منتهیِ به حدّی نیست؛ حتّی در انبیاء و مرسلین، آنها هم از تماشا کردن خسته نمی‌شوند!

 یکی از سِیْرهایی که انسان بعد از «سِیْر مِنَ الخَلقِ إلَی الحَقّ» و «سیر فی الحَقِّ بِالحَقّ» دارد، «سیر مِنَ الحَقِّ إلَی الخَلقِ بِالحَقّ» و بعد «سیر فی الخَلقِ بِالحَقّ» است،[[120]](#footnote-120) یعنی «انسان با چشم خدایی موجودات را تماشا کند.» و این سیر اصلاً تمام شدنی نیست؛ چون خدا تمام شدنی نیست، خدا دارای حدّی نیست؛ تماشای آن جمال که از هر طرف یک قِسم جلوه می‌کند، و یک قسم خود نمائی می‌کند، این محدود به حدّی نیست.

 و لذا هرکس که بخواهد خدا را از این آیات نشان بدهد، ذات خدا را نمی‌تواند نشان بدهد؛ مگر اینکه خدا را از آن آیینه و از آن جنبه‌ای که آن موجود آیتیّتِ برای او دارد، نشان می‌دهد. انبیاء یک قسم بیان می‌کنند، اولیاء یک قسم بیان می‌کنند، حکماء یک قسم بیان می‌کنند، علماء یک قسم بیان می‌کنند، زهّاد و عبّاد خدا را یک قسم بیان می‌کنند، اهل معصیت یک قسم بیان می‌کنند، اهل طاعت یک قسم بیان می‌کنند، حیوانات یک قسم نشان می‌دهند، جمادات یک قسم نشان می‌دهند، مَلإ أعلیٰ و ملائکه خدا را یک قسم بیان می‌کنند، و همه هم دارند دنبال آن ذات می‌گردند، و دستشان هم به آن ذات نمی‌رسد، و همه هم گیج و متحیّرند؛ چون می‌خواهند خودشان را از این آیینه‌ها به آن ذات برسانند و آیینه نمی‌تواند نشان بدهد، چون آیینه از جهتی نشان می‌دهد.

 شما یک آیینه کوچک بردارید، مثلاً به اندازۀ یک دانۀ یک قَرانی، یا آیینه‌ای به اندازۀ یک دانه عدس در مقابل صورت خود بگیرید، این چقدر از صورت شما را نشان می‌دهد؟! گوشۀ ابروی شما را نمی‌تواند نشان بدهد! کَیفَ به اینکه چشم شما

را نشان بدهد، بینی شما را نشان بدهد، گوش شما را نشان بدهد، پشت سر شما را نشان بدهد، همۀ بدن شما را نشان بدهد! این یک آیینه می‌خواهد که به اندازۀ تمامِ قامتِ انسان باشد، بتواند همه را نشان بدهد.

 مثال می‌زنند می‌گویند که: یک وقت از هندوستان یک فیلی برای کسی به عنوان هدیه آورده بودند ـ فیل که می‌دانید حیوان خیلی بزرگی است ـ و این فیل را بردند در منزل و در یک مکان تاریکی گذاشتند. در شهر پیچید که برای فلان کس یک فیلی آوردند، و مردم از اطراف و اکناف برای تماشا کردن فیل آمدند. ندیده بودند که فیل چطور است، و آن پاسبان‌ها هم مردم را به آن محلّ فیل هدایت می‌کردند که فیل را تماشا کنند. فیل هم در یک مکان ظلمانی بود. چون تاریک بود، مردم نمی‌توانستند فیل را ببینند، به فیل دست می‌کشیدند، هرکس یکی از اعضای فیل را دست می‌کشید. آن کسانی که به خرطوم فیل دست کشیدند، بیرون آمدند. مردم از آنها پرسیدند که: آقا شما که رفتید دست کشیدید، فیل چطور بود؟ گفتند: فیل یک حیوانی است عین ناودان. بعضی‌ها به گوش فیل دست کشیده بودند، به آنها گفتند که: فیل چطور است؟ گفتند که: مثل بادبزنی بزرگ است. بعضی‌ها پای فیل را بغل کرده بودند، گفتند: فیل چطور است؟ گفتند: فیل عین یک ستون بزرگ است. بعضی‌ها روی فیل دست کشیده بودند، فیل چطور است؟ در جواب گفتند: فیل یک تختِ روان است. هرکس جائی از فیل را دارد بیان می‌کند و هیچ‌کس هم فیل را ندیده، تاریک است، در ظلمات است.[[121]](#footnote-121)

 شخصی ایستاده، اطراف او را آیینه‌هایی گذارند، هزار تا آیینه از این آیینه‌های کوچک؛ صورتش در یک آیینه است، گوشش در یک آیینه، چشم در یک آیینه، پا در یک آیینه، شانه‌ها در یک آیینه، پشت در یک آیینه، تمام این آیینه‌ها دارند نشان می‌دهند. شخصی از خارج می‌آید و نگاه به این آدم نمی‌کند، نگاه به آن

آیینه‌ها می‌کند؛ از او بپرسید: آقا! این آدمی که این وسط ایستاده، چه شکل است؟ آن کسی که از خارج آمده و دارد در آن آیینه نگاه می‌کند، او را تعریف می‌کند می‌گوید: آقا یک آدمی است به شکل گوش. آن کسی که محاسنی را در این آیینۀ جلو می‌بیند و آیینه‌های دیگر را نمی‌بیند، می‌گوید: این آقا فقط ریش دارد و بس، دیگر هیچ ندارد! آن کسی که در این‌طرف است، می‌گوید: او یک سر دارد و بس. آن کسی که در مقابل است، می‌گوید: چشم دارد و بس. هرکس یک قسم و یک شکل این شخص را توصیف می‌کند.

 امّا آن کسی که بیاید جلو و دیگر نگاه به آیینه نکند، به سراپای خودِ این شخصی که در وسط ایستاده نگاه کند، او باید دیدش آن‌قدر قوی باشد که بتواند این شخص را بدون آیینه ببیند؛ چون دیدن آن شخص بدون آیینه خیلی مشکل است! انسان در روز نمی‌تواند آفتاب را ببیند؛ آفتاب را در آب می‌بینند. هر کسی می‌خواهد آفتاب را ببیند در آب می‌بیند؛ چون آب مقداری از نور آفتاب را منکسر می‌کند و می‌شکند و لذا انسان می‌تواند آفتاب را در آب ببیند.

 حالا اگر کسی توانست در روز آفتاب را ببیند، و اگر کسی توانست آن انسانِ وسط را بدون آیینه ببیند، و اگر کسی توانست یک چراغی بیندازد و آن تاریکی را روشن کند و فیل را ببیند، آن دیگر این قِسم تعریف نمی‌کند، و نمی‌گوید: مثل ناودان است و مثل ستون است و مثل بادبزن است؛ و اینها همه حرف است آقا! اینها همه از جنبه‌ای هم درست گفتند، البتّه فیل مثل بادبزن است امّا نه خود فیل؛ گوشی دارد که به بادبزن شبیه است؛ و الاّ خود فیل کجا با بادبزن مناسبت دارد؟! یا فیل ستون نیست، یا فیل ناودان نیست، اینها نیست؛ یک موجود دیگر است، یک نَفْسی دارد، یک آرزوئی دارد، یک مبدئی دارد، یک مُنتهایی دارد، یک غذای خاصّی دارد، یک نکاحی دارد، یک تنفّسی دارد، یک غضبی دارد، یک عاطفه‌ای دارد؛ کجا با دست کشیدن به پشت فیل، انسان می‌تواند از احساسات و غرائز و از صفاتی که در اوست، علم و خبر پیدا کند؟!

## عبارت متین یعقوب بن اسحاق کندی

 یکی از حکمای خیلی سابقین، ظاهراً در قرن سوّم است، یک عبارت خیلی خوبی دارد! یعقوب بن اسحاق کِندی است که او را «فیلسوفُ العرب» می‌گویند، او می‌گوید:

 ”إذا کانَت العِلّةُ مُتَّصِلَةً بِنا مُفیضَةً عَلَینا و کُنّا غیرَ مُتّصِلینَ به إلّا مِن جَهَةٍ، فیُمکِنُ لنا مُلاحَظتُه بقَدرِ ما یُمکِنُ لِلمُفاضِ عَلَیه أن یُلاحِظَ المُفیض؛ فیَجِبُ أن لا نَنسِبَ قَدرَ إحاطَتِه بِنا بقَدرِ مُلاحَظَتِنا له لِأنّها أغزَرُ و أوفَرُ و أشَدُّ استِغراقًا.“[[122]](#footnote-122)

 خیلی خوب می‌گوید، می‌گوید: «اگر آن علّةُ العِلَل، آن خدا، متّصل به ما باشد و با ما معیّت داشته باشد و دائماً بلاواسطه فیضش به ما برسد، و ما بدون هیچ جهت متّصل به خدا باشیم و از خدا فیض بگیریم، بنابراین مسلّماً ممکن است که ما خدا را ببینیم و ملاحظه کنیم؛ امّا چقدر؟ به قدری که ممکن است آن معلول و مخلوق علم به علّت و خالق پیدا کند؛ و آن موجودی که مورد افاضه است، علم پیدا کند به آن موجودی که دارد افاضه‌اش می‌کند، به این مقدار؛ بنابراین واجب است که ما مقدار احاطۀ خدا به خودمان را به اندازۀ ملاحظۀ خود از آن علّت و خدا، ندانیم، یعنی: آن مقداری که ما او را ملاحظه کردیم و دیدیم و شناختیم، بگوییم: آن هم این‌قدر به ما احاطه دارد؛ این غلط است، چرا؟ چون آن علّت است، فَوَرانش بیشتر است، قدرتش بیشتر است، استغراقش بیشتر است، مثلِ ما هزاران معلول دیگر دارد، مخلوق دیگر دارد؛ آن‌وقت ما از همین دریچۀ مخلوقیّت خود، او را تماشا کردیم، چگونه بگوییم که علّیّت او نسبت به ما به اندازۀ این مقداری است که ما او را دیدیم؟!» خیلی عبارت متینی است، خیلی خوب می‌گوید.

 بنابراین از اینکه انسان بخواهد با این فکرش برود ذات خدا را پیدا کند، از

این باید مأیوس باشد. با تماشای این آیینه‌ها و این موجودات، ذات خدا شکار کسی نمی‌شود، و صید کسی نمی‌شود.

## ابیات رفیع شبستری در عدم شناخت خدا از غیر خدا

در آلاء

 وقتی جبرئیل نمی‌تواند برود بالا و می‌گوید: من اگر از اینجا بخواهم بالا بروم، بال و پرم می‌سوزد، من موجودی هستم محدود به حدّی، محدود به حدّ علم، و از آنجا اگر بخواهم بالا بروم، بال من که علم است می‌سوزد؛ چون آنجا عالَمی ما فوق علم است، آنجا کُنهِ ذات است؛ «خِرَد» کجا می‌تواند برود؟! انسان می‌تواند با این عقلش برود خدا را پیدا کند؟! با فکرش برود خدا را پیدا کند؟

## شیخ بهائی: «غایت سیر علماء راسخین، رسیدن به اسماء و صفات خداست«

 مرحوم شیخ بهائی ـ أعلی اللَه مقامَه الشّریف ـ در کتاب أربعین که یکی از کُتبِ خیلی نفیس است، ضمن شرح حدیث دوّم از آن کتاب، یک بیانی دارد، خیلی بیانش خوب است، می‌فرماید:[[123]](#footnote-123) ”معرفت به خدا، به اندازۀ قدرت انسان است، و انسان قادر است که با اسماء و صفات خدا را بشناسد، اسماء و صفات پروردگار را

بشناسد؛ امّا کُنهِ ذات پروردگار خارج از حیطۀ قدرت اوست؛ و لذا می‌بینیم که ملائکۀ مقرّبین و انبیاء مرسلین هم به کُنهِ ذات پروردگار نرسیدند؛ و از پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نقل شده است که آن حضرت فرمود: ”ما عَبَدناکَ حَقَّ عبادتِکَ و ما عَرَفناک حَقَّ مَعرِفتِک!“[[124]](#footnote-124) یعنی «ما آن‌طوری که باید و شاید تو را نشناختیم و آن‌طوری که باید و شاید تو را عبادت نکردیم.»

 از طرفی دیگر در روایت وارد است که:

 ”إنَّ اللَه تَبارَکَ و تَعالَی احتَجَبَ عَنِ العُقولِ کَما احتَجَبَ عَنِ الأبصار و إنَّ المَلَأ الأعلَی یَطلُبونَهُ کَما تَطلُبونَهُ أنتُم!“[[125]](#footnote-125) «خداوند تبارک و تعالی از عقل‌ها هم

مخفی است، کما اینکه از چشم‌ها مخفی است؛ و موجودات مَلإ أعلی، مثل ملائکه، آنها هم دارند دنبال خدا می‌گردند و می‌خواهند خدا را پیدا کنند، کما اینکه شما دارید دنبال خدا می‌گردید و می‌خواهید او را پیدا کنید.» بنابراین آن کسانی که می‌گویند ما واصل شدیم به ذات خدا و به حقیقت خدا و به کُنهِ خدا رسیدیم و کنهِ خدا را درک کردیم، اُحثُ التُّرابَ فی فیهِ! «خاک بریز در دهان او.» بَل ضَلَّ و غَوَی و کَذِبَ و افتَرَی! «دروغ می‌گوید و گمراه می‌کند و بهتان می‌زند.» مسأله از این قرار نیست، بلکه علماء راسخین که پا در مقام معرفت گذارده‌اند، غایت سیر آنها رسیدن به اسماء و صفات خداست و تماشای خدا از ناحیۀ اسماء و صفات.

 خوب می‌گوید بابا أفضل الدّین کاشی، می‌گوید:

\*\*\*

 از این گذشته، اصلاً ما می‌توانیم بگوییم به همۀ اسماء و صفات پروردگار هم نمی‌توانیم برسیم؛ چرا؟ چون ما راهی که به اسماء و صفات پروردگار داریم از ناحیۀ اسماء و صفات خودمان است؛ این صفاتی که در ما هست دو طرف نقیض است، خوب و بد؛ آن خوب‌هایش را با پاک کردن از شوائب نقصان به خدا نسبت می‌دهیم؛ مثلاً علم و جهل در ما هست، آن علم را به خدا نسبت می‌دهیم، بعد می‌گوییم علم قویّ؛ امّا از کجا معلوم، شاید خدا دارای هزاران صفت باشد که اصلاً در ما نیست، حتّی مشابه او!

 ﴿يَعۡلَمُ مَا بَيۡنَ أَيۡدِيهِمۡ وَمَا خَلۡفَهُمۡ وَلَا يُحِيطُونَ بِهِۦ عِلۡمٗا \* وَعَنَتِ ٱلۡوُجُوهُ لِلۡحَيِّ ٱلۡقَيُّومِ وَقَدۡ خَابَ مَنۡ حَمَلَ ظُلۡمٗا﴾؛[[126]](#footnote-126) لذا حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام می‌فرماید:

 ”کُلُّ ما مَیَّزتُموهُ بِأوهامِکُم فی أَدَقِّ مَعانیهِ مَخلوقٌ مِثلُکُم، مَردودٌ إلَیکُم؛ فَلَعَلَّ النَّملَ الصِّغارَ تَتَوَهَّمُ أنَّ لِلَهِ زبانیَتَین، فَإنَّ ذَلِکَ کَمالُها و تَتَوَهَّمُ أنَّ عَدَمَهُما نُقصانٌ لِمَن لا یَتَّصِفُ بِهِما و هَذا حالُ العُقَلاءِ فیما یَصِفونَ اللَه تَعالَی بِهِ.“[[127]](#footnote-127)

 حضرت باقر علیه السّلام می‌فرماید: «هرچه را که شما با افکارتان، با آن افکار دقیق و رقیقِ خود، بخواهید بشکافید و تمیز بدهید و با آن فکر خدا را بشناسید، آنچه شناخته‌اید پدیدۀ فکر شما و مخلوق شما و ساخته شدۀ ذهن شماست، آن خدا نیست، خدائی با فکر ساخته‌اید. بعد حضرت مثال می‌زنند که این خداهایی که شما ساخته‌اید این که خدا نیست این به سوی شما بر می‌گردد، مخلوقی مثل شما است و به سوی شما بر‌می‌گردد؛ یعنی پدیدۀ فکر شماست، ساخته شدۀ ذهن شماست، مال شماست نه مال خدا، او خدا نیست. بعد حضرت مثال می‌زند، و می‌فرماید: شاید این مورچه‌های ریز، مورچه‌های خیلی ریز که حرکت می‌کنند، اینها چنین گمان می‌کنند که خدا دو تا شاخ دارد؛ چون کمال این مورچه‌ها در این است که دو تا شاخ داشته باشند؛ مورچه با دو تا شاخ همه کار می‌کند، دوست را می‌شناسند، دشمن را می‌شناسند، راه خودش را تشخیص می‌دهد و اگر شاخ‌های مورچه را بکنند حیوان را ساقط می‌کند؛ و چون کمال خود را در دو تا شاخ می‌بیند، شاید خیال می‌کند که واقعاً خدا هم دو تا شاخ دارد، و چنین گمان می‌کند که هر موجودی که دو تا شاخ ندارد

اصلاً او ناقص است، و اگر خدا دو تا شاخ نداشته باشد آن خدا، خدا نیست. آن خدا خدای ناقصی است؛ پس بنابراین حتماً باید خدا دو تا شاخ داشته باشد؛ همچنین است حال عقلاء در این توصیفاتی که برای خدا می‌کنند.»

 می‌روند می‌نشینند فکر می‌کنند مقدّمه، تالی، صغری، کبری، نتیجه و خدا را می‌خواهند از روی این مُهره‌ها بیرون بکشند و از روی این مجهولات به دست بیاورند، یک خدای شاخدار درست می‌کنند؛ چون می‌گویند ما علم داریم، خدا هم باید علم داشته باشد؛ ما قدرت داریم، خدا هم باید قدرت داشته باشد، و امثال اینها؛ تازه بعدَ اللّتیّا و الّتی که یک خدائی درست کنند که از هر جهت از شوائب نقص و عیب مصون باشد، باز این خدای ساخته شده است. این فرمایش حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام است.

 مرحوم شیخ بهائی می‌فرماید که: قالَ بَعضُ المُحَقِّقین،[[128]](#footnote-128) بعضی از محققین فرمودند:

 «کَلامٌ أنیقٌ دَقیقٌ صَدَرَ مِن مَصدَرِ التَّحقیق! این کلام امام علیه السّلام که فرموده، خیلی کلام بزرگی است! معنا و شرح کلام امام این است که: انسان که می‌خواهد خدا را بشناسد به اندازۀ قدرت خودش می‌تواند بشناسد، به اندازۀ قدرت بشریّت، و انسان به واسطۀ این صفات می‌تواند به پروردگار برسد؛ یعنی به واسطۀ آن صفاتی که خداوند علیّ أعلیٰ در وجود خودش قرار داده، آن صفات راهی برای شناختن خدا است؛ اگر کسی را از این صفات خلع کنند، او چه راهی برای خدا دارد؟! مثلاً فرض کنید علم و قدرت و حیات را از یک انسان بگیرند، انسان یک انسان جامد می‌شود، او که نمی‌تواند خدا را بشناسد؛ پس انسانِ زنده، انسان عالم، انسان قادر، انسان مرید و حیّ و متکلّم خدا را می‌شناسد؛ پس راه شناسائی خدا با صفت است.

 انسان می‌بیند که در او چه صفاتی است، آن صفات را به نحو أعلیٰ به خدا

نسبت می‌دهد؛ مثلاً انسان زنده است، حیّ است، قادر است، عالم است، مرید است، متکلّم است، سمیع است، بصیر است، انسان می‌گوید: خدا هم همین‌طور است؛ منتهیٰ ما واجبِ بالغیر هستیم، وجود ما از ناحیۀ دیگری است، خدا واجب بالذّات است، عالی‌تر است؛ حیات ما محدود است، حیات خدا غیر محدود؛ علم ما محدود است، علم خدا غیر محدود؛ قدرت ما محدود است، قدرت خدا غیر محدود؛ و همچنین ... بالأخره از این صفات خارج که ما نمی‌توانیم به خدا راه پیدا کنیم؛ امّا لعلّ اینکه پروردگار هزاران هزار صفت داشته باشد که اصلاً وجود ما از آن صفات بوئی نبرده، پس از کجا خدا را بشناسیم؟! غیر از علم و حیات و تکلّم و سمع و بصر و قدرت و اینها که ما می‌دانیم خدا دارد، چه می‌دانیم؟ یک صفاتی را که اصلاً تا روز قیامت فکر کنیم راه به آنها نداریم، چون در خلقت و در سازمان وجودی ما اثری از آن صفات گذاشته نشده. خوب توجّه می‌کنید؟

 به آدم نابینا شما بگویید خورشید، این چه می‌فهمد؟ هرچه بگویید خورشید، نمی‌فهمد؛ چون در وجود او حسّ باصره معدوم است، مُنطَمِس است، و عالَم او نسبت به مُبصَرات بسته است، درک معنی ضوء و خورشید را نمی‌تواند بکند. اگر در وجود ما غیر از این صفات که ذکر شد، صفاتی در پروردگار باشد که از آن صفات در ما به عنوان نمونه نگذارده باشد، ما از کجا می‌توانیم خدا را بشناسیم؟ مگر از ناحیۀ همین صفات خودمان؛ پس علاوه بر اینکه ما به ذات پروردگار هم پی نمی‌بریم، به همۀ صفات پروردگار هم پی نمی‌بریم، فقط به این صفاتی که نمونه‌اش در ما هست پی می‌بریم.»[[129]](#footnote-129)

## مراتب چهارگانه علم و معرفت از دیدگاه خواجه نصیر الدین طوسی

 بعد مرحوم شیخ یک عبارتی از خواجه نصیرالدّین طوسی، نقل می‌کند می‌فرماید: خواجه فرموده که:

 «مراتب معرفت چهار قسم است. من باب مثال: یک وقتی انسان در دنیا آتش

را اصلاً ندیده به هیچ‌وجه، نه آتش، نه آثار آتش، ولی برای انسان بیان کردند، تعریف کردند که آتش موجودی است که به هرچه برسد او را از بین می‌برد، و به هر‌جا اگر نرسد ولی نزدیک بشود، در او اثری می‌گذارد، و از آتش هم هرچه بگیرند کم نمی‌شود، یک شعلۀ چراغ را به هر جا بزنید می‌سوزاند، حتّی سنگ را آب می‌کند، به هرجا نزدیک کنید اثری می‌گذارد، کاغذ را نزدیک این شعله قرار بدهید زرد می‌شود و می‌سوزد؛ و شما از این شعله بردارید یک چراغ دیگر را روشن کنید، هزار تا چراغ هم روشن کنید از این شعله کم نمی‌شود؛ این تعریف آتش. برای بعضی‌ها تعریفِ آتش را کرده‌اند امّا آتش را ندیده‌اند، اینها علم دارند به آتش امّا به همین کیفیّت.

 بعضی‌ها از اینها بالاترند، آتش را ندیدند، امّا دود را دیدند، دیدند که از پشت آن دیوار دود می‌آید، و این دود یک خصوصیّاتی دارد، گرم است، اثرش این‌طور است؛ آن‌وقت گفتند که: این دود که خود به خود نمی‌شود باشد، حتماً بایستی که یک موجودی باشد که این دود را تولید کرده باشد، آن می‌شود آتش. از معلول به علّت پی بردند، از دود به آتش پی بردند.

 آن طبقۀ اوّل: که اصلاً آتش را ندیدند و دود را ندیدند و فقط برایشان گفتند که: آقا آتش این است. این حال غالب مردم است که نه به خود خدا رسیده‌اند، نه به صفت خدا، نه به اسماء خدا، نه به طریق استدلال و از معلول پی به علّت بردن؛ گفتند: خدائی هست چنین و چنان، آنها هم قبول کردند و به این خدا معتقد شدند.

 قسم دوّم: که از معلول پی به علّت می‌برند و از دود پی به آتش، مثالِ حکمائی است که آنها از راه براهین منطقی و استدلالی می‌خواهند اثباتِ خدا کنند و کیفیّت و خصوصیّت خدا را اثبات کنند؛ این دو دسته.

 دستۀ سوّم: مردمی هستند که اینها آتش را دیدند، دیدند وقتی آتش جائی افروخته می‌شود تا مقداری اطراف را روشن می‌کند و حرارت دارد، رفتند جلو و حرارت آتش هم به بدن آنها رسیده و گرم شدند. اینها بهتر از دستۀ دوّم آتش را

شناختند؛ و اینها مثالِ مؤمنین خُلَّص است که ایمانشان خیلی خوب است و خود را به صفات و اسماء پروردگار نزدیک کردند و با عالم دیگر ربطی پیدا کردند.

 دستۀ چهارم: از آن بالاتر یک دسته از افراد هستند که نزدیک آتش رفتند و خود را در آتش انداختند و در آن سوختند و گداخته شدند و عین آتش شدند، که دیگر وجودی از آنها نمانده؛ آنها اهل شهود و اهل فنا هستند که وجود آتش در آنها اثری گذارده که خودیّت آنها را از دست داده و دیگر برای آنها چیزی نمانده.

 دربارۀ ذات پروردگار آن کسانی که از خود بگذرند و تمام شوائب هستی را از دست بدهند، آنها این‌طور می‌شوند که دیگر برای آنها در ذات مقدّس پروردگار هیچ نمی‌ماند، انانیّتی نمی‌ماند و آنها به مرحلۀ شهود می‌رسند، و تجلّیات پروردگار تمامِ آثار وجودی آنها را ذوب می‌کند و از بین می‌برد.

 پس مرحوم خواجه نصیرالدّین طوسی علم افراد را چهار قسمت کرد:

 قسم اوّل همین علم‌های معمولی است؛

 قسم دوّم را که از معلول به علّت پی بردند، او را علم الیقین؛

 و قسم سوّم را عین الیقین؛

 و قسم چهارم را که همان مقام شهود باشد، حقّ الیقین می‌گویند.»[[130]](#footnote-130)

 علی کلّ تقدیر، جمیعِ این مراتب، مراتبِ شهودِ اسماء و صفات است؛ انسان خدا را از دریچه‌ای می‌بیند و از آن دریچه می‌خواهد خدا را بشناسد، البته به همان مقداری که آن دریچه می‌تواند نشان بدهد؛ ولی انسان خیلی موجود عجیبی است، انسان بیشتر می‌خواهد نشان بدهد، عجیب‌تر می‌خواهد نشان بدهد و در میان تمام موجودات که آیینه خدا هستند، این انسان یک خصوصیّتی دارد، یک اعجوبه‌ای است.

 این انسان یک‌وقتی با قوای فکرش می‌خواهد برود خدا را بشناسد، همین

حرف‌هائی است که مرحوم شیخ بهاءالدّین و خواجه نصیرالدّین طوسی و محقّق دوانی در آن سه قسم اوّل زدند؛ یا یعقوب بن اسحاق کِندی در آن جمله‌ای که گفت: البتّه انسان نمی‌تواند از جنبۀ معلولیّت من حیث أنّه معلولیّت پی به علّت ببرد مگر به همان مقدار سعه و گشایشی که معلول می‌تواند علّت خود را نشان بدهد، بیش از این راه ندارد، راه بسته است. یک استکان آب، ظرفیّت برای یک سطل آب را ندارد؛ هرچه شما بخواهید تحمیلش کنید که یک استکان آب یک سطل آب بگیرد! نمی‌شود؛ تا استکان، استکان است، و تا اسم استکان بر او هست نمی‌شود؛ اسم است، این اسم قرار داده شده برای یک ظرفیّت محدودی که کوچک‌تر از سطل است؛ پس انسان نمی‌تواند آب یک سطل را در یک استکان بریزد.

 افلاطون یکی از حکمای بزرگ الَهی است و دارای مکتب اشراق است، خیلی مرد بزرگی بوده. در اخبار ائمّه علیهم السّلام از حکماء یونان تمجید شده. گرچه آنها پیغمبر نبودند ولیکن حکمای الَهی بودند، مردمان وارسته‌ای بودند. سقراط مرد بزرگی بوده، افلاطون، ارسطو اینها همه حکمای الَهی بودند.

 افلاطون می‌گوید:

 ”إنَّ شاهِقَ المَعرِفَةِ أشمَخُ مِن أن یَطیرَ إلَیهِ کُلُّ طائِرٍ و سُرادِقات البَصیرَةِ أحجَبُ مِن أن یَقومَ حَولَهُ کُلُّ سائِرٍ.“[[131]](#footnote-131) خیلی جملۀ خوبی است! می‌گوید: «شاخۀ معرفت خدا خیلی بالاست. بالاتر است از آنکه هر پرنده‌ای که بخواهد بتواند به سوی آن شاخه طیران کند؛ این‌طور نیست! به سوی آن شاخه‌های بلند هر پرنده‌ای نمی‌تواند حرکت کند. مگس نمی‌تواند برود بالای چنار بنشیند؟! جای این در یک محدودۀ خاصّی از روی زمین است؛ گنجشک تا یک قدری می‌تواند، کبوتر تا یک قدری می‌تواند، باز و عقاب یک جاهای دیگر می‌روند. شاخۀ معرفت بالاتر است

از آنکه هر پرنده‌ای که بخواهد بتواند خود را به آن شاخه نزدیک کند؛ و سراپردۀ بصیرت و بینائی به معارف الَهی محجوب‌تر و مخفی‌تر است از اینکه هر سیر کننده‌ای بخواهد اطراف آن چادر بگردد و از خصوصیّات آن اطّلاع پیدا کند و خودش را به آنجا برساند.»

## ابوعلی سینا: «جَلَّ جَنابُ الحَقِّ أن یَکونَ شَریعَةً لکُلِّ وارِدٍ«

 ابن سینا کتابی دارد به نام اشارات و مجموع این کتاب ده نَمَط است. نمطِ نُهُم آن در مقامات و احوال عارفین است، و آنجا خیلی مطالب گفته و مرحوم خواجه نصیرالدّین طوسی إشارات را شرح کرده، فخرالدّین رازی هم شرح کرده؛ البتّه شرح خواجه بسیار شرح خوبی است، ولی آن‌طوری که باید و شاید از عهدۀ شرح نَمَط نهم بوعلی سینا برنیامده و حقّش این است که یک شرح خیلی خوب بر نمط نهم همین کتاب نوشته بشود. علی کلّ تقدیر، بوعلی جمله‌ای در همین نمط نهم دارد، می‌گوید:

 ”جَلَّ جَنابُ الحَقِّ أن یَکونَ شَریعَةً لِکُلِّ وارِدٍ أو یَطَّلِعَ عَلَیه إلّا واحِدٌ بَعدَ واحِدٍ.“[[132]](#footnote-132)

 «شریعة» آن راهی است که برای رودخانه قرار می‌دهند، مردم بروند آب بردارند. رودخانه‌های بزرگ مثل رود دجله، فرات، کارون، مردم که از همه جا نمی‌توانند آب بردارند؛ بعضی اوقات رودخانه ده متر پائین‌تر از زمین است، بعضی اوقات آب بالاتر می‌آید. لذا کنار رودخانه را مقداری شیب می‌دهند و پلّه می‌دهند، مردم می‌روند از آنجا آب برمی‌دارند بالا می‌آیند. این را «شریعة» می‌گویند.

 می‌فرماید: «جناب پروردگار تبارک و تعالی بزرگ‌تر است از آنکه شریعه بشود برای هر واردی.» هرکس می‌خواهد دست بزند به خدا، زود دستش به خدا برسد؛ هرکس بیاید کتابی بنویسد و خدا را معرّفی کند؛ علماء مادّی خدا را یک قسم معرّفی می‌کنند، علماء الَهی یک قسم معرّفی می‌کنند، هرکس دارای یک مکتب

و مذهبی است، و یک قسم خدا را معرّفی می‌کند؛ یکی خدا را کور معرّفی می‌کند، یکی کَر معرّفی می‌کند، یکی جاهل معرّفی می‌کند، یکی مرده معرّفی می‌کند، یکی می‌گوید: بعضی اوقات زنده می‌شود، بعضی اوقات می‌میرد. همین خودمان که خدا را معرّفی می‌کنیم، چقدر معرّفی می‌کنیم؟!

 عرض شد در چند جلسۀ قبل که این عقیده‌ای که غالباً مردم عامّی دارند، عقیدۀ تفویضی است، می‌گویند: خدا به ما قدرتی داده، ما داریم کار می‌کنیم؛ علم و قدرتی به ما داد، مثل ساعتی را که کوک می‌کنند و او خود به خود کار می‌کند و زنگ می‌زند، ما داریم کار می‌کنیم؛ حساب و کتابی هم هست؛ این عین تفویض است و خدا را از عالمِ وجود کنار زدن، و این مخالف با صراحت آیات قرآن و حقیقت است؛ خدا با هر موجودی هست، در هر حال هست؛ ﴿لَا تَأۡخُذُهُۥ سِنَةٞ وَلَا نَوۡمٞ﴾[[133]](#footnote-133).﴿وَهُوَ مَعَكُمۡ أَيۡنَ مَا كُنتُمۡ﴾،[[134]](#footnote-134) این‌طور است خدا.

 علی کلّ تقدیر، بوعلی می‌گوید: «جناب حقّ بالاتر و أجلّ است از اینکه شریعۀ هر واردی بشود و هرکس بخواهد خود را به این معدن و به این آب نزدیک کند، آسان باشد، نه این‌طور نیست؛ بعد خود آن افرادی که این اطّلاع را پیدا می‌کنند واحداً بعدَ واحد، یکی می‌تواند از این راه برود و دستش را به آب برساند، همین‌طور یکی پس از دیگری بالا می آید.» مسأله این‌طوری است.

## شیخ شهاب الدّین سهروردی: «نَواحِ القُدس دارٌ لایَطَؤُها الجاهِلونَ«

 شیخ شهاب الدّین سهروردی که از حکمای بزرگ اسلام و از الهیّین است و کتابی دارد به نام: حکمةُ الإشراق و در عرفان هم قدم‌های راسخی دارد و مرد مرتاضی هم هست. وی حکیم مقتول است که به گناه همین توحید او را کُشتَند. مکتب خیلی مهمّی هم دارد. شیخ شهاب الدّین می‌گوید:

 ”الفِکرُ فی صورَةٍ قُدسیَّةٍ یُتَلَبَّسُ بِها طالِبُ الأریَحیَّة، و نَواحِ القُدس دارٌ لایَطَؤُها الجاهِلونَ، و حَرامٌ عَلَی الأجسادِ المُظلِمَةِ أن تَلِجَ مَلَکوتَ السَّماوات؛ فَوَحِّدِ اللَه و أنتَ بِتَعظیمِهِ مَلَآن، و اذکُرهُ و أنتَ مِن مَلابِسِ الأکوانِ عُریان، و لَو کانَت فی الوُجودِ الشَّمسان لانطَمَسَتِ الأَرکان و أبَی النِّظام أن یَکونَ غَیرَ ما کان.“[[135]](#footnote-135)

 أریَ‍حِیَّة را در أقربُ المَوارد این‌طور معنا می‌کند: افرادی که اهل بذل هستند، اهل سخاوت هستند و اهل عطاء هستند و پول خرج می‌کنند و مهمانی می‌کنند، وقتی اینها مهمانی نکردند مثل اینکه یک باری روی سینه است، وقتی سور را داد و مهمانی کرد یک حال نشاطی پیدا می‌کند، آن را می‌گویند: أریَحِیَّة؛ آن حال خفّت و سبکی که بعد از بذل پیدا می‌شود.

 می‌گوید: «فکر، (یعنی معارف الَهی‌) یک صورت قدسی و ملکوتی دارد، که خداوند علیّ أعلیٰ عنایت می‌کند به آن افرادی که طالبِ أریَحِیَّة هستند؛ (یعنی می‌خواهند خود را ببازند، وجودِ خود را از تعیّن خالی کنند، لباس خود را از این عالم مادّه در بیاورند، و تمام شوائب هستی خود را بریزند و در حرم پروردگار وارد بشوند؛ آن فکر و معارف پروردگار، از طرف پروردگار بر اینها افاضه می‌شود.)

 و نواحی قدس، (آنجائی که طاهران زندگی می‌کنند و اهل تطهیر و پاکیزگی در آنجا زندگی می‌کنند) آنجا جائی است که اصلاً جاهلان نمی‌توانند قدم بگذارند؛ و بر افرادی که اهل معصیت هستند حرام است که در ملکوتِ آسمان‌ها وارد بشوند، آنها نمی‌توانند، (حرام یعنی: ممنوع) راهشان بسته شده است. یک سدّ سکندر بسته‌اند، نمی‌گذارند آنها یک قدم در ملکوت آسمان بگذارند. (أجساد المظلمة یعنی: افرادی که اهل معصیت و گناه و هوی هستند، و اهل خودیّت و استکبار هستند.)

 اگر تو می‌خواهی خدا را بشناسی فَوَحِّدِ اللَه، بگو: خدا یکی است، غیر از خدا در عالم وجود، در اسم و صفت و فعل و در ذات، قائل نشو! و أنتَ بِتَعظیمِهِ مَلَئان (یا مَلَئان) اصلاً تمام وجودِ خودت باید سراپا مملوّ از تعظیم خدا بشود. تسبیح و تقدیس باید وجود تو را بگیرد. سراپای تو باید ذکر بشود. و ذکر خدا بکن در حالتی‌که باید از تمام این لباس‌های کفر و اعتبارات و مصلحت‌اندیشی‌ها و احتیاط‌کاری‌ها و آداب و رسوم جاهلانه‌ای که تو را از راه خدا باز می‌دارد، لخت و عریان شده باشی، آن‌وقت می‌توانی ذکر خدا کنی؛ و الاّ ذکر خدا نکردی، بلکه ذکر خودت را کردی.»

 عجیب بیان می‌کند! خوب بیان می‌کند. اینها راه‌هائی است که انسان می‌خواهد با فکرش برود خدا را به دست بیاورد؟ و نمی‌تواند به دست بیاورد.

## نظر کردن در آیات آفاقی و انفسی حق تعالی

 پس با فکر به‌دست آوردن هم آیۀ آفاقی است، نه آیۀ أنفسی. یک‌وقتی انسان از همین موجودات خارجی می‌خواهد خدا را بشناسد، آیۀ آفاقی است؛ یک‌وقتی با ذهن خودش می‌خواهد برود خدا را پیدا کند، این هم آیۀ آفاقی است؛ آن آیۀ أنفسی چیز دیگر است.

 آیۀ أنفسی یعنی دیگر انسان با فکر نرود خدا را به‌دست بیاورد، بیاید از راه عبودیّت؛ از راه فکر خدا به‌دست می‌آید، امّا از این آیه به‌دست می‌آید: خدا خودش به دست نمی‌آید، از یک جنبه خدا شناخته می‌شود، نه آن خدائی که بر تمام عالم وجود سیطره دارد، انسان آن خدائی را می‌فهمد که بر خودش سیطره دارد، آن خدائی را می‌فهمد که علّت خود و خالق خود اوست، نه خالقُ الأرضین و السَّماوات! و خلقتِ أرضین و سماوات به نحوِ شهود بر او مشهود نخواهد شد؛ این راهش معرفت نفس است.

دو تنها

 ‌آخر آهوهای بی‌چارۀ تو در صحرا این‌طرف و آن‌طرف می‌گردند، آنها هم داغی دارند و تنها و غریبند.

# جلسه هفتم: علوّ مقام و عجایب نفس انسانی

موعظۀ شب سه شنبه، ٦ شعبان، سال ١٣٩٦ هجری قمری

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالَمین

و السّلام علی خیرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بیته أجمَعین

و لعنةُ اللَه علی أعدائهم إلی یوم الدّین

 ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾ [[136]](#footnote-136)

 صحبت ما در معنی نور بود، و در هفتۀ گذشته ذکر شد که تمام آیاتِ پروردگار، نورند و تمام موجودات آیات خدا هستند.

 و آیات دو قسم است: آیات آفاقیّه و آیات اَنفُسی.

 آیات آفاقیّه موجودات خارجی هستند؛ و از جملۀ آیات آفاقیّه ذهن انسان است، که این آیات نمی‌توانند آن‌طوری که باید و شاید تمامِ جهاتِ خدا را نشان بدهند، بلکه هریک از آنها از دریچۀ مختصِّ به خود نشان می‌دهند.

 امّا آیۀ نفس (نفسِ خودِ انسان) این آیه‌ای از آیات پروردگار است؛ و آیا نفس می‌تواند خودِ خدا را نشان دهد؟ یعنی: آیا انسان با اتّصال به باطن خود آن‌طوری که باید و شاید، می‌تواند واصل شود، و به مقام لقاء خدا از هر نقطۀ نظر

برسد؟ و تمام صفات و اسماء کلیّۀ خدا را درک کند و فانی در ذات پروردگار بشود یا نه؟ این یک مسأله‌ای است.

## آیات دالّه بر مزیّت انسان بر سایر موجودات عالم

 اجمال مطلب این است که خلقت انسان غیر از خلقت سایر موجودات است. انسان یک مزیّتی دارد، و غیر از سایر موجودات است. مزّیت انسان را قرآن مجید در چند جا بیان می‌کند؛ یک‌جا می‌فرماید:

 ﴿هُوَ ٱلَّذِي خَلَقَ لَكُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗا﴾؛[[137]](#footnote-137) «خدا آنچه را که در روی زمین است برای شما خلق کرده.»

 این اجمالاً می‌فهماند که انسان از ﴿مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾ بالاتر است دیگر! چون آنها به برکت انسان و برای انسان خلق شده است.

 در آیۀ دیگر داریم: ﴿ٱللَهُ ٱلَّذِي خَلَقَ سَبۡعَ سَمَٰوَٰتٖ وَمِنَ ٱلۡأَرۡضِ مِثۡلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ ٱلۡأَمۡرُ بَيۡنَهُنَّ لِتَعۡلَمُوٓاْ أَنَّ ٱللَهَ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ وَأَنَّ ٱللَهَ قَدۡ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عِلۡمَۢا﴾.[[138]](#footnote-138) «خدا آن کسی است که هفت طبقۀ آسمان و هفت طبقۀ زمین را خلق کرده، و أمر بین طبقات آسمان و بین طبقات زمین، دائماً تنزّل می‌کند و ربطِ بین آسمان‌ها و زمین را برقرار می‌کند؛ برای چه؟ برای اینکه شما بدانید که خدا بر هر چیز تواناست، و خداوند علمش احاطۀ به هر چیز دارد.»

 بنابراین: خلقتِ آسمان‌ها و خلقت زمین‌ها، و نزول أمر بین آسمان‌ها و زمین‌ها، برای این است که انسان به قدرت مطلقه و علم مطلق پروردگار معرفت پیدا کند. تمام آن خلقت‌ها برای علم و معرفت انسان است؛ پس انسان از آنها بالاتر است که آنها برای انسان و برای معرفت و علم او خلق شدند.

 یک آیۀ دیگر در سورۀ ابراهیم داریم:

 ﴿وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلشَّمۡسَ وَٱلۡقَمَرَ دَآئِبَيۡنِ وَسَخَّرَ لَكُمُ ٱلَّيۡلَ وَٱلنَّهَارَ﴾؛[[139]](#footnote-139) «خداوند برای شما خورشید و ماه را مسخّر کرد که آنها دائماً با شدّت و سرعت در گردشند؛ و برای شما شب و روز را مسخّر و رام کرد.»

 پس خورشید و ماه و شب و روز مسخّرِ انسانند، برای انسانند، پس انسان از آنها بالاتر است که آنها مسخّرند برای انسان.

 یک آیه دیگر داریم:

 ﴿أَلَمۡ تَرَ أَنَّ ٱللَهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾؛[[140]](#footnote-140) «آیا نمی‌بینی که خداوند علیّ أعلیٰ برای شما مسخّر کرده آنچه را که در روی زمین است؟!»

 آیه دیگری داریم:

 ﴿أَلَمۡ تَرَ أَنَّ ٱللَهَ سَخَّرَ لَكُم مَّا فِي ٱلۡأَرۡضِ﴾؛[[141]](#footnote-141) «آیا نمی‌بینید که خداوند علیّ أعلیٰ مسخّر کرده برای شما آنچه در آسمان‌هاست و آنچه در زمین است؟!»

 از این آیه استفاده می‌شود: آنچه در آسمان‌هاست از ملائکه، و نفوسِ عِلوی، و موجودات مجرّده، و آنچه در زمین است از ارواح جنّ، و از جمادات، و نباتات، و حیوانات، برای انسان مسخّرند؛ پس انسان از آنها أشرف است که آنها به امر پروردگار خلق شدند، و تسخیر و رام شدند برای انسان؛ این یک سلسله آیات.

 در سورۀ سجده داریم:

 ﴿ثُمَّ سَوَّىٰهُ وَنَفَخَ فِيهِ مِن رُّوحِهِۦ﴾؛[[142]](#footnote-142) «خداوند علیّ أعلیٰ انسان را تسویه کرد و از روح خود در انسان دمید.»

 روح چیست؟ آن چیز که حقیقتِ هر چیز به آن است. روحِ انسان آن چیزی است که حقیقت انسان به آن قائم است، حقیقتِ ذاتِ هستی، از آن روح در انسان دمید، از روح خودش؛ و در هیچ یک از موجودات نداریم که خدا بگوید: من از روح خودم در او دمیده‌ام. حتّی در ملائکه هم همچنین حرفی نداریم؛ این در انسان است که از روح خودش در انسان دمید.

 یا مثلاً در خلقت انسان وقتی که نطفه را بیان می‌کند که در رحم مادر به صورت عَلَقه، و مُضغه درآمده، و دوران خود را طیّ می‌کند، می‌فرماید:

 ﴿ثُمَّ أَنشَأۡنَٰهُ خَلۡقًا ءَاخَرَ فَتَبَارَكَ ٱللَهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾؛[[143]](#footnote-143) «ما این را انشاء کردیم، قرار دادیم یک خلقت غیر از خلقت‌های دیگر؛ به‌به! مبارک باشد دست خدا! پر برکت باشد آن خدائی که بهترین خالقین است!»

 اینجا روی خلقتِ انسان، خدا خودش را تعریف کرد.

 مثلاً آن جائی که آسمان‌ها و زمین را خلق کرد، می‌گوید:

 ﴿تَبَٰرَكَ ٱلَّذِي بِيَدِهِ ٱلۡمُلۡكُ﴾؛[[144]](#footnote-144) «آن خدائی که قدرت و عظمت و سُلطه نسبت به همۀ موجودات در دست اوست.»

 یا ﴿تَبَارَكَ ٱلَّذِي نَزَّلَ ٱلۡفُرۡقَانَ عَلَىٰ عَبۡدِهِۦ﴾؛[[145]](#footnote-145) «پُر برکت است، و مبارک است، گرامی و بلند مرتبه است آن خدائی که بر بنده‌اش پیغمبر، قرآن فرستاد.»

 در این آیات خدا خودش را تعریف می‌کند؛ خدا در خلقت انسان، به همین لفظ خودش را تعریف کرده: ﴿فَتَبَارَكَ ٱللَهُ أَحۡسَنُ ٱلۡخَٰلِقِينَ﴾؛ «بهترین خلقت کنندگان آن خدائیست که انسان را این‌طور ایجاد کرد» و او را انشاء کرد به خلقت دیگری و آن خلقت دیگر خیلی عجیب است!

 و در آیۀ دیگرمی‌فرماید:

 ﴿لَقَدۡ خَلَقۡنَا ٱلۡإِنسَٰنَ فِيٓ أَحۡسَنِ تَقۡوِيمٖ﴾؛[[146]](#footnote-146) «ما انسان را در بهترین موقعیّت خلق و ایجاد کردیم» در بهترین موقعیّت یعنی چه؟ یعنی: از همۀ مواهب و از همۀ موجودات و از همۀ موادّ و ماهیّاتی که ایجاد کردیم، ماهیّتِ انسان عالی‌تر و بهتر بوده، قِوامش بهتر بوده.

 در سورۀ بقره داریم که می‌فرماید:

 ﴿وَإِذۡ قَالَ رَبُّكَ لِلۡمَلَـٰٓئِكَةِ إِنِّي جَاعِلٞ فِي ٱلۡأَرۡضِ خَلِيفَةٗ قَالُوٓاْ أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ وَنَحۡنُ نُسَبِّحُ بِحَمۡدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ \* وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمۡ عَلَى ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةِ فَقَالَ أَنۢبِ‍ُٔونِي بِأَسۡمَآءِ هَـٰٓؤُلَآءِ إِن كُنتُمۡ صَٰدِقِينَ \* قَالُواْ سُبۡحَٰنَكَ لَا عِلۡمَ لَنَآ إِلَّا مَا عَلَّمۡتَنَآ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡحَكِيمُ \* قَالَ يَـٰٓـَٔادَمُ أَنۢبِئۡهُم بِأَسۡمَآئِهِمۡ فَلَمَّآ أَنۢبَأَهُم بِأَسۡمَآئِهِمۡ قَالَ أَلَمۡ أَقُل لَّكُمۡ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ غَيۡبَ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَأَعۡلَمُ مَا تُبۡدُونَ وَمَا كُنتُمۡ تَكۡتُمُونَ \* وَإِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلَـٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ فَسَجَدُوٓاْ إِلَّآ إِبۡلِيسَ أَبَىٰ وَٱسۡتَكۡبَرَ وَكَانَ مِنَ ٱلۡكَٰفِرِينَ﴾.[[147]](#footnote-147)

 ما می‌خواهیم از سه جای این آیات استفاده کنیم که حقیقت انسان حتّی از همه ملائکه أشرف است. انسان مَقامش حتّی از جبرائیل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل، که ملائکۀ مقرّبند و حَمَلۀ عرشند، عالی‌تر است. تقریب استدلال به سه طریق است:

## سه طریق استدلال بر علوّ مقام انسان از ملائکه

 طریق اول: «خداوند به ملائکه گفت: ای ملائکه! من می‌خواهم در روی زمین برای خودم خلیفه قرار بدهم.» عنوانِ خلیفه یعنی: آن کسی که از هر جهت نائب مناب من است، چون نمی‌گوید: من روی زمین یک خلیفه‌ای قرار می‌دهم که

از یک نقطۀ نظر، یا از چند نقطۀ نظر خلیفه است؛ آن کسی که خلیفۀ من است به نحو اطلاق خلیفه است. اگر پادشاهی خواست مسافرت کند و گفت: فلان کس خلیفۀ من است، یعنی در هر امر و هر جهتی. خدا می‌خواهد خلیفه روی زمین بیاورد، یعنی یک موجودی که آیینۀ تمام نمای خدا باشد، خدا را نشان بدهد: از نقطۀ نظر علم، از نقطۀ نظر قدرت لا یتناهی، از نقطۀ نظر حکمت، از نقطۀ نظرِ تمامِ اسماء و صفات، جزئیّه و کلّیّه، و آن آیینۀ بزرگ، که آیۀ اکبر باشد؛ یک همچنین چیزی من می‌خواهم ایجاد کنم.

 پس عنوان لفظِ خلیفه به نحو اطلاق، دلالت می‌کند که انسان یک موجودی است که به تمام معنی می‌تواند خدا را حکایت کند، و آیینۀ تمام اسماء و صفات او باشد.

 طریق دوم: «ملائکه به خدا گفتند: خدایا! تو می‌خواهی افرادی را روی زمین قرار بدهی که فساد می‌کنند و خون می‌ریزند؟! انسان یک موجود مفسد و خونریزی است روی زمین؛ و ما خوبیم، ما که به حمدِ تو تسبیح می‌کنیم و تقدیس می‌کنیم، تو را از همۀ صفاتِ نقص منزّه و مبرّا می‌دانیم؛ با وجود ما، که دارای این چنین صفاتی هستیم و همیشه تو را تسبیح و تقدیس می‌کنیم، دیگر چه نیازی است که موجودِ خونریز و مفسدی را در روی زمین خلیفه خود قرار بدهی؟! خدا در جواب می گوید: من می‌دانم چیزی را که شما نمی‌دانید.»

 یعنی: من در سرِّ این خلیفه، در سرِّ این آدم، یک چیزی می‌دانم، یک چیزی قرار می‌دهم که عقل شما و علم شما به آنجا نمی‌رسد؛ شما کوتاه‌ترید از اینکه طائر بلند پرواز افکار شما بتواند به آن سرّی که من می‌خواهم در آدم قرار بدهم، و به واسطۀ آن جهت او را خلیفۀ خود قرار بدهم، برسد.

 «بعد خدا به آدم تعلیمِ اسماء کرد.» اسماء یعنی: حقایقِ همۀ موجودات به نحو زنده و حیّ. تمام این اسماء را که نشان دهندۀ جمال پروردگار در تمام مظاهر هستند، به آدم تعلیم کرد. یعنی ظرفیّت آدم را حاوی بر تمام اسماء و صفات

پروردگار قرار داد، تمام اسماء و صفات خود را در آدم منطوی کرد.[[148]](#footnote-148)

 ﴿وَعَلَّمَ ءَادَمَ ٱلۡأَسۡمَآءَ كُلَّهَا ثُمَّ عَرَضَهُمۡ عَلَى ٱلۡمَلَـٰٓئِكَةِ﴾ «بعد عرضه داشت اینها را بر ملائکه»، گفت که اسماء اینها را شما به من خبر بدهید؛ یعنی چه؟ یعنی آن اسمائی که من به آدم تعلیم کردم، نه حقائقِ اسماء را، اسماء این اسماء را؛ یعنی: یک علامت و نمونه‌ای که شما را بر این اسماء رهبری کند، که آنها حقائقی هستند که در ذاتِ آدم منطوی است، که اسمُ الإسم است. ـ آنچه را که به آدم تعلیم کرد حقائقِ اسماء بود ـ اسمِ اینها را شما به من خبر بدهید. گفتند: ما از اسمُ الإسم هم خبر نداریم، ﴿لَا عِلۡمَ لَنَآ﴾ «ما خبر نداریم» ﴿لَا عِلۡمَ لَنَآ إِلَّا مَا عَلَّمۡتَنَآ إِنَّكَ أَنتَ ٱلۡعَلِيمُ ٱلۡحَكِيمُ﴾ «تو دانا هستی، تو حکیم هستی، ما چه می‌دانیم، آنچه به ما تعلیم کردی ما بلدیم، بیش از آن مقداری که به ما تعلیم دادی ما که بلد نیستیم.»

 هریک از ملائکه یک علم خاصّی دارد، یک درایت خاصّی دارد، از آن مقامِ معلومِ خودش که نمی‌تواند تجاوز کند، هر مَلَکی از حدّ وجودی خودش که نمی‌تواند تجاوز کند؛ پس آن مقداری که خدا به هر ملَکی حتّی ملائکۀ مقرّب علم داده، علمشان مقصور به همان جهت است، بیش از آن که ندارند؛ پس گفتند: ما نمی‌توانیم، ما از اسماء اسماء هم خبر نداریم!

 «خداوند به آدم گفت: ای آدم! ﴿أَنۢبِئۡهُم بِأَسۡمَآئِهِمۡ﴾ اینها را از اسماء مطلّع کن. چون آدم اسماء را به ملائکه خواست تعلیم نماید، آنها گفتند: ما خبر نداریم، ما نمی‌توانیم، ما ظرفیّت نداریم، خدایا تو علاّم الغُیوبی که می‌دانی این اسم‌ها را تعلیمِ چه کسی بکنی؛ و چون تعلیمِ آدم کردی پس معلوم می‌شود آدم دارای یک ظرفیّت و مقامی است که از ما أعلیٰ و أشرف است؛ و ما همان علم محدودی که به ما عنایت کردی را داریم.»

 خُب! از اینجا باز هم استفاده می‌شود که ملائکه نتوانستند اسماء را تحمّل کنند، و نتوانستند به این اسمُ الإسم هم برسند؛ یعنی راهی پیدا کنند به آن حقائقِ موجودات، که هر یک اسماء کلّی پروردگار هستند، که خدا آنها را به آدم تعلیم کرد و در وجود او منطوی فرمود.

 پس آدم فهمید و ملائکه نفهمیدند، و به قصور و جهل خود اعتراف کردند؛ و همین آدم خونریز که مُفسدِ فی الأرض است، و در روی زمین خون می‌ریزد، یک قابلیّتی دارد، یک خمیره‌ای دارد، یک ذاتی دارد، یک فطرتی دارد، ـ ولو خودش هم آگاه نیست ـ که خیلی عالیست، یک گوهر گران‌بهائیست که قیمتش را خدا می‌داند. پس از اینجا خوب استفاده می‌شود که: ملائکه اعتراف به قصور از آن علمی که آدم دارد کردند.

 طریق سوّم: خداوند تمام ملائکه را امر کرد که حالا سجده کنید بر آدم: ﴿وَإِذۡ قُلۡنَا لِلۡمَلَـٰٓئِكَةِ ٱسۡجُدُواْ لِأٓدَمَ فَسَجَدُوٓاْ﴾. ملائکه جمع مُحلَّی به الف و لام است و إفادۀ عموم می‌کند. «ما به همۀ ملائکه گفتیم: به آدم سجده کنید» همۀ ملائکه یعنی ملائکۀ جزئیّه، ملائکۀ کلّیّه، ملک کوچک، ملک بزرگ، ملک مقرّب، جبرائیل، اسرافیل، میکائیل، تمام ملائکه به آدم سجده کنید. اگر آدم از آنها أشرف نبود، چرا آدم بر آنها سجده نکند؟! آنها باید بر آدم سجده کنند پس در آدم یک خصوصیّتی است که أشرَفیّت از ملائکه را می‌رساند، و به این جهت ملائکه مأمور شدند به آدم سجده کنند،﴿فَسَجَدُوٓاْ﴾ همه هم سجده کردند مگر ابلیس؛ که ابلیس هم ملک نبود دیگر، ﴿كَانَ مِنَ ٱلۡجِنِّ فَفَسَقَ عَنۡ أَمۡرِ رَبِّهِۦٓ﴾،[[149]](#footnote-149) خُب، همه سجده کردند، یعنی: مقام آدم را درک کردند که از خودشان بالاتر است و سجده کردند.

## چرا خدا ملائکه را امر کرد که به آدم سجده کنید؟!

 حالا در اینجا انسان یک لطیفه‌ای می‌خواهد به دست بیاورد، سجده بر غیر

خدا که جایز نیست، پس چرا خدا ملائکه را امر کرد که به آدم سجده کنید؟! چون در آدم سرّی است از خودِ خدا و سجدۀ بر حقیقت آدم، سجدۀ بر خداست؛ و آن مقام فنائی است که انسان می‌تواند در ذات خدا پیدا کند و دیگر بین او و بین خدا هیچ حجابی نماند؛ روی این جهت که خدا سرُّ اللَه را که حقیقت روح خود بوده، در آدم به عنوان ودیعت قرار داده، ملائکه مأمور به سجده شدند.

 اینها آیاتی بود که خواستیم اجمالاً از آنها استفاده کنیم که انسان از همۀ موجودات أشرف است. البتّه شاید از آیات دیگر هم بتوان استفاده کرد.

 و روایات هم در اینجا زیاد است؛ حالا اگر ما بخواهیم بحث را فقط روی اینجا قرار بدهیم، دیگر از اصل مطلب می‌مانیم. ما فقط اجمالاً می‌خواهیم اثبات کنیم که آیات قرآن دلالت می‌کند بر اینکه نفس و ذات انسان، و آن حقیقتِ هستی انسان که خداوند علیّ أعلیٰ انسان را به آن هستی، هست فرموده و ماهیّت انسان را ایجاد فرموده، این‌قدر بزرگ است و سعه دارد که حتّی ملائکۀ مقرّب در مقابل او کوچکند و إعتراف به قصور و کوتاهی خود می‌کنند.

 خوب می‌گوید مرحوم حاجی سبزواری، می‌گوید:

 یا جای دیگر می‌گوید:

جمله عالم چون تن و انسان دل است

 خوب می‌گوید:

 مقام انسان را، خوب می‌گوید که با همین حقارت و کوچکی، که یک ذرّه بوده که اصلاً به چشم نمی‌آمده تمام مُلک و ملکوت و ظاهر و باطن و تمامِ عوالم در او منطوی شده.

## کلمات بزرگان و فلاسفه راجع به عظمت نفس

 در اینجا از کلمات بزرگان و فلاسفه راجع به عظمت نفس مطالبی برای شما بیان می‌کنیم، این مطالب خیلی دقیق است، خوب توجّه کنید! ببینید که این بزرگان دربارۀ نفس چه می‌گویند.

 مرحوم حکیم سبزواری در بعضی از تعلیقاتی که در همان اشعار منظومۀ خود دارد، می‌فرماید که:

 ”و الحقُّ أنَّ کونَ وُجودِ النّفس ذا مَراتِبَ، و أَنّها الأصلُ المَحفوظُ فیها، و أَنَّ کلَّ فِعلٍ لأیَّةِ قُوّةٍ تُنسَبُ فی الحَقیقَة، فِعلُها بِلامجازٍ وِجدانیٍّ، و هَذا ذوقُ أربابِ العِرفان“[[150]](#footnote-150)می‌گوید: «حقّ این است که این نفسِ انسان دارای مراتبی است، تمام قُوائی که در انسان هست با نفس متّحدند، و نفس عین قُواست، و هر فعلی که از انسان سر می‌زند ناشی از قواست، و قوا هم که متّحد با نفس است، پس انسان این فعل را می‌تواند به نفس نسبت بدهد؛ بگوید: نفس انسان این ‌کار را کرد، آن‌ کار را کرد، بلا مجازٍ؛ با اینکه فعل، فعلِ خارجی است ولی فعلِ نفس است و آن نفس

اتّحاد با این فعل دارد، یعنی: با این فعل یکی است؛ و این اتّساع و قدرت نفس را می‌فهماند. بعد می‌فرماید که: این ذوقِ اربابِ عرفان است.»

 بعد مطلبی را از شیخ محیی‌الدّین عربی نقل می‌کند؛ محیی‌الدّین در فتوحات می‌گوید:

 «”النَّفْسُ النّاطِقَة“ همان نفسی است که عاقله است، مفکّره است، متخیّله است، حافظه است، مصوّره است، مُغذیه است، مُنمیه است، جاذبه است، دافعه است، هاضمه است، ماسکه است، سامعه است، باصره است، طاعمه است، مُستَنشِقه است، لامسه است و آن نفسی است که درک امور را می‌کند، تمام این قوائی که در انسان هست، عین نفس است.»

 بعد می‌گوید که: «اختلافی که بین این قوا هست و اختلافِ اسمائی که این قوا دارند، و این اسماء با همدیگر مختلف است؛ این موجب این نمی‌شود که حقیقتِ اینها را از نفس خارج کند، اینها را شیء زائدی بر نفس نمی‌کند، بلکه عین نفس است که با این قُوا متّحد شده و به این صُوَر درآمده؛ پس تمام این قوا اتّحاد با نفس دارند.» این کلام محیی‌الدّین است.

 آن‌وقت حاجی دو مرتبه می‌گوید:

 «پس بنابراین: این قوائی که در انسان است و اینها نورهای مختلفی هستند، تمام اینها در نورِ نفسِ ناطقه فانی هستند. آن‌وقت حکماء را ما می‌بینیم که می‌گویند که: نفس مجرّدِ صرف است، و هیچ مادّی نیست، و ابداً شائبه‌ای از تقیّد و تعیّن در نفس نمی‌آید. این عبارت را بیان کرده‌اند تا اینکه اذهان نگویند که: نفس انسان جسم است، یا جسمانی است. مانند بعضی از عوام که اگر انسان به آنها بگوید: نفس متّحد با قواست، خیال می‌کنند نفس انسان جسم است؛ چون قوا که افعال خارجی را انجام می‌دهند، خیال می‌کنند جسم است، می‌گویند: نفس جسم است؛ اینکه گفته‌اند مجرّد است، آنها خواسته‌اند مرتبۀ أعلای از نفس را اراده کنند، و آن

ذاتِ نفس است که از آن ذاتِ نفس إشراقات به قوای انسان پیدا می‌شود. پس نفس انسان اتّحاد با همۀ آنها دارد.»

 امّا صدرالمتألّهین در اسفار می‌گوید که:

 «نفس ناطقۀ انسان به خلاف سایر موجودات مقام و درجۀ معلومی ندارد، و در وجود یک حدّ خاصّی ندارد؛ سایر موجودات: یا موجودات طبیعی هستند، یا موجودات نفسی، یا موجودات عقلی؛ موجودات عالم مادّه، موجودات عالم برزخ، موجودات عالم وهم، موجودات عالم عقل، هر کدام از آنها یک مقام معلوم و یک درجۀ مشخّصی دارند؛ امّا نفس انسان این‌طور نیست، دارای مقامات و درجات متفاوتی است، نشَآتی را سابق بر این عالم، و نشَآتی را لاحق بر این عالم طی می‌کند؛ و از برای نفس انسان در هر مقامی، یک عالَم خاصّ است و یک صورتِ خاصّی است؛ یعنی نفس انسان یک‌جا می‌تواند به أعلیٰ عِلّیّین برود، یک‌جا می‌تواند به أسفل السّافلین برود؛ عالم عقل است، عالم نفس است، عالم طبع است، تمام اینجاها را طیّ می‌کند و حَدّی ندارد که ما برای نفس معیّن کنیم.»[[151]](#footnote-151) خیلی عبارت عجیبی می‌گوید مرحوم ملاّصدرا؛ این اصل عبارت ملاّصدرا در اسفار است.

 ملاّصدرا در کتاب مبدأ و معاد در «مقالۀ ثانیه» که در معادِ جسمانی است، اصل چهارم را این‌طور برای ما بیان می‌کند؛ و این بیان خوب توضیح همین مطلبی را می‌دهد که در أسفار است، می‌گوید:

 «وحدت شخصیّه ـ که ما به یک موجود واحد شخصی می‌گوییم ـ در هر شیئی بر وُتیرِه و سیاقِ واحد، و درجۀ واحد نیست. وحدت شخصیّه در موجوداتِ جواهرِ مجرّده یک حکمی دارد و در جواهر مادّیه یک حکم دیگر دارد. محال است که جسمِ واحدِ شخصی در جسم‌های خارجی، اوصاف متعدّدی در او جمع بشود و أعراض متعدّد و متقابلی بر او عارض بشود؛ مثلاً یک جسم خارجی هم سیاه باشد

و در عین اینکه سیاه است، سفید هم باشد؛ هم سعید باشد و هم شقیّ؛ هم لذّت ببرد و هم دردش بیاید؛ هم بالا باشد هم پائین باشد؛ هم دنیا باشد، هم آخرت باشد؛ اجسام خارجی نمی‌شود دارای این صفات متضاد باشند.» چرا؟ می‌فرماید:

 ”و ذَلِکَ لِضیقِ حَوصَلَةِ ذاتِهِ و قِصَرِ رِدائِهِ الوُجودیّ عَنِ الجَمعِ بَینَ الأُمورِ المُتَخالِفَة“؛[[152]](#footnote-152) «چون اصلاً ذات و وجود این اجسام خارجی کوتاه است تا بتواند بین این صفات متضادّه و أعراض متضادّۀ متقابله، جمع کند.»

 امّا به خلاف وجودِ جوهرِ نطقی انسان؛ این جوهرِ ناطقۀ انسان عجیب است! این خلقت نفس انسان عجیب است! با اینکه انسان واحد است، وحدت شخصی دارد؛ این آقا چند تا آدم است؟ یکی؛ وحدت شخصی دارد! نه وحدت نوعی و وحدت جنسی. یکی است؛ امّا او با این که یکی است، جامعةٌ للتَّجَسُّمِ و التَّجَرُّد، هم جسم است و هم مجرّد، هم سعید است هم شقی است؛ در وقت واحد در أعلیٰ علّییّن است و همین‌که تصوّر یک امر قدسی و روحانی می‌کند روح بالا می‌رود، و در همان آن وقتی تصوّر یک امر شهوی می‌کند در أسفل السّافلین می‌آید؛ گاهی اوقات مَلک مقرّب می‌شود، گاهی اوقات شیطان مَرید می‌شود. از زیر عرش گرفته تا أسفل السّافلین برود، یک موجود و یک واحد است؛ این انسان عجیب نیست؟! آن‌وقت مرحوم ملاّصدرا دلیل می‌آورد، می‌فرماید برای اینکه:

 ”إدراکُ کُلِّ شَیءٍ هُوَ بِأَن یُنالَ حَقیقةُ ذَلکَ الشَیءِ المُدرَکُ بِما هُو مُدرَکٌ بَل بالإتّحادِ مَعَهُ“؛ «کسی که چیزی را درک می‌کند باید به آن چیز نائل بشود بنابراین انسانی که ملَک را درک می‌کند، شیطان را درک می‌کند، أعلیٰ عِلّیّین را درک می‌کند یا أسفل السّافلین را، باید از آن چیز، چیزی را نائل بشود. نائل بشود، یعنی: باید سعۀ وجودی داشته باشد تا بتواند درک کند، و الاّ انسان نوعاً نمی‌تواند آن چیز مُدرَک را

درک کند؛ بلکه نه اینکه تنها نائل بشود، باید با نفس چیزی را که درک می‌کند و معرفتِ به آن چیز پیدا می‌کند متّحد بشود؛ پس نفس که مَلک را درک می‌کند، باید با ملک متّحد بشود؛ شیطان را درک می‌کند، باید با شیطان متّحد باشد؛ موجودات عالم عِلوِی را درک می‌کند، متّحد می‌شود؛ موجودات عالم سفلی را درک می‌کند، متّحد می‌شود. که این قول طائفه‌ای از عرفا و اکثر مشّائین و محقّقین است.»

 آن‌وقت می‌گوید: ”صَرَّحَ بِذلکَ الشّیخُ أبونَصر فی مَواضِعَ مِن کُتُبِهِ“؛ ملاّصدرا می‌گوید: «ابو‌نصر فارابی در مواضعی از کُتبش به این معنی تصریح کرده.»

 ”و أبوعلی سینا اعتَرَفَ بِهِ فی کِتابهِ المُسَمَّی بِالمَبدإ و المَعاد“؛ «ابوعلی سینا در کتاب مبدأ و معادش به این تصریح کرده» و ابوعلی سینا در فصل ششم از مقالۀ نهم، در الهیّات شفاء هم به این معنا تصریح کرده؛ و می‌گوید: «نفس دائماً ترقّی می‌کند، تا اینکه تمام هیئتِ وجود در نفس منعکس می‌شود.» ”یَنقلِبُ عالَمًا مَعقولًا مَقبولًا مُوازِیًا لِلعالَمِ المَوجودِ کُلِّهِ“؛ «نفس می‌شود یک عالَمِ معقول، تمام عوالم، عوالمِ معقول که مشابه و موازی است با عالم محسوس، نفس انسان به این‌صورت در می‌آید. یک همچون جامعیّتی پیدا می‌کند.»

 ”مُشاهِدًا لِما هُوَ الحُسنُ المُطلَقُ و الخَیرُ المُطلَقُ و الجَمالُ الحَقُّ و متَّحِدَةً بِهِ و مُنتَقِشَةً بمثالِهِ و هَیَآتِهِ و مُنخَرِطَةً فی سِلکِهِ و صائرةً مِن جَوهرِه.“ «نفس مشاهده می‌کند آن موجودی را که دارای حسن مطلق است. کدام موجود دارای حسن مطلق است؟ ذاتِ مقدّس پروردگار. نفس دائماً مشاهده می‌کند ذات پروردگار را از جهت اینکه او دارای حسنِ مطلق است، یعنی: آن حُسنی که بر تمام عوالم سایه افکنده و پرتو زده، و تمام موجودات را به حسن او آفریده، و جمال همۀ موجودات را به جمال او زینت داده؛ نفس مُشاهِدِ آن ذاتی می‌شود که دارای چنین حسنی است، و مُشاهِدِ خیر مطلق و جمال حقّ است، و با آن متّحد می‌شود، و به مثالش مُنتقش می‌شود، یعنی: مثال و هی‍َ‍آت او در نفسِ انسان منتقش و مُنخَرِط می‌شود،

یعنی: در آن سلک وارد می‌شود؛ این قوّۀ نفس است.» عجیب این سعۀ نفس را بیان می‌کند! این کلام، کلام بوعلی سینا بود.

 و بعد بوعلی سینا می‌گوید: «از مطالبی که تأیید این دلیل ما را می‌کند، این است که: آن نفسی که همۀ ادراکات را درک می‌کند، أنَّ المُدرِکَ بِجمیعِ الإدراکات انسان که به تمام ادراکات مطلبی را درک می‌کند، درک کنندۀ جمیع ادراکات، و فاعل به جمیع افاعیلی که از انسان واقع است، تمام فعل‌هائی که انسان انجام می‌دهد، و درکِ همۀ ادراکات می‌کند، چه کسی انجام می‌دهد؟ همان نفس ناطقۀ انسان؛ که بعضی اوقات در مرتبۀ حواسّ نازل می‌شود، و به واسطۀ آلات و اعضاء کارهائی را انجام می‌دهد؛ و بعضی اوقات صعود می‌کند و به عقلِ مستفاد و عقلِ فعّال می‌رود و در آنِ واحد متّصل می‌شود.

 یک‌وقت انسان نشسته، پائین می‌آید، کاغذ برمی‌دارد، با قلم چیزی می‌نویسد، با اعضاء و آلات، مشغول کار می‌شود؛ یک‌وقت خودش را می‌کِشد بالا می‌رود در عالم تجرّد، و متّصل به عقلِ فعّال می‌شود و به یک اراده، هزار تا مرده زنده می‌کند و در آنِ واحد هزار تا مریض شفا می‌دهد. در آنِ واحد مشغول نوشتن می‌شود و استخدامِ آلت می‌کند، و در آنِ واحد کار عقل فعّال را می‌کند و به عقلِ مستفاد متّصل می‌شود.» چرا؟! بوعلی می‌گوید:

 ”لِسَعَةِ وُجودِها و بَسطِ جَوهَریَّتِها و انتِشارِ نورِها فی الأَکنافِ و الأَطرافِ، بَل یَتَطوَّرُ ذاتُها بِالشُّؤُونِ و الأَطوارِ، و تَجَلّیها عَلَی الأَعضاءِ و الأَرواحِ، و تَحَلّیها بِحِلیَةِ الأجسامِ و الأشباحِ من سِنخِ الأَنوارِ و مَعدِنِ الأَسرارِ.“[[153]](#footnote-153)

 «برای اینکه: جوهرِ این نفس، خیلی منبسط است، خیلی باز است، نور این نفس خیلی منتشر است، اطراف و أکناف و جوانب را گرفته؛ بلکه این ذاتِ انسان و

نفس انسان به شئون مختلف بر اعضای انسان تجلّی می‌کند، به أطوار مختلف تجلّی می‌کند؛ بر ارواح تجلّی می‌کند و متحلّی می‌شود به حِلیۀ اجسام؛ اصلاً خود نفس می‌آید جسم می‌شود، می‌آید درون بدن با بدن کار می‌کند؛ و أشباح که در ذهن می‌آید، [خود از سنخ انوار و معدن اسرار است]» و این صُوَر ذهنی که ما پیدا می‌کنیم به واسطۀ همان نفس است؛ پس همان جوهرِ مجرّد می‌آید ذهن می‌شود، می‌آید خارج می‌شود، می‌آید بدن می‌شود، می‌آید کار می‌کند.

 بعد مرحوم ملاّصدرا که این عبارت را از ابوعلی نقل می‌کند، می‌گوید:

 ”فَمِن هذا الأَصلِ تَبَیَّنَ و تَحَقَّقَ ما ادَّعَیناهُ مِن کَونِ شَیءٍ واحدٍ تارَةً مُحتاجًا فی وُجودِهِ إلی عَوارِضَ مادّیةٍ و لواحِقَ جِسمیَّة و ذلِکَ لِضَعفِ وُجودِهِ و نَقصِ تَجَوهُرِهِ و تارَةً یَنفَرِدُ بِذاتِهِ و یَتَخَلَّصُ بِوُجودِهِ و ذلِکَ لِاستِکمالِ ذاتِهِ و تَقَوّی إنَّیَّتِه.“[[154]](#footnote-154)

 «از این مطلبی که گفتیم مدّعای ما ثابت می‌شود که شیء واحد که نفس است، تارةً در وجودِ خودش که می‌خواهد به لباس مادّی موجود بشود، احتیاج پیدا می‌کند به یک عوارض مادّه و یک لواحق جسمیّه؛ چون مادّه ضعیف است و این نفس می‌خواهد الآن در لباسِ مادّه در بیاید و تَجَوهُرِ مادّه ضعیف است، نفس هم خودش را در این مقامِ ضعف می‌آورد، لباس مادّه می‌پوشد. و بعضی اوقات در عوالم بالا می‌رود؛ چون موجوداتِ عالم بالا قویّ هستند، در آنجا احتیاجی به مادّه ندارند، و استکمال ذاتش در آنجاست، و علّیت و حقیقتش در آنجا خیلی تقوّی دارد، و خیلی قوّت دارد؛ بدون مادّه در آنجا می‌رود، و همین نفسِ واحد در آنِ واحد، هم اینجاست هم آنجاست، هم جسم است هم مادّه است، هم مجرّد است هم در عالم طبع است، هم در عالم أشباح است هم در عالم عقول است؛ این مال سعۀ وجودی نفس است.»

## کلامی در باب عجایب نفسِ انسان

 پس بنابراین از این مطالب اجمالاً استفاده شد که این نفسِ انسان خیلی

عجیب است؛ حالا ما خودمان را نمی‌شناسیم و از ذات خودمان هم خبر نداریم، این دلیل نیست بر اینکه نفس انسان همان حدّی است که ما تا به آن حدّ از نفس خودمان رسیدیم. ممکن است کسی دارای سرمایه‌هائی باشد و اصلاً خودش هم خبر ندارد. بچّه‌ای پدرش از دنیا رفته میلیون‌ها ثروت به او رسیده، الآن این بچّه مالک این ثروت است امّا خودش خبر ندارد. چه بسا تمام این ثروت‌ها را هم به یک مشت نخودچی می‌فروشد و لیکن واقعاً مالک است.

 انسان یک وجودی دارد، و یک سعه و احاطه‌ای دارد، و یک عجائبی خدای علیّ أعلیٰ در وجود او منطوی کرده و قرار داده که غیر از خدا هیچ کس نمی‌داند؛ پس هیچ موجودی به سعۀ انسان نیست، و این موجود است که می‌تواند در ذاتِ پروردگار فانی بشود و این آیینۀ تمام نمای صفات و اسماء خداست؛ و این غیر آیات و آیینه‌های آفاقی است. آن آیینه‌ها و آیات آفاقی را که هفتۀ پیش شرح دادیم، و گفتیم هر کدام از یک جهت خدا را حکایت می‌کند، ولی این انسان من جمیع الجهات خدا و تمام عوالمی را که خداوند علیّ أعلیٰ خلق کرده، از عالَم ملکوت أعلیٰ و ملکوت أسفل و از عالم مُلک، عالم ناسوت و عالم جبروت و عالم لاهوت، حکایت می‌کند و تمام اینها در وجود انسان منطوی است. عجیب انسانی است!

 چه خوب می‌فرماید أمیرالمؤمنین علیه السّلام، می‌فرماید که:

 «دوای تو که به آن مقام برِسی، در خودِ توست، امّا به این معنا شعور نداری، علمِ به علم نداری؛ درد تو هم از خودِ توست، نمی فهمی.» یعنی دوری تو از آن مقام، به واسطۀ خودِ تو است.

 «تو آن کتاب مبین و آشکار پروردگار هستی که با تمام حروفش، آن مخفیّات و سرائر و رازهای پنهانی آشکار می‌شود.»

 «تو خیال می‌کنی یک جرم کوچکی هستی؟! یک بدن کوچکی هستی؟! همین؟! در حالتی‌که آن عالم أکبر در تو منطوی شده و خداوند علیّ أعلیٰ در تو قرار داده؛ خدا تو را آیۀ اکبر قرار داده.»

 آیةُ الأکبر، آیةُ اللَه الأکبر، اکبر یعنی چه؟ بر وزنِ أفضل، أفعل التّفضیل است، یعنی: بزرگ‌تر؛ بزرگ‌ترین آیۀ پروردگار، انسان است؛ و از این آیه بزرگ‌تر دیگر ما چه داریم؟! هیچ.

## اشعار زیبای حاج میرزا حبیب اللَه خراسانی در باب دل

 چه خوب می‌گوید مرحوم حاج میرزا حبیب اللَه خراسانی؛ می‌گوید که: «اگر انسان دلش را به‌دست بیاورد، در این دلِ انسان مُلک است، ملکوت است، مخفیّات است، عرش است، تمام دفاترِ پروردگار ثبت است، لوحِ محفوظ اینجاست، لوحِ محو و اثبات اینجاست، هر چه هست اینجاست، اگر انسان برسد به دلِ خودش! دل یعنی: همان مقام باطن که از آنجا انسان به اسماء و صفات کلّیّۀ خدا می رسد».

 ماتم یعنی: ماتم‌کده، ظلمتِ این عالم طبیعت؛ سور هم معنایش آن محلِّ عیش و تنعّمی است که خداوند علیّ أعلیٰ برای انسان در عوالمِ دیگر قرار داده.

 می‌گوید: «دل منزل حقّ است. اگر انسان دل را به دست آورد، خدا را آنجا می‌تواند درون دل پیدا کند؛ ولی عیب ما اینجاست که تا دلِ خودمان راه زیاد است و حجابی سخت بین ما و دلِ خودِ ماست.»

 پس أنا الحقّ، در دل پیدا می‌شود.

## حدیث قدسی «لا یَسَعُنی أرضی و لا سَمائی وَ لکِن یَسَعُنی قَلبُ عَبدِیَ المُؤمِنِ بی»

 در حدیث قدسی است که شیعه و سنّی روایت می‌کنند از حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که خدا فرموده:

 ”لا یَسَعُنی أرضی و لا سَمائی وَ لَکِن یَسَعُنی قَلبُ عَبدِیَ المُؤمِنِ بی.“[[155]](#footnote-155)

 «آسمان‌های من، گنجایش و ظرفیّت مرا ندارد، خدا می‌گوید: زمین من گنجایش و ظرفیّت مرا ندارد، امّا قلب بندۀ مؤمنِ به من، دلِ بندۀ مؤمنِ به من، محلِّ من است؛ جای من است.» یعنی چه؟ یعنی: آیا خدا محدود می‌شود؟! می‌آید پائین؟! خدا که محدود نمی‌شود؛ امّا دل که همان حقیقتِ انسان است، وجودش وجودِ لا حدّ است، مجرّد و لا حدّ است؛ امّا وجودش وجودِ حقّۀ حقیقیّه نیست، وجودِ حقّۀ ظِلّیّه است.

 وجود پروردگار ذاتش أحد و واحد است بِالوَحدَةِ الحَقَّةِ الحَقیقیَّة؛ امّا ذات دل،

عین اوست بالوَحدَةِ الحَقَّةِ الظِلِّیَة؛ این ظلّ است و او ذو الظِّلّ. اینجا خیلی مسائل و بحث‌های خوبی است. این آیۀ مبارک قرآن که می‌فرماید:

 ﴿أَلَمۡ تَرَ إِلَىٰ رَبِّكَ كَيۡفَ مَدَّ ٱلظِّلَّ وَلَوۡ شَآءَ لَجَعَلَهُۥ سَاكِنٗا ثُمَّ جَعَلۡنَا ٱلشَّمۡسَ عَلَيۡهِ دَلِيلٗا﴾.[[156]](#footnote-156) بایستی مفصّل راجع به این آیه بحث شود و تفسیرش ذکر گردد، که خداوند علیّ أعلیٰ چه قِسم می‌خواهد وجود نفْس و نسبتش را با ذات پروردگار بیان کند، خلاصه دل اندازه ندارد؛ و همین مطلبِ ملاّصدرا است، و همین مطلب محیی‌الدّین است، که اینها برای ما بیان فرمودند که اصلاً دل دارای مرتبه‌ای نیست. هر موجودی از موجودات عالم طَبعی و نفسی و عقلی، اینها دارای مراتب معیّنی هستند الاّ دل؛ یعنی: نفس ناطقۀ انسان که: ”لَیسَ لَهُ مَرتَبَةٌ مُعَیَّنةٌ و لا دَرَجَةٌ مَحدودَةٌ، بَل لَهُ نَشَآتٌ سابِقَةٌ و لاحِقَةٌ و لَهُ فی کُلِّ عالَمٍ صورَةٌ و مَقامٌ خاصٌّ.“ خیلی عجیب است!

 در روایت داریم که:

 ”لاَ یَزالُ العَبدُ یَتَقَرَّبُ إلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتَّی أُحِبَّهُ، فإذا أَحبَبتُهُ کُنتُ سَمعَهُ الّذی یَسمَعُ بِهِ و بَصَرَهُ الّذی یَبصُرُ بِهِ و لِسانَهُ الّذی یَنطِقُ بِهِ و یَدَهُ الّتی یَبطِشُ بِها، إن دَعانی أَجَبتُهُ و إن سَأَلَنی أَعطَیتُه.“[[157]](#footnote-157)

 حالا انسان می‌خواهد به این مقام برسد. چطور برسد؟ چطور درک کند؟ چطور دل را به دست بیاورد؟ خدا می‌گوید: «بندۀ من دائماً کارهائی انجام می‌دهد که موافقِ رضای من است؛ نافله یعنی کار خوب، کارِ خدا پسند. دائماً انسان از این کارها انجام می‌دهد، تا خدا به انسان محبّت پیدا می‌کند، وقتی انسان مورد محبّت خدا واقع شد، وجودِ خودش را کم‌کم از دست می‌دهد، هوی و خواهشِ خود را در راه خدا می‌دهد.»

 «انسان اگر رضای دوست را تقویت کرد و هوای خویشتن را از دست داد محبوبِ خدا واقع می‌شود» ”حتّی أُحِبَّه“ «من این بنده را دوست دارم، وقتی که بنده را دوست داشتم، محبوب من واقع می‌شود، خدا می‌گوید: من گوش او هستم که می‌شنود، دیگر او گوش ندارد، گوشِ من است؛ من چشم او هستم که با او می‌بیند؛ من زبان او هستم که با او صحبت می‌کند؛ من دست او هستم که با او عطا می‌کند و می‌گیرد؛ اگر مرا بخواند اجابت می‌کنم، و اگر از من سؤال بخواهد بکند من به او عنایت می‌کنم.»

 بنده در چنین وقتی به مرحلۀ فنا در می‌آید، یعنی: درک می‌کند دلش را، یعنی: از این مقام مادّی، از شیطان المَریدین، از أسفل السّافلین، حرکت می‌کند بالا می‌رود، تا به مقام مَلَک می‌رسد، از اعلی علّیّین، از آنجا هم بالاتر می‌رود، محو در اسماء و صفات می‌شود، از آنجا هم بالاتر می‌رود، محو در ذات می‌شود، حتّی أُحِبَّه می‌شود، آنجا دیگر دوئیّتی نیست، آنجا خیلی مقام عالیست. این اختصاص به انسان دارد که آیۀ اکبر پروردگار است، و هیچ موجودی نمی‌تواند به اینجا برسد. پیغمبر به اینجا رفتند، ولی جبرئیل نتوانست به آنجا برود و گفت: یا رسول اللَه اگر من به اندازۀ یک أنْمُله بیایم بالاتر، پر و بالم می سوزد.

 جبرئیل نتوانست برود، امّا پیغمبر و أمیرالمؤمنین و ائمّه علیهم السّلام رفتند و هرکسی که دنبال اینها باشد از امّت و از صدّیقین و از مخلَصین باشد، به دنبال آنها می‌رود؛ این مقام انسان است.

## از موجودات آفاقیّه، فقط انسان ذات پروردگار را من جمیع الجهات ادراک می‌کند

 بحث ما امشب در اینجا خاتمه پیدا کرد که از موجودات آفاقیّه، انسان نمی‌تواند ذاتِ پروردگار را من جمیع الجهات درک کند؛ همین‌طوری که در هفتۀ پیش روی این بحث شد. امّا از نقطۀ نظر نفس و آیۀ نفسی، انسان می‌تواند درک کند و برود به آن جائی که جز پروردگار هیچ نیست. آنجا أحداً أحد است.

 خیلی قشنگ است! انسان چه وقت به آنجا می‌رسد؟ می‌گوید: احادیث غَرام، غَرام یعنی آن عشقِ تند که انسان را به اذیّت می‌اندازد و قلبِ انسان را تکان می‌دهد به آن می‌گویند: غرام. صَبابَةٌ یعنی: میل.

 می‌گوید: «میلی که در من پیدا شد احادیث غرام و عشق را برای من روایت کرد، با سلسلۀ سندِ متّصل خودش، صبابه برای من بیان کرد، ”بإسنادِها“ با اسنادی که داد ”عَن جیرَةِ العَلَمِ الفَردِ“ از همسایه‌هائی که در بالای آن کوه فرد، تنها زندگی می‌کردند، از آنها برای من خبر آورد.»

 دیگر چه کار کرد؟ «برای من حدیث کرد: این مرورِ نسیم، با سلسلۀ سندِ متّصلِ خودش؛ مرور نسیم از چه کسی برای من حدیث کرد؟ از بادِ صبا که از طرفِ مشرق دارد می‌وزد؛ باد صبا از چه کسی برای من حکایت کرد؟ از آن سایه‌بانِ بزرگ و متّسعی که در وادی «غضی» در بالایِ نجد، محلّ خوبان آنجا قرار دارد؛ او از چه کسی برای من حکایت کرد؟ از اشک‌هایِ چشم من؛ او از چه کسی؟ از چشم قُرحه‌دار و زخم من؛ او از چه کسی حکایت کرد؟ از آن گرمی و آتشی که در چشم

من بود؛ او از چه کسی حکایت کرد؟ از غصّه‌ای که در قلب من بود؛ غصّه حکایت کرد از قلبِ زخم‌دار من؛ قلب زخم‌دارِ من حکایت کرد از آن حال فراق و جدائی من؛ اینها همه برای من حکایت کردند که چه؟ حکایت کردند که غرام و هوای من دست به هم داده و سوگند یاد کرده‌اند که مرا تلف کنند و تا زمانی که من سر بر بالشت گور ننهم، دست بر ندارند.»

# جلسه هشتم: خود را بشناس تا خدا را بشناسی

موعظۀ شب سه شنبه، ١٣ شعبان، سال ١٣٩٦ هجری قمری

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالَمین

و السّلام علی خیرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بیته أجمَعین

و لعنةُ اللَه علی أعدائهم إلی یوم الدّین

 ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[[158]](#footnote-158) «خدا نور آسمان‌ها و زمین است».

 در هفتۀ گذشته صحبت شد بر اینکه طریق خداشناسی از آیات آفاقی و آیات أنفُسی است؛ و راجع به آیات آفاقی مفصّل صحبت شد، امّا راجع به آیات أنفُسی وعده دادیم مقداری بیشتر صحبت بشود.

## خود را بشناس تا خدا را بشناسی!

 آیات انفُسی یعنی نفسِ خود انسان؛ انسان از خودش خدا را بشناسد، و این خیلی راه خوبی است که انسان از خودش خدا را بشناسد؛ خود را بشناس تا خدا را بشناسی!

 مگر انسان از خودش می‌تواند خدا را بشناسد؟! بله! چون خدا از خودِ انسان به انسان نزدیک‌تر است و خدا وجودش با وجود انسان معیّت دارد؛ پس بنابراین: حقیقتِ وجودِ انسان مندکّ در ذاتِ خداست، اگر انسان درون خود را بگردد، خودش را

پیدا کند، خدا را پیدا کرده است؛ پس راه خدا پیدا کردن، خود پیدا کردن است!

 می‌گویند: فلان کس صاحب‌دل است، یعنی به دلِ خودش مسلّط شده است؛ دل‌های ما از دست ما رفته است، دل بر ما مسلّط است، بدون اختیار ما افکار عجیب و غریب در دل ما می‌آید، امّا صاحب‌دل آن کسی است که دل خودش را به دست آورده است و نمی‌گذارد افکاری در قلب او وارد بشود، تسلّط بر دل دارد، این را می‌گویند: صاحب‌دل، صاحب ضمیر. صاحب‌دل آن کسی است که به معرفت نفس رسیده و خودش را پیدا کرده است، و خود پیدا کردن ملازم است با خدا پیدا کردن.

 یکی از زن‌های پیغمبر، از پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم سؤال کرد:

 هَل [متی] یَعرِفُ الإنسانُ رَبَّهُ؟ «آیا انسان خدای خود را می‌تواند بشناسد؟!» پیغمبر فرمودند: ”إذا عَرَفَ نَفسَهُ“؛[[159]](#footnote-159) «زمانی که انسان خودش را بشناسد، خدا را می‌شناسد.» این روایت را مرحوم سیّد مرتضی در کتاب غُرَر و دُرَر که به نام أمالی معروف است، نقل کرده.

 و روایت دیگر سیّد مرتضی در کتاب غُرر و دُرر نقل می‌کند که پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم فرمودند: ”أَعلَمُکُم بِنَفسِهِ أَعلَمُکُم بِرَبِّهِ“؛[[160]](#footnote-160) «داناترین شما به نفس خود، آن کسی است که به خدا داناتر باشد.» یعنی: هر کسی به خودش داناتر باشد، به خدا داناتر است.

 ظاهراً از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام، یا حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام سؤال کردند که روایتی از پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم نقل شده است که پیغمبر فرمودند: ”اُطلُبوا العِلمَ و لَو بِالصّین“؛[[161]](#footnote-161) «دنبال تحصیل علم بروید ولو

اینکه علم در چین باشد». کدام علم است که انسان دنبال آن برود ولو در چین است؟ حضرت فرمودند: علمِ «معرفةُ النّفس» ولو در چین است دنبالش بروید! و مراد پیغمبر از «اطلُبوا العِلم» چنین علمی است؛ پس علم «معرفةُ النّفس» خیلی مهمّ است.

## بحثی پیرامون حدیث شریف «مَن عَرَفَ نفسَه عَرفَ رَبَّه«

 روایتی را نقل می‌کنند از أمیرالمؤمنین علیه السّلام که: ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ عَرَفَ رَبَّه“ یا ”فَقَد عَرَفَ رَبَّه“[[162]](#footnote-162) هر دو نسخه هست. «کسی‌که خود را بشناسد خدا را می‌شناسد.» این روایت را در غُرَر و دُرَر آمُدی از أمیرالمؤمنین آورده، و شیعه و سنّی با طُرق مختلف از پیغمبر اکرم هم، این روایت را نقل کرده‌اند: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه.» ما در این روایت اوّلاً باید ببینیم مفاد و معنایش چیست، و بعد یک‌قدری بحث را در پیرامون این روایت گسترش بدهیم.

 ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه.“ «مَن عَرَفَ نَفسَه» موضوع، «فَقَد عَرَفَ رَبَّه» محمول. کسی که خود را بشناسد خدا را می‌شناسد، مسلّم است دیگر؛ چون حمل می‌شود «فَقَد عَرَفَ رَبَّه» بر «مَن عَرَفَ نَفسَه» و محمول از موضوع که منفکّ نیست. عرفان خدا لازمۀ عرفان نفس است، لازم است، حالا یا لازمِ مساوی یا لازمِ اعمّ؛ بالأخره عرفان خدا لازمِ معرفت نفس است. مثل اینکه ما می‌گوییم که: «الإنسانُ ناطقٌ؛ انسان ناطق است» یعنی: هیچ انسانی پیدا نمی‌شود الاّ اینکه ناطق باشد؛ انسان ملازمۀ با ناطقیّت دارد؛ ناطقیّت لازمۀ انسان است. پس نمی‌شود کسی معرفتِ نفس داشته باشد و معرفت ربّ نداشته باشد. این یک جهت.

 آیا از آن‌طرف هم هست: «مَن عَرَفَ رَبَّه فَقَد عَرَفَ نَفسَه؟» نه؛ چون محمول اعمّ است، لازم اعمّ است؛ وقتی لازم ممکن است اعمّ باشد، پس بنابراین ممکن است کسی معرفت خدا پیدا کند غیر از راه معرفتِ نفس، مثلاً از آیات آفاقی:

 ﴿سَنُرِيهِمۡ ءَايَٰتِنَا فِي ٱلۡأٓفَاقِ وَفِيٓ أَنفُسِهِمۡ حَتَّىٰ يَتَبَيَّنَ لَهُمۡ أَنَّهُ ٱلۡحَقُّ﴾[[163]](#footnote-163) هم انسان از آیات انفسی می‌تواند خدا را بشناسد، هم از آیات آفاقی.

 ﴿وَفِي ٱلۡأَرۡضِ ءَايَٰتٞ لِّلۡمُوقِنِينَ \* وَفِيٓ أَنفُسِكُمۡ أَفَلَا تُبۡصِرُونَ﴾؛[[164]](#footnote-164) «در زمین آیاتی است برای اهل یقین، و در جان‌ها و نفس‌های خود شما هم، آیا نمی‌نگرید.» پس دو راه است، هم آیات آفاقی هم انفُسی؛ پس نمی‌توانیم بگوییم که: مَن عَرَفَ رَبَّه فَقَد عَرَفَ نَفسَه.

 و علاوه علماء علم منطق هم بیان کرده‌اند که اگر ما، یک قضیّه‌ای بیان کردیم، و محمول را حمل بر موضوع کردیم، عکسش به عنوان کلّیّت نیست؛ بلکه به عنوان جزئیّت است. عکس موجبۀ کلّیّه، موجبۀ جزئیّه است، نه موجبۀ کلّیه؛ پس نمی‌توانیم بگوییم: «کُلّ مَن عَرَفَ رَبَّه عَرَفَ نَفسَه.»

 حالا می‌توانیم بگوییم: «مَن لَم یَعرِف نَفسَهُ، لَم یَعرِف رَبّهُ؟» کسی که خود را نشناخته خدا را هم نشناخته است؟ این را هم نمی‌توانیم بگوییم، چون ممکن است کسی از راه آیات آفاقی خدا را شناخته باشد و خودش را نشناخته باشد؛ امّا می‌توانیم بگوییم که: «مَن لَم یَعرِف رَبّهُ لَم یَعرِف نَفسَهُ» به عکسِ نقیض.

 خوب توجّه کنید! «الإنسانُ ناطقٌ»، شما می‌توانید بگویید: «کُلُّ مَن لَیسَ بِناطِق لَیسَ بِإنسان»، عکس نقیض است دیگر.

 هر قضیّه‌ای عکس نقیض دارد؛ «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه» عکس نقیضش چه می‌شود؟ «مَن لَم یَعرِف رَبّهُ لَم یَعرِف نَفسَهُ»، یعنی: کسی‌که اصلاً خدا را نشناخته، خودش را هم نشناخته مسلّماً.

 ما آن‌وقت در اینجا چند تا بحث داریم:

 بحث اوّل این است که افرادی که ادّعا می‌کنند که ما خودمان را شناخته‌ایم، و در حالی‌که خداشناس نیستند، مثل مادّیین، مثل ارباب و ملل و مذاهبی که آنها کاملاً آشنایی با خدا ندارند و انکار خدا را می‌کنند، اینها خودشان را هم نشناختند. یک دانشمند روانشناس به خصوصیّات مزایای نفس هم اگر آگاه باشد امّا مُنکر خدا باشد، این بدون شکّ به حقیقتِ نفس نرسیده است، و ادّعاست.

آیه ﴿نَسو اللَه فَأَنسٰهُم أنفُسَهُم﴾ عکس نقیض حدیث «مَن عرَفَ نَفسَه عرَفَ رَبَّه» است

 و مسألۀ دیگر که ما باید در او بحث کنیم این است که عکس نقیضِ «مَن لَم یَعرِف رَبَّهُ لَم یَعرِف نَفسَهُ» که این قضیّه، عکسِ نقیضِ «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه» است، این آیۀ قرآن است که دربارۀ أشقیاء می‌فرماید: ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾؛[[165]](#footnote-165) «خدا را فراموش کردند، پس خدا نَفْس‌هایشان را به فراموشی خودشان انداخت، نفس‌های خود را هم فراموش کردند.» پس بنابراین، این قضیّه، عکس نقیضِ «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه» است.

 و هر قضیّه‌ای که صادق باشد عکسِ نقیضش هم صادق است؛ ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾؛ مگر این آیۀ قرآن نیست؟ این مسلّم صادق است دیگر، این را عکسِ نقیض کنید می‌شود: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه.»

 ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾ این را عکس نقیض کنید، أی: «مَن لَیسَ یَنسَی نَفسَهُ لَیسَ یَنسَی رَبَّهُ» یعنی: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه»؛ «مَن لَم یَغفُل عَن نَفسِهِ لَم یَغفُل عَن ربِّهِ» أی: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه.»

 «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه.» عکس نقیضش می‌شود: «و «مَن لَم یَنسَ اللَه» أی: «مَن ذَکَرَ اللَه»

﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾ یعنی چه؟ یعنی: «مَن لَم یَنسَ نَفسَهُ لَم یَنسَ رَبَّهُ.» این عکس نقیض همان «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه» است.

 و چون ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾ آیۀ قرآن است، عکس نقیضش چه می‌شود؟ «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه»؛ پس کسی نمی‌تواند بگوید این روایت درست نیست. اگر ما به سند این روایت هم کار نداشته باشیم، متنش مدلول آیۀ قرآن است؛ که راه شناسایی پروردگار، شناسایی نفس است.

 کما اینکه به این مسأله متذکّر شده است مرحوم صدرالمتألّهین ـ أعلی اللَه مَقامَهُ الشَّریف ـ در اوّل کتاب مبدأ و معاد. کتاب مبدأ و معاد را مرحوم صدرالمتألّهین بعد از اسفار نوشته، و خلاصه و شالودۀ اسفار است و در دو فنّ است: یکی الهیّات و یکی طبیعیّات، و طبیعیّاتش فقط در نَفس است؛ این کتاب را برای بیان کیفیت ارتباط نفس به ذات پروردگار نوشته است.

 در مقدمه این کتاب می‌گوید:

 ”فَإنَّ مَعرفةَ النّفس و أحوالَها أمُّ الحکمةِ و أصلُ السَّعادةِ، و لاَ یَصِلُ إلَی دَرَجَةِ أَحَدٍ مِن الحُکَماء مَن لاَ یُدرِکُ تَجَرُّدَها و بَقائَها عَلَی الیَقین، کَإخوانِ جالینوس و إن ظَنَّهُمُ الجاهِلونَ حکیمًا، و کَیفَ صارَ الرَّجُلُ مَوثوقًا بِهِ فی مَعرِفَةِ شَیءٍ مِنَ الأَشیاءِ بَعدَ ما جَهِلَ بِنفسه؟ کَما قال أَرَسطاطالیس: «إنَّ مَن عَجَزَ عَن مَعرفةِ نفسِهِ فَأَخلَقُ بِأَن یَعجِزَ عَن مَعرفةِ خالِقِه، فَإنَّ مَعرفتَها ذاتًا و صِفَةً و أَفعالًا مِرقاةٌ إلی مَعرفَةِ بارِئِها ذاتًا و صِفَةً و أَفعالًا، لِأَنَّها خُلِقَت عَلی مِثالِهِ، فَمَن لا یَعرِفُ علمَ نفسِهِ لا یَعرِفُ علمَ بارئِهِ.»“[[166]](#footnote-166)

 می‌گوید: «معرفت نفس و احوال نفس، اُمّ حکمت و اصل سعادت است؛ و به درجۀ احدی از حکماء نمی‌رسد آن کسی که تجرّد نفس و بقاء این نفس را درک

نکرده و به این معنا یقین پیدا نکرده باشد؛ مثل برادران جالینوس؛ (چون جالینوسِ حکیم در تجرّدِ نفس شک داشت و لذا می‌گوید: جالینوس را اصلاً از حکماء نباید شمرد) و اگر چه جاهلون آنها را حکیم می‌دانند! چگونه ممکن است مردی در معرفتِ شیئی از اشیاء، مورد وثوق باشد، امّا به نفس خودش جاهل باشد؟! کما اینکه ارسطو می‌گوید: ”آن کسی‌که از معرفتِ نفس خود عاجز است سزاوارتر است به اینکه از معرفت خالقش عاجز باشد؛ چرا؟ چون معرفت نفس ذاتاً و صفتاً و افعالاً، نردبان است برای معرفت خدا و باری تعالی ذاتاً و صفتاً و افعالاً؛ چون نفس بر مثال خدا خَلق شده است، پس آن کسی‌که معرفت نفس نداشته باشد، معرفت بارئِ خود و خدای خود و ربّ خود را ندارد.“»

 بعد ملاّصدرا می‌فرماید:

 ”و فی الحَدیثِ المَروِیّ عَن سَیّدِ الأَولیاء: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه» إیماءٌ إلَی هذا المعنَی؛ یعنی: مَن لَم یَعرِف نَفسَهُ لَم یَعرِف رَبَّهُ؛ و قولُهُ تَعالی فی ذِکرِ الأَشقیاءِ البُعَداء عَن رَحمَتِهِ: ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾ بِمَنزِلَةِ عَکسِ نَقیضٍ لِتِلکَ القَضِیَّة، إذ تَعلیقُهُ جَلَّ و عَلا، نِسیانَ النَّفس بِنِسیانِ رَبِّها، تَنبیهٌ لِلمُستبصِرِ الزَّکیِّ علی تَعَلُّق تَذَکُّرِهِ بِتذکُّرِها و مَعرِفَتِهِ بِمَعرِفَتِها.“

 بعد می‌فرماید: «در حدیثی که از سیّد الأولیاء أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت شده است که: ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه“ آن اشاره است به سوی این معنا، یعنی: کسی که خودش را نشناسد، خدا را نشناخته؛ و پروردگار که دربارۀ اشقیاء می‌فرماید: ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾. این عکس نقیض است برای همین قضیّه؛

چون خداوند علیّ أعلیٰ مُعلّق کرده است نسیانِ نفس را به نسیان ربّ؛ و این برای شخص بیدار و بینا و با فِطانت، تنبیه است بر اینکه ذکر خدا به ذکر نفس، یاد خدا به یاد نفس، و معرفت خدا به معرفت نفس معلّق شده است».

 ”و قیلَ کان مَکتوبًا علی بَعضِ الهَیاکِلِ المُشَیَّدةِ فی قَدیمِ الزَّمان: «ما نَزَلَ کتابٌ مِن السّماءِ إلّاَ و فیه: یا انسان! إعرِف نفسَکَ تَعرِف رَبَّکَ.»“

 ملاّصدرا می‌فرماید که: «گفته شده که در بعضی از همان عمارت‌های خیلی خیلی مشیّدی که در سابق می‌ساختند، نوشته شده بود که: ”هیچ کتابی از آسمان فرود نیامده مگر اینکه در آن کتاب، به انسان خطاب کرده‌اند که: ای انسان! خود را بشناس تا خدای خود را بشناسی.“»

 ”و قَریبٌ مِن هذا ما نَقَلَه شیخُ الرّئیس فی بعضِ رسائِلِه مِن أَنَّ الأَوَائِلَ کانوا مُکَلَّفین بالخَوضِ فی مَعرِفة النَّفس، لِوَحیٍ هَبَطَ عَلَیهِم بِبَعضِ الهَیاکِل یَقول: یا إنسانُ! إعرِف نفسَکَ تَعرِف رَبَّک.“

 «قریب این مضمون، آن چیزی است که شیخ الرّئیس در بعضی از رساله‌های خود نقل کرده که: آن انسان‌های اوّلی، مکلّف بودند به اینکه در معرفت نفس خوض کنند؛ برای اینکه بر بعضی از افرادِ انسان و پیغمبرانِ آنها وحی شده بود که به مردم بگویند: ”یا إنسان! إعرِف نفسَکَ تَعرِف رَبَّکَ“»

 ”و فی الحکمة العَتیقَة: مَن عَرَفَ ذاتَهُ تَأَلَّهَ، أَی: صارَ عالِمًا رَبّانیًّا فانِیًا عَن ذاتِهِ مُستَغرِقًا فی شُهودِ الجمالِ الأَوَّلِ و جلاله.“ «و در آن حکمت‌های عتیق آمده است که کسی‌که خود را بشناسد متألّه می‌شود، یعنی خدا‌شناس می‌شود، یعنی یک عالِم ربّانی می‌شود و در ذات خدا فانی و مستغرق می‌شود، غرق در شهود جمال و جلال پروردگار می‌گردد».

 ”و بِالجُملَة فی مَعرِفَةِ النَّفس تَیَسُّرُ الظَّفَرِ بالمَقصودِ و الوُصول إلی المَعبودِ و

الارتِقاءُ مِن هُبوطِ الأَشباح إلی شَرَفِ الأَرواحِ و الصُّعودِ مِن حَضیضِ السّافِلین إلی أَوجِ العالینَ و مُعایَنَةِ جَمالِ الأَحَدِیّ و الفَوضِ بِالشُّهودِ السَّرمَدی، ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ مَن زَكَّىٰهَا \* وَقَدۡ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا﴾.[[167]](#footnote-167)

 بعد می‌فرماید: «بالجمله در معرفت نفس آسان شدنِ ظفر است در رسیدن به مقصود، و واصل شدن به سوی حضرت معبود؛ و بالا رفتن از این عالَم أشباح ـ که شبح است ـ به آن اوجِ ارواح؛ و بالا رفتن و صعود کردن از این حضیضِ مردمانِ سافل و عالَم سافل است به سوی اوجِ آن افرادی که در آن عالَم‌های بالا می‌روند و در آن عالَم‌های بالا و در عالَم تجرّد سکونت دارند، مانند ملائکه و ارواحِ انبیاء؛ و در معرفتِ نفس، معاینۀ جمالِ خدایِ أحدی است، و فائز شدن به شُهود سرمدی است. ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ مَن زَكَّىٰهَا \* وَقَدۡ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا﴾؛ آیۀ قرآن می‌گوید: ”فناء مال کسی است که تزکیۀ نفس کند؛ و بی‌چارگی و خزی و خسران، مال آن کسی است که نفسش از دستش برود و با نفس خود دسیسه کند.“»[[168]](#footnote-168)

## روح و نفس به ده وجه دلالت بر وحدانیّت خدا می‌کند

 این حدیث را مرحوم مجلسی ـ رضوان اللَه علیه ـ در رابع عشر از بحار در فصلِ «حقیقت نفس» در صفحۀ ٤١٥، بیان کرده است که:

 قَولُه علیه السّلام: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه»[[169]](#footnote-169) بعد گفته است: «بعضی از علما این‌طور گفتند که: ”روح یک لطیفۀ لاهوتی است در صورتِ صفتِ ناسوتی، که به دَه وجه بر وحدانیّت پروردگار دلالت می‌کند و خدا را می‌شناساند:

 وجه اوّل: چون روح پیکر انسان را حرکت می‌دهد و تدبیر امور بدن می‌کند، ما می‌دانیم که لابدّ است که عالَمِ کلّی هم، یک مدبّر و محرّکی داشته باشد.

 وجه دوّم: اینکه روح واحد است، دلالت می‌کند خدا هم واحد است.

 وجه سوّم: روح بدن را حرکت می‌دهد، و این دلالت می‌کند بر قدرت خدا.

 وجه چهارم: روح بر جسد اطّلاع دارد، دلالت می‌کند که خدای علیّ أعلیٰ هم بر عالَم علم دارد.

 وجه پنجم: استیلاء روح بر بدن، این دلالت می‌کند بر استواء و استیلاء خدا بر عالَم خلق.

 وجه ششم: تقدّم روح بر بدن و بقاء روح بعد از بدن، دلالت می‌کند بر تقدّم خدا و بقاء خدا بر عالم، یعنی: بر ازلیّت و ابدیّت خدا.

 وجه هفتم: علم نداشتنِ به کیفیّت روح دلالت می‌کند، بر اینکه انسان نمی‌تواند به حقیقت خدا احاطه پیدا کند.

 وجه هشتم: عدم علم به محلِّ روح در جسد، یعنی: ما نمی‌دانیم روحمان کجای بدنمان است، دلالت می‌کند که برای خدا هم مکانی از عالم نیست، خدا دارای مکان نیست.

 وجه نهم: همین‌طوری که ما نمی‌توانیم روح و نفس خود را مسّ کنیم و به او برسیم دلالت می‌کند، که خدا را هم نمی‌توانیم مسّ کنیم، به خدا هم نمی‌توانیم برسیم.

 وجه دهم: همین‌طوری که ما روح را نمی‌توانیم ببینیم، دلالت می‌کند خدا را هم نمی‌توانیم ببینیم.“

 این عبارت را مجلسی از خودش ذکر نکرده، از قول بعضی از علماء ذکر کرده است. و محصّل در این فقرات اخیر این است که: انسان همین‌طوری که به کیفیّت روح نمی‌تواند برسد و علم به محلّ روح ندارد و روح را نمی‌تواند مسّ کند و ببیند، خدا را هم نمی‌تواند به محلّش علم پیدا کند و به او راه پیدا کند و به مقامِ لقاء و مشاهدۀ او برسد و به إنّیّت و حقیقتِ پروردگار، علم و اطّلاع پیدا کند؛ مفاد قول بعضی از علماء این‌طور است.

## تفسیر غلط برخی علماء از روایت «مَن عرَفَ نَفسَه فقَد عرَف ربَّه«

 و لذا بعضی‌ها گفتند: اصلاً این روایتِ ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه“ معنایش این است که: «خودت را که نمی‌توانی بشناسی، خدایت را هم نمی‌توانی بشناسی»؛ ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه“ «آن کسی‌که خودش را بتواند بشناسد خدا را می‌تواند بشناسد»؛ پس انسان که خودش را نمی‌شناسد، بداند که خدا را هم نمی‌تواند بشناسد.

 این روایت معنایش عکس شد! یعنی خواستند بگویند که: «این روایت تعلیق به محال می‌کند و می‌خواهد بگوید که همین‌طوری که خودشناسی محال است، خداشناسی هم محال است؛ پس خودت را نمی‌توانی بشناسی، پس بدان که خدا را هم نمی‌توانی بشناسی، دنبال معرفتِ ذات خدا نرو!»

 و این حرف غلط است؛ به چه دلیل غلط است؟ به دلیل اینکه ما گفتیم:

 اولاً: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه» عکس نقیضِ ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾ است، و ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾ قضیَّةٌ واقعیّةٌ حَقیقیةٌ، این قضیّۀ صادق است، پس عکس نقیضِ این قضیّه هم باید صادق باشد؛ عکس نقیضِ ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾ چه هست؟ «مَن لایَنسَی نَفسَهُ لایَنسَی رَبَّهُ» أی: «مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَد عَرَفَ رَبَّه» پس تعلیق به محال نیست، خود عینِ قضیّه متنش مراد است.

 ثانیاً: روایاتی وارد است که آن روایات دلالت می‌کند بر اینکه اصلاً معرفت نفس برای انسان ممکن و بسیار مطلوب است، بزرگان به معرفت نفس می‌رسند، تأکید شده است در اینکه دنبال معرفتِ نفس بروید؛ مثل همان روایاتی که ما از غُرَر و دُرَر آمُدی و غُرَر و دُرَر مرحوم سیّدِ مرتضی نقل کردیم، اینها دلالت می‌کرد بر اینکه انسان باید دنبال معرفت نفس برود.

 و حضرت علاّمۀ طباطبایی ـ مُدَّ ظِلُّهُ العالی ـ در جلد ششم تفسیر المیزان صفحه ١٧٠، جزء سابع از قرآن مجید در سورۀ مائده ذیل آیۀ:

 ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡ﴾،[[170]](#footnote-170) بعد از اینکه اعتراف می‌کنند بر اینکه آیۀ: ﴿نَسُواْ ٱللَهَ فَأَنسَىٰهُمۡ أَنفُسَهُمۡ﴾ عکس نقیض برای «مَن عَرَفَ رَبَّه» است، چند روایت دیگر از غُرَر و دُرَر آمُدی نقل می‌کنند که دلالت بر این معنی دارد.

## روایاتی از غرر و درر آمُدی در باب معرفت نفس

 ١. یکی این است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: ”الکَیِّسُ مَن عَرَفَ نَفسَهُ و أَخلَصَ أعمالَهُ“؛ «آدم زیرک و فَطِن و کیِّس آن کسی است که خود را بشناسد و اعمال خودش را برای خدا خالص کند» پس معرفتِ نفس، مطلوب است.

 ٢. باز از غرر و درر نقل می‌کنند که أمیرالمؤمنین فرمودند: ”المَعرِفةُ بالنَّفس أَنفَعُ المَعرِفَتَین“؛ أمیرالمؤمنین فرمودند که: «معرفت به نفس نافع‌تر است از دو معرفت». ظاهراً ما دوتا معرفت داریم: یکی آفاقی است، یکی أنفُسی؛ حضرت می‌خواهند بفرمایند که معرفت نفس از این دو تا مجموعاً برای انسان فایده‌اش بیشتر است.

 حالا چرا بیشتر است؟ ممکن است این جهت باشد که: در معرفت خدا به وسیلۀ آیات آفاقیّه ممکن است انسان دیگر دنبال تهذیب نفس نرود، که نفس خود را پاک کند؛ مثل بسیاری از دانشمندانی که در آیات آفاقی فکر می‌کنند و خدا را از آن آیات آفاقی می‌شناسند و دنبال تهذیب نفس هم نمی‌روند. انسان ممکن است که از آیات آفاقی خدا را بشناسد و بعد نفسش مثلاً به تَبع پاک بشود؛ امّا کسی که از راه معرفت نفس و از راه خودش می‌خواهد خدا را پیدا کند، این طبعاً طهارت را مسّ می‌کند؛ چون درجه به درجه که می‌خواهد خودش را بشناسد، باید خودش را طاهر کند تا خودش را بتواند بشناسد؛ از رذایل بیرون بیاید، از اخلاق فاسده بیرون بیاید، و الاّ انسان خودش را نمی‌تواند بشناسد. راه خودشناسی تزکیه و تهذیب اخلاق است، و لذا حضرت فرمودند: این أنفع است، فایده‌اش بیشتر است، برای اینکه موجب تزکیۀ نفس می‌شود.

 یا اینکه بگوییم که حضرت فرمودند: ”أَنفَعُ المَعرِفَتَین“ به این جهت است که چون پیدا کردن خدا از راه آیات آفاقیّه، به واسطۀ برهان و استدلال و ترتیبِ قیاس است؛ امّا پیدا کردن خدا از راه نفس، از راه شُهود و وجدان است، این به قلب انسان نشسته، به جان انسان نشسته؛ و لذا برای انسان فایده‌اش بیشتر است و شاید مراد حضرت همین جهت باشد.

 ٣. روایت دیگری از أمیرالمؤمنین علیه السّلام نقل می‌کنند که: ”العارِفُ مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَأَعتَقَها و نَزَّهَها عَن کُلِّ ما یُبَعِّدُها“؛ «عارف آن کسی است که نفس خویش را بشناسد و او را از اسارتِ هوی و بندگیِ شهوات، و از هر چیزی که او را از خداوند دور می‌کند، آزاد نموده و پاک سازد».

 ٤. روایت دیگر: أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمودند: ”أَعظَمُ الجَهلِ، جَهلُ الإنسانِ أَمرَ نَفسِه“ «بزرگ‌ترین جهل این است که انسان خودش را نشناسد».

 ٥. در روایت دیگر آمده است: ”أَعظَمُ [أفضلُ] الحِکمَةِ مَعرِفَةُ الإنسانِ نَفسَهُ“؛ «بزرگ‌ترین حکمت این است که انسان خودش را بشناسد». این روایت بر چه چیز دلالت می‌کند؟ بر ترغیبِ معرفتِ به نفس.

 ٦. در روایت دیگر آمده است: ”أَکثَرُ النّاسِ مَعرِفَةً لِنَفسِهِ أَخوَفُهُم لِرَبِّه“؛ «آن فردی از میان تمام مردم، بهتر خودش را می‌شناسد که از خدا بیشتر خوف و خشیت داشته باشد». و این معنی آیۀ شریفه است که: ﴿إِنَّمَا يَخۡشَى ٱللَهَ مِنۡ عِبَادِهِ ٱلۡعُلَمَـٰٓؤُاْ﴾.[[171]](#footnote-171)

 ٧. در روایت دیگر أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرموده است: ”أَفضَلُ العَقلِ مَعرِفَةُ المَرءِ بِنَفسِهِ، فَمَن عَرَفَ نَفسَهُ عَقَلَ و مَن جَهِلَها ضَلَّ“؛ «با فضیلت‌ترین درجۀ عقل این است که مرد به نفس خودش عارف بشود، پس کسی که خودش را بشناسد، عاقل می‌شود، کسی که به خودش جاهل باشد و خودش را نشناسد، گمراه می‌شود.»

 ٨. باز أمیرالمؤمنین فرمودند: ”عَجِبتُ لِمَن یُنشِدُ ضالَّتَهُ و قَد أَضَلَّ نَفسَهُ فَلا یَطلُبُها!“ «من تعجّب می‌کنم از کسی که گمشده‌ای دارد، دنبالش می‌گردد که گمشده‌اش را پیدا کند؛ امّا خودش گم شده است، دنبال خودش نمی‌گردد که خودش را پیدا کند!».

 ٩. روایت دیگر: ”عَجِبتُ لِمَن یَجهَلُ نَفسَهُ، کَیفَ یَعرِفُ رَبَّهُ؟!“ «تعجّب می‌کنم از آن کسی که خودش را گم کرده، چگونه می‌خواهد خدا را پیدا کند؟!»

 ١٠. در روایت دیگر أمیرالمؤمنین فرموده است: ”غایَةُ المَعرِفَةِ أَن یَعرِفَ المَرءُ نَفسَه“؛ «نهایت درجۀ معرفت، این است که انسان خودش را بشناسد».

 ١١. در روایت دیگر فرموده است: ”کَیفَ یَعرِفُ غَیرَهُ مَن یَجهَلُ نَفسَه؟!“ «چگونه غیر خود را می‌شناسد، آن کسی که خودش را نشناخته؟!» یک راه غیر شناسی هم این است که اوّل انسان خودش را بشناسد.

 ١٢. باز از أمیرالمؤمنین روایت شده است: ”کَفَی بِالمَرءِ مَعرفةً أَن یَعرِفَ نَفسَهُ، و کَفَی بِالمَرءِ جَهلًا أَن یَجهلَ نَفسَهُ“؛ «برای معرفتِ مرد کافیست اینکه خودش را بشناسد، و برای جهل و نادانی مرد کافیست اینکه خودش را نشناسد.»

 ١٣. باز فرموده‌اند: ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ تَجَرَّدَ“؛ «کسی که خودش را بشناسد مجرّد می‌شود». یعنی: از علائق دنیا مجرّد می‌شود، از مردم مُجرّد می‌شود، یا از هر چیزی مُجرّد می‌شود؛ به واسطۀ اینکه تمام اعمال خود را برای خداوند علیّ أعلیٰ قرار می‌دهد و اخلاص در عمل می‌کند، در عمل و در صفت و در ذات، همه را تحویل خدا می‌دهد، و اخلاص برای خدا بجا می‌آورد.

 ١٤. و باز از أمیرالمؤمنین علیه السّلام روایت شده: ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ جاهَدَها و مَن جَهِلَ نَفسَهُ أَهمَلَها“؛ «کسی که نفس خود را بشناسد مجاهده می‌کند و نگهش می‌دارد و از او حساب می‌کشد؛ و کسی که به نفس خودش جاهل باشد، نفس خود

را رها می‌کند و مُهمل می‌گذارد».

 ١٥. باز فرمودند: ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ جَلَّ أَمرُهُ“؛ «کسی که نفس خود را بشناسد أمر او بالا می‌گیرد، شأن او بالاست».

 ١٦. باز فرمودند: ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ کانَ لِغَیرِهِ أَعرَفَ، و مَن جَهِلَ نَفسَهُ کانَ بِغَیرِهِ أَجهَلُ“؛ «کسی که خودش را بشناسد غیر را بهتر می‌شناسد، کسی که به خودش جاهل باشد به غیر جاهل‌تر است».

 ١٧. باز فرمودند: ”مَن عَرَفَ نَفسَهُ فَقَدِ انتَهَی إلَی غایَةِ کُلِّ مَعرِفَةٍ و عِلم“؛ «کسی که خود را بشناسد، به سوی هر معرفت و علمی منتهی شده است». یعنی: در علمِ «معرفةُ النّفس» هر معرفت و علمی منطوی است، و غایت و نهایت هر علم و هر عرفانی خواهد بود.

 ١٨. و باز روایت شده است: ”مَن لَم یَعرِف نَفسَهُ بَعُدَ عَن سَبیلِ النَّجاةِ و خَبَطَ فی الضَّلالِ و الجَهالاَت“؛ «کسی که خود را نشناسد این از راه نجات دور می‌افتد و در گمراهی‌ها و ضلالت‌ها فرو می‌رود».

 ١٩. و باز روایت شده است که آن حضرت فرموده است: ”مَعرِفَةُ النَّفسِ أنفَعُ المَعارِفِ“؛ «معرفتِ نفس نافع‌ترین و پُر بهره‌ترین معارف و دانش‌ها است».

 ٢٠. باز فرمودند: ”نالَ الفَوزَ الأَکبَرَ مَن ظَفَرَ بِمَعرِفَةِ النَّفس“؛ «به فوز اکبر و به سعادت اکبر آن کسی می‌رسد که خودش را بشناسد و به مقام معرفتِ نفس برسد».

 ٢١. و باز فرمودند: ”لاَ تَجهَل نَفسَکَ! فَإنَّ الجاهِلَ مَعرِفةَ نَفسِهِ جاهِلٌ بِکُلِّ شیء“؛ «به نفس خود جاهل نباش! چون آن کسی که به معرفت نفس خود جاهل است، به همه چیز جاهل است».

 ما همه این روایات را از علاّمه طباطبایی ـ مُدَّ ظِلُّه العالی ـ در تفسیر المیزان، جلد ششم، در سورۀ مائده، ذیل آیۀ صد و پنجم نقل کردیم که آن مرد بزرگوار

ـ أَدامَ اللَه ظِلالَهُ السّامیة ـ از غرر و دُرَر آمُدی نقل کرده‌اند.

 حالا در وجدان شما این روایات متضافره دلالت بر چه می‌کند؟ دلالت می‌کند که انسان چون نفس خود را نمی‌شناسد، خدا را هم نمی‌شناسد؟! تعلیق به محال است؟! یعنی دنبال خداشناسی نرو، چون خودت را نمی‌توانی بشناسی؟! یا نه! این روایات همه می‌گوید که: علم به «معرفةُ النّفس» نافع‌ترین، بزرگ‌ترین و عالی‌ترین علم‌هاست؛ مقصودِ هر علم و نهایت درجۀ کمال انسان است، که این‌قدر ترغیب و تشویق به «معرفةُ النّفس» در این روایات شده است! و واقعاً هم همین‌طور است.

## معرفت به نفس یعنی: خداوند علیّ أعلیٰ به ذات انسان متّصل است

 معرفتِ به نفس یعنی: خداوند علیّ أعلیٰ به ذاتِ انسان متّصل است و وجود انسان مندکّ و فانی در ذات پروردگار است. اگر انسان ذات خودش را به نحو اندکاک و فنا پیدا کند و به هستی خودش برسد که نیستی محض است، این نیستیِ محض در هستی محضِ پروردگار مندکّ شده، آن‌وقت به مقام هستی پروردگار می‌رسد و فنای در ذات پروردگار پیدا می‌کند.

 و لذا در راه معرفت نفس و معرفت پروردگار، در روایات مطالب عجیب و غریبی از ائمّه علیهم السّلام بیان شده است، که انسان اگر خداوند را بشناسد، به چه نعمت‌ها و فوزهائی می‌رسد!

 روایتی را مرحوم ملاّ محسن فیض کاشانی ـ رضوان اللَه علیه ـ در جلد اوّل وافی، صفحۀ ٤٢، از کافی نقل کرده است که مرحوم محمّد بن یعقوب کُلینی با إسنادِ خود از جمیل بن دَرّاج از حضرت صادق علیه السّلام روایت می‌کند که آن حضرت فرمودند:

 ”لَو یَعلَمُ النّاسُ ما فی فَضلِ مَعرِفَةِ اللَه تَعالَی، ما مَدّوا أعیُنَهُم إلی ما مُتِّعَ بِهِ الأَعداءُ مِن زَهرَةِ الحَیاةِ الدُّنیا و نَعیمِها، و کانَت دُنیاهُم أَقَلَّ عِندَهمُ مِمّا یَطَؤُونَهُ بِأَرجُلِهِم، و لَنُعِّموا بِمَعرِفَةِ اللَه تعالی و تَلَذَّذوا بِها تَلَذُّذَ مَن لَم یَزَل فی رَوضاتِ الجِنان

مَعَ أَولیاءِ اللَه.“[[172]](#footnote-172)

 حضرت صادق می‌فرمایند: «اگر مردم بدانند در فضل معرفت خدا چه چیزها هست، چه بهره‌ها و لذّت‌ها و چه فوزها و سعادت‌ها هست، دیگر چشم‌هایشان را به این متاع‌ها و مال‌ها و نعمت‌هائی که دشمنان خدا به آنها رسیده‌اند، ندوخته و خیره نمی‌شوند؛ و به زر و زیور و تازگی نعمت‌های دنیا چشم نمی‌دوزند؛ و این مردم اگر بدانند در فضل معرفت خدا چه خبر هست، دنیای کفّار در نزدشان کوچک‌تر است از آن چیزهایی که در هنگام قدم زدن زیر پای خود می‌مالند و می‌روند؛ و به معرفت خدا متنعّم شده و به لذّت‌هائی که از جانب خداوند به آنها می‌رسد متلذِّذ می‌شوند، مانند تلذُّذ کسی که دائماً در باغ‌های بهشت متلذِّذ است و با اولیای خدا محشور و هم صحبت و هم سخن است.»

 ”إنَّ مَعرِفَةَ اللَه أُنسٌ مِن کُلِّ وَحشَةٍ و صاحِبٌ مِن کُلِّ وَحدَةٍ و نورٌ مِن کُلِّ ظُلمَةٍ و قُوَةٌ مِن کُلِّ ضَعفٍ و شِفاءٌ مِن کُلِّ سُقمٍ.“

 «معرفت خدا به انسان اُنس می‌دهد از هر وحشتی، و صاحب و رفیق انسان است در هر تنهائی و وحدتی، و نور است برای انسان در هر ظلمتی، و قوّه در هر ضعفی، و شفاء است از هر مرضی و از هر علّتی.» آن‌وقت حضرت صادق می‌فرماید:

 ”قَد کانَ قَبلَکُم قَومٌ یُقتَلونَ و یُحرَقونَ و یُنشَرونَ بِالمَناشیرِ و تَضیقُ عَلَیهِمُ الأَرضُ بِرُحبِها، فَما یَرُدُّهُم عَمّا هُم عَلَیهِ شَیءٌ مِمِّا هُم فیه، مِن غَیرِ تِرَةٍ وَتَروا مَن فَعَل ذَلِکَ بِهِم، و لاَ أَذَیً ﴿وَمَا نَقَمُواْ مِنۡهُمۡ إِلَّآ أَن يُؤۡمِنُواْ بِٱللَهِ ٱلۡعَزِيزِ ٱلۡحَمِيدِ﴾[[173]](#footnote-173).“

 «ای مردم! قبل از شما اقوامی بودند خداشناس، اینها را مردم می‌کُشتند، آتش

می‌زدند! با ارّه‌ آنها را می‌بُریدند! و دنیا را با این گسترش بر آنها تنگ می‌کردند! ولیکن آنها از آن مقام و منزلت خود برنمی‌گشتند و از ایمان خود به خدا دست برنمی‌داشتند؛ در حالتی‌که اینها ظُلمی به کسانی که این بلاها را بر سرشان می‌آوردند، نکرده بودند؛ موجب حِقد و حسادت را برای آنها فراهم نمی‌کردند؛ و ناملایمات و مکروهاتی که از آنها به ایشان می‌رسید، در مقابلش اذیّت نمی‌کردند؛ تا اینکه آنها ایشان را بدون هیچ ظلم، بدون هیچ حِقد، بدون هیچ تلافی و اذیّتی بکشند؛ همین که اینها مسلمان می‌شدند و مؤمن به خدا می‌شده و خدا را می‌پرستیدند، آنها را تکّه‌تکّه می‌کردند و می‌کُشتند و می‌سوزاندند و با کارد، خنجر و ارّه آنها را قطعه‌قطعه می‌کردند! آن اقوامی که در [زمان] بعضی از انبیاء سابق بودند، این‌طور در معرفت خدا و ایمان و دین پافشاری کرده و ثابت قدم بودند؛ فقط به آنها می‌گفتند: گناه شما این است که به خدای عزیز حمید ایمان آورده‌اید، که مستوجب این همه عذاب‌ها گردیده‌اید.»

 ”فَاسَألوا رَبَّکُم دَرَجاتِهِم و اصبِروا عَلَی نَوائِبِ دَهرِکُم تُدرِکوا سَعیَهُم.“ [[174]](#footnote-174) حضرت می‌فرمایند: « پس ای مردم! ای مسلمان‌ها! شما از خدا سؤال کنید که آن درجات آنها را به شما بدهد. و بر مشکلات روزگار خود صبر کنید تا آن سعی و مقامات آنها را درک کنید و بجا بیاورید».

 این معرفت پروردگار علیّ أعلیٰ لذّت‌هائی دارد که اگر تمام لذّت‌هائی را که در دنیاست با هم جمع کنند، به اندازۀ یک لذّت از لذّت‌های پروردگار نمی‌شود. تمام لذّت‌هائی که در دنیاست از جمال‌ها، از کمال‌ها، از نعمت‌ها، از جواهرات، از اطعمه و اشربه‌ای که خداوند علیّ أعلیٰ برای انسان خلق کرده است، و لذّت‌های جمال، و لذّت‌های صداهای موسیقی، و لذّت‌های عطرها، و هرچه هست همه را جمع کنند، به اندازۀ یک لحظۀ آن لذّتی که عارف از مشاهدۀ محبوب و پروردگار می‌برد، نمی‌شود؛ و راهش راهِ تزکیۀ نفس است.

 مرحوم مجلسی ـ أعلی اللَه مقامَه الشّریف ـ در کتاب بحار در جلد پانزدهم، در قسمت دوّم که در اخلاقیّات است، از مصباح الشّریعة نقل می‌کند که حضرت صادق علیه السّلام فرمودند:

 ”قالَ رَسولُ اللَه صَلّی اللَه عَلَیه و آلِهِ و سَلَّم: «طَلَبُ العِلمِ فَریضَةٌ عَلَی کُلِّ مُسلِمٍ و مُسلِمَةٍ» و هُوَ عِلمُ الأَنفُس.“[[175]](#footnote-175)

 «آن علمی که بر هر زن و مرد مسلمان واجب است علم نفس است، خودشناسی است.» بعد می‌فرماید:

 قال الصّادق علیه السّلام: ”طوبی لِعَبدٍ جاهَدَ نَفسَهُ و هَواهُ؛ و مَن هَزَمَ جُندَ هَواهُ ظَفَرَ بِرِضا اللَه؛ و مَن جاوَزَ عَقلُهُ [نَفْسَه] الأَمّارَةَ بِالسَّوءِ، بِالجُهدِ و الاستِکانَةِ و الخُضوعِ عَلَی بَساطِ خِدمَةِ اللَه، فَقَد فازَ فَوزًا عظیمًا؛ و لا حِجابَ أَعظَمُ [أظلَمُ] و أوحَشُ بینَ العَبدِ و بینَ الرَّبِّ مِن النَّفسِ و الهَوَی؛ و لَیسَ لِقَتلِهِما فی قَطعِهِما سِلاحٌ و آلةٌ مثلُ الافتِقارِ إلَی اللَه و الخُشوعِ و الجوعِ و الظَّمَإ بالنّهارِ و السَّهَرِ بالَّیلِ.“ إلی أَن قال: ”و کان رسولُ اللَه صَلّی اللَه عَلَیه و آلِهِ و سَلَّم یُصَلّی حَتّی یَتَوَرَّمَ قَدَماهُ، و یَقولُ أفَلا أَکونُ عَبدًا شَکورًا؟! أَرادَ أَن یَعتَبِرَ بِهِ أُمَّتُهُ فَلا تَغفَلوا عَن الاجتِهادِ و التَّعَبُّدِ و الرّیاضَة بحالٍ؛ أَلا! و إنَّکَ لَو وَجَدتَ حَلاوةَ عبادَةِ اللَه و رَأَیتَ بَرَکاتِها و استَضَأْتَ بِنورِها، لَم تَصبِر عَنها ساعَةً واحدَةً وَلَو قُطِّعتَ إربًا إربًا؛ فَما أَعرَضَ مَن أَعرَضَ عَنها إلّاَ بِحِرمانِ فَوائِدِ السَّبق مِن العِصمَةِ و التّوفیق.“

 حضرت صادق می‌فرماید: «خوشا به حال آن بنده‌ای که با نفس و هوای خود مجاهده کند، و نگذارد که این هوا بر او غالب بشود، و کسی‌که لشگریانِ هوایِ نفسِ او فرار کنند و از دست او بروند، او مظفّر می‌شود و به رضای خدا می‌رسد؛ و آن

کسی که عقلش بر نفسِ امّارۀ به سوئش، به واسطۀ کوشش و تضرّع و خضوع و خشوع در بساطِ خدمت پروردگار، غلبه کند، به فوز عظیم خواهد رسید؛ و حجابی اعظم و وحشتناک‌تر و غلیظ‌تر و سنگین‌تر بین بنده و بین خدا، مانند نفس و هوای نفس نیست؛ و برای قتل نفس و هوای نفس هیچ سلاح و آلتی مثل إفتقار به سوی خدا (که بگوید خدایا ما فقیریم) و خشوع و گرسنگی و روزه گرفتن، و روزهای طویل را انسان با گرسنگی بسر بردن و تشنه بودن، و شب بیدار بودن، نیست». تا اینکه آن حضرت می‌فرماید: «پیغمبر صلّی اللَه علیه و آله و سلّم آن‌قدر نماز می‌خواندند تا اینکه قدم‌های مبارکشان ورم می‌کرد و می‌فرمودند: آیا من بندۀ شکور نباشم؟! پیغمبر می‌خواهند به امّت خود نشان بدهند که: ای امّت! شما در هیچ حالی از احوال غافل نباشید از اجتهاد و کوشش و تعبّد و تربیت نفس و ریاضت. آگاه باشید ای مردم! اگر شما آن شیرینیِ طعمِ عبادت پروردگار را بچشید، و برکاتِ عبادت را ببینید و به نور آن عبادات مستضیء بشوید، یک ساعت صبر نمی‌کنید و دست از عبادت و بندگی بر نمی‌دارید، ولو اینکه بدن شما را زیر ساطور قطعه قطعه کنند. پس آن کسی‌که از عبادت إعراض می‌کند، او به واسطۀ همان حرمانی است که شامل حال او شده و او را از عصمت و توفیق انداخته.»

## راه خداشناسی راه معرفت نفس است که آن هم به تزکیه حاصل می‌شود

 پس بنابراین راه خداشناسی راهِ معرفتِ نفس، و معرفت نفس هم به تزکیه است، که انسان خودش را درست کند، تزکیه، تهذیب، اخلاق.

 ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ مَن زَكَّىٰهَا \* وَقَدۡ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا﴾؛[[176]](#footnote-176) «فلاح و رستگاری از آن کسی است که تهذیب نفس کند و بدبختی و خسران از آن کسی است که نفس خویش را گول بزند».

 ﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ عَلَيۡكُمۡ أَنفُسَكُمۡ لَا يَضُرُّكُم مَّن ضَلَّ إِذَا ٱهۡتَدَيۡتُمۡ﴾؛[[177]](#footnote-177)

 [«ای کسانی که ایمان آورده‌اید مراقب خود باشید، اگر شما راه یافته باشید (گمراهی) گمراهان به شما زیانی نتواند رساند.»][[178]](#footnote-178)

 وقتی خودتان را اصلاح کردید می‌توانید مردم را اصلاح کنید، نه اینکه خودتان گمراه باشید آن‌وقت بخواهید مردم را درست کنید! امر به معروف و نهی از منکر کنید! این خودش را نشناخته و اصلاح نکرده است، آن‌وقت چگونه می‌خواهد مردم را اصلاح کند؟! آیه این‌طور می‌گوید، می‌گوید: راه اصلاحِ غیر، این است که اوّل خودت را اصلاح کنی؛ آن کسی که خود را اصلاح کرد می‌تواند غیر را اصلاح کند و الاّ نمی‌تواند اصلاح کند.

 خُب در اثر اینکه انسان خودش را اصلاح کند، کم‌کم شوائب خود پسندی و استکبار از انسان بیرون می‌رود. انسان می‌فهمد که خودش موجودی فقیر و محتاج و جاهل و عاجز و مرده است؛ و این نوری که بر او تابیده است و این قدرتی که در اوست و این علم و حیات و وجودی که دارد، مال خودش نیست، مال خداست. پس کسی که به این معنی پی ببرد به علم و قدرت و حیات خدا پی برده است و این معنیِ معرفت نفس است که ملازم است با معرفتِ ربّ.

 فرض کنید الآن روز است، آفتاب بر فراز آسمان آمده و تمام بیابان‌ها، زمین‌ها، کوه‌ها، ابرها، پشت بامِ‌ خانه‌ها، صحن‌ خانه‌ها، دریاها، دریاچه‌ها، همه را نورانی کرده. این زمین که الآن نورانی است می‌گوید: این نور مال من است، این کوه می‌گوید: نور مال من است، این درخت می‌گوید: نور مال من است، این دریاچه و دریا و رودخانه می‌گوید: نور مال من است! اگر آفتاب غروب نمی‌کرد و این نور را با خودش نمی‌بُرد و عالم ظلمت‌کده نمی‌شد، چه کسی می‌فهمید که این نور واقعاً مال این زمین نیست؟! خیال می‌کردند این نور مال زمین است! اصلاً زمین نور می‌دهد! کوه نور می‌دهد! برگ درخت نور می‌دهد! بلبل که روی درخت

نشسته است نور می‌دهد! تمام اینها نور می‌دهند! ذغال سنگ سیاه که روی زمین است نور می‌دهد! تمام اینها ادّعا می‌کنند نور مال ماست؛ ولی وقتی خورشید غروب کرد و این شعاع را با خودش بُرد، این زمینی که می‌گفت نور مال من است، الآن انگشت خود را به دندانِ حسرت می‌گَزد و می‌گوید: وای نور من رفت؛ دریاچه می‌گوید: نور من رفت؛ انسان می‌گوید: نور من رفت؛ همۀ عالَم در ظلمات می‌روند؛ آن‌وقت اگر ادّعا کنند که نور مال ما بود، دروغشان معلوم می‌شود. نوری که مال موجودات است، مال خداست؛ حیات، علم، قدرت اینها مال خداست؛ می‌دهد و می‌گیرد.

 همین انسانی که قدرت دارد، این قدرت‌هائی که دارد، این علم‌هائی که دارد، این صنعت‌هائی که دارد، این توانائی که دارد و می‌گوید: مال من است، باید به او گفت: بابا تو نطفه بودی، هیچ نداشتی! قبل از نطفه عدم بودی هیچ نداشتی!

 و واقعاً عجیب است! عجیب! آن نطفه می‌آید یک انسانی می‌شود عالم، قادر، شاعر، دارای صنایع مختلفه، دارای علوم مختلفه، آدم تعجب می‌کند؛ این مال او نیست، این مال خداست، به او پرتو انداخت و نور زد، حرکت کرد و علم و شخصیّت و قدرت پیدا کرد؛ کم‌کم خدا این نور را می‌گیرد، این آقای عالِم می‌شود جاهل، این آقای فاضل می‌شود عاجز، این آقای صحیحُ المزاج می‌شود علیلُ المزاج، این آقای حیّ اسمش عوض می‌شود شناسنامه‌اش می‌شود مُرده، این آقای روی زمین، می‌رود زیر زمین، اینکه بدنش از گوشت و استخوان است فردا خاک و خاکستر می‌شود.

 خُب آن قدرت کو؟ آن علم کو؟ آن حیات کو؟ مانند خورشید که غروب می‌کند، نور را با خودش می‌برد؛ این هم نور را با خودش می‌برد، قدرت را با خودش می‌برد. آن‌وقت آن کسانی که ادّعا می‌کنند قدرت و نور و علم و حیات مال ماست، دستِ حسرت به دندان می‌گزند.

## علم معرفت نفس به انسان می‌فهماند که هیچ نیست

 علم معرفتِ نفس به انسان می‌فهماند که آقا هیچ نیستی، این قدرتی که در او طلوع می‌کند مال خداست؛ حتّی به پیغمبران و جبرئیل و تمام موجودات! پیغمبر که با انگشت اشاره کرد و ماه دو نیم شد، قدرتِ خداست! و لذا قدرت را خدا از پیغمبر می‌گیرد و واقعاً پیغمبر در وقتی که دارد جان می‌دهد قدرت ندارد که مگسِ روی پیشانیش را بزند؛ چرا؟ چون قدرت مال او نیست، مال خداست؛ به تمام موجودات خدا هر قدرتی که داده، هر نوری که داده، هر علمی که داده، هر حیاتی که داده، مال خداست؛ می‌بینیم روزی می‌دهد و روزی می‌گیرد؛ پس ﴿لِّمَنِ ٱلۡمُلۡكُ ٱلۡيَوۡمَ لِلَّهِ ٱلۡوَٰحِدِ ٱلۡقَهَّارِ﴾؛[[179]](#footnote-179) «قدرت و پادشاهی و عظمت مال کیست؟ مال خدای واحد قهّار.» علمِ معرفت نفس انسان را به این معنا می‌رساند.

 آن‌وقت وقتی نفس، خودیت را از دست داد و گفت: علم مال من نیست، قدرت مال من نیست، حیات مال من نیست، وجود مال من نیست. پس این وجود مال کیست؟ مال خداست.

# جلسه نهم: شدّت ظهور خدا حجابی برای انسان‌های کثرت‌گرا

موعظۀ شب سه شنبه، ٢٠ شعبان، سال ١٣٩٦ هجری قمری

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالَمین

و السّلام علی خیرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بیته أجمَعین

و لعنةُ اللَه علی أعدائهم إلی یوم الدّین

 ﴿ٱللَهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ﴾؛[[180]](#footnote-180) «خدا نور آسمان‌ها و زمین است.»

 عرض شد که نور به آن چیزی می‌گویند که فی حدّ نفسه ظاهر باشد و همچنین ظاهر کنندۀ غیر باشد، بنابراین حقّاً می‌توان به خدا گفت: نور؛ چون خدا اصلش وجود است و تمام موجودات به وجودِ خدا هستند، خدا ظاهر است و تمام ظهورات به ظهور خداست، تمام موجودات ظهورشان به خداست؛ بنابراین اوّل خدا در کینونیّت ذاتِ خود موجود است و ظاهر، و در مرتبۀ بعد موجودات به وجود او ظاهر و موجودند.

 بنابراین اوّلین لحظه، نظر و نگاه باید به آن موجودِ حقیقی و وجودِ حقیقی و نورِ حقیقی بیفتد، و بعد از آن، نگاه به موجودات دیگر؛ چون در عالم آنچه ظاهر است، خداست، و غیر از خدا همه باطل و فانی است و ظهورشان به ظهورِ خداست.

## عارف کسی است که در عالم، جز خدا و نورِ خدا و اثر خدا هیچ نمی‌بیند

 پس عارف آن کسی است که در عالَم، جز خدا و نورِ خدا و اثر خدا، هیچ نمی‌بیند و این یک مسألۀ واقعی است نه مسألۀ تخیّلی و تفکّری.

 ما در آن جلساتی که پیرامون تفسیر این آیۀ مبارکه گذشت، ذکر کردیم که موجودات آفاقیّه و انفسیّه همه دلالت بر خدا می‌کنند و هر کدام از آنها به اندازۀ سعۀ وجودی خود، خدا را نشان می‌دهند، و این مسأله بسیار عجیب است! به اندازه‌ای عجیب است که عقل را متحیّر می‌کند.

 شما یک نگاه اجمالی می‌اندازید، مثلاً: فرض کنید به این فرشی که اینجا افتاده و می‌گویید: آقا عجب فرش خوبی است؛ ولی خبر ندارید که این فرش چه قِسم درست شده، تار و پودش را چه قِسم درست کرده‌اند، چه قِسم به دار کشیدند، روزها صبح تا به غروب نشستند، قطعات کوچک پشم را از روی نقشۀ صحیح یکی پس از دیگری روی هم چیدند، آن را بُرِش زدند، شانه کردند، فردا دو مرتبه همین‌طور، پس فردا همین‌طور، یک سال طول کشیده تا یک فرش شده، ولی ما یک نظر اجمالی می‌کنیم می‌گوییم: این فرش، فرشِ خوبی است.

 شما یک نگاه اجمالی می‌کنید به یک جمعیّتِ انبوهی که در یک مکانی مجتمعند، می‌گویید: اینها همه مردمانی هستند دارای عقل، دارای ادراک، دارای فهم، دارای شعور؛ ولی اگر درست توجّه کنید، تمامِ این افراد از واحد واحد مرکّب شدند، نظر را روی واحد بیاورید، یکیشان را ببینید. این یک انسان چهل ساله، بیست ساله، پنجاه ساله، که این همه علم دارد، این همه قدرت دارد، این همه فهم دارد، این همه شوکت دارد، این همه تعیّن دارد، هرچه دارد؛ این که اوّل این‌طور نبوده، کم‌کم، خون دل خورده تا این علم را پیدا کرده، خون دل خورده تا پهلوان شده، خون دل خورده تا این تعیّن را به دست آورده، این‌قدر مکتب رفته، کیف را زیر بغل گذاشته، در گِل، در برف، زیر باران، در سرما، در گرما، پُشتِ‌گردنی از معلّم، شب‌هائی پای چراغ نشسته، «بِ» کشیده، «الف» کشیده، «سین» کشیده، تا

شده خوشنویس؛ این درایت و فهمِ او یک‌مرتبه به او نرسیده، خیلی زحمت کشیده!

 اگر انسان بخواهد یک انسان را، از نقطۀ نظر همین معلومات تجزیه و تحلیل کند، و در هر رشتۀ مخصوص مطالعه کند، می‌بیند هر رشتۀ او یک مطالعۀ خیلی خیلی طویلی لازم دارد.

## نگاهی به سیر تکاملی انسان در بستر تکوین

 و امّا از نقطه نظر تکوین می‌بینیم که دارای قدرت است، قلبش کار می‌کند، معده‌اش کار می‌کند، کلّیه‌هایش کار می‌کند، کبدش کار می‌کند، سلّول‌های مغزش کار می‌کند، یک نظر اجمالی می‌اندازیم می‌بینیم که الحمد للّه سالم است؛ امّا این سلامت یعنی چه؟ یعنی میلیون‌ها سلّول زنده، میلیون‌ها سلّولِ شاعر و عالِم و مُدرِک و مُوظَّفِ به وظیفۀ خود، که دارای مبدأ و منتهی و مسیر هستند، قوّۀ جاذبه و دافعه دارند، قوّۀ ماسکه و مُغذیه دارند، تمام اینها با هم اجتماع کردند و دست به دست هم دادند در تحت یک روحی که شما می‌گویید: «من». تمام دارند اداره می‌شوند و همۀ اینها مشغول فعّالیّتند تا این انسان را درست کردند.

 و ما همین انسانی را که به نحو انسان می‌گوییم زید، حسن آقا، مَشهدی تقی، اگر فقط تنها بخواهیم چشم او را مورد مطالعه قرار بدهیم، یک عمر کافی نیست. آخر انسان چشمِ یک نفر را مورد مطالعه قرار بدهد، از دستگاه‌هایش، از خصوصیّاتش، از معایِبَش، از مفاسدش، از محاسنش، دردهائی که پیدا می‌کند، راه‌های علاج، ارتباطاتی که چشم با سایر اعضاء بدن دارد، حواسّ چشمی، انعکاس نور در چشم، طبقۀ عِنَبیّه‌اش چیست؟ طبقۀ زلالیّه‌اش چیست؟ طبقۀ زجاجیّه‌اش چیست؟ گوش همین‌طور، زبان همین‌طور، کلیه همین‌طور، قلب همین‌طور، یک عمر یک نفر بخواهد برای خصوصیّاتِ یک قلب مطالعه کند، کافی نیست؛ تازه مطالعه است. امّا شما به یک نفر بگو بیا یک سلّول قلب را درست کن، یک سلّول قلب بیافرین، به یک سلّولِ قلب مادّۀ حیاتی بده، حیات در یک سلّول قلب ایجاد کن؛ می‌گویند: ما به رمز حیات نرسیدیم، ما حیات نمی‌توانیم بدهیم.

 این انسان با تمام این دستگاه‌ها و با تمام این خصوصیّات، یک بچّه‌ای بوده در شکم مادر، این اعضا به او داده شد؛ و آن بچّه قبلش مُضغه بوده، قبلش علقه بوده، قبلش نطفه بوده؛ و این نطفه، که یک‌مرتبه زن حامله می‌شود و بعد از نُه ماه می‌زاید و ما می‌گوییم که: الحمد للّه بچّه‌ای زائید، می‌دانید در هر دقیقه‌ای، در هر ثانیه‌ای، در هر لحظه‌ای، چندین هزار عوالِم بر این بچّه می‌گذرد و تغییر و تبدّل پیدا می‌شود؟! در هر لحظه! چندین هزار عالم می‌گذرد و چندین هزار تغییر و تبدیل پیدا می‌شود! و در هر دقیقه و هر ثانیه و هر ثالثه و سادسه، که به میلیون‌ها قسمت کنیم در هر یک قسمت از آن قسمت‌های کوچک، که بشر نمی‌تواند تا آن مقدار زمان را قسمت کند امّا از نقطۀ نظر تعقّل ما می‌توانیم قسمتِ عقلی کنیم، در هر جزء کوچکِ زمانی، عالَم‌هائی بر این نطفه دارد می‌گذرد و تغییرات و تبدّلاتی در او پیدا می‌شود و این نطفه دارد حرکت می‌کند، سیر می‌کند، با یک شتابی هزاران درجه سریع‌تر از حرکت شمس و قمر؛ دارد به کجا حرکت می‌کند؟ از جمادی می‌خواهد انسان بشود! و چه اندازه این سرعت پیدا می‌کند و در هر لحظه عوض می‌شود تا اینکه می‌بینید این نطفه‌ای که بعد تبدیل به خون شد حالا چشم در آورد، حالا گوش در آورد، حالا زبان در آورد، حالا دستش را درون دل مادر حرکت می‌دهد، قلبش به تپش می‌افتد، بعد دارای شعور می‌شود، دارای عقل و ادراک می‌شود.

 ﴿وَٱللَهُ أَخۡرَجَكُم مِّنۢ بُطُونِ أُمَّهَٰتِكُمۡ لَا تَعۡلَمُونَ شَيۡ‍ٔٗا﴾؛[[181]](#footnote-181) «خداست که شما را از شکم مادرها خارج کرد، در حالی‌که هیچ چیز نمی‌دانستید.» شما را عقل داد، هوش داد، درایت داد، گفتید: «من؛ انسان.»

 این انسان همانی است که انسان صد هزار نفرش را به یک چشم نگاه می‌کند و می‌گوید: این لشگر، این جماعت؛ ولی وقتی نظرش را جمع می‌کند، و بخواهد

مطالعه کند و دقّت کند، در همان نطفه می‌ماند. اگر کسی بخواهد نطفه را مورد مطالعه قرار بدهد دیگر از نطفه نمی‌تواند تجاوز کند، حالا بروید شما مراحلی را که طیّ کرده است تا نطفه شده، آنها به‌جای خود.

 اینها چیست؟! این قضیّه چیست؟! این نطفه خودش حرکت کرد؟! این درخت خودش دارد حرکت می‌کند؟! این پرنده خودش دارد می‌پَرد؟! این کبوتری که تخم می‌گذارد و رویش می‌خوابد، بعد از چند روز جوجه بیرون می‌آید و دنبال تخم می‌گردد. آیا این خودش دارد حرکت می‌کند؟! این کبوترِ مسکین، آن‌قدر ضعیف است، و بی‌چاره است که یک گربه او را با یک گاز می‌رباید و می‌بَرد. این شعورش، این نورِ چشمش، این نورِ گوشش، این حرکتِ معده‌اش، این تمامِ سلّول‌هایش، شب می‌رود درون آشیانۀ خودش می‌خوابد، تمام این سلّول‌ها مشغول کارند، تمام پیازهای پَرِ او زنده‌اند و دارند این پَر را رُشد می‌دهند و نموّ می‌دهند، در همان شب‌های تاریک که همه خوابند، خودِ این کبوتر هم روی جوجۀ خود خواب است، خودش و این جوجه همین‌طور دارند رشد می‌کنند؛ نه قلبش از کار می‌افتد، نه کلیه‌اش از کار می‌افتد، نه کبدش از کار می‌افتد، نه یک لحظه این موجود در سیرِ خود واقف می‌شود، شما این حساب را در کبوتر و تخمِ کبوتر و مرغ و گوسفند، و حیوانِ دریائی و هوائی، و انسان و جماد، و عالم کون و مکان بکنید، یک لحظه این عالم واقف نیست.

## ما یک لحظه از حکومت پروردگار بیرون نیفتاده‌ایم تا مزۀ عدم را بچشیم

 اگر یک لحظه عالم واقف بود، مُرده بود ـ نه اینکه مُرده بود، مردن یک موجودی است، و در عالمِ مُردگی خود دارای حرکتی است به آن مَبدئی که دارد ـ نه! عالم معدوم بود، اصلاً عالَمی نبود؛ ولی ما نمی‌توانیم تصوّر کنیم که عالَمی نبود، چون ما همیشه در «بودیم» و معنی «نبود» را نمی‌فهمیم چیست!

 ما چشم باز می‌کنیم عالمِ آفاق را می‌بینیم و از هر افقی خدا را در این افق تماشا می‌کنیم، با این آیینه‌های متعدّد، که در عالمِ مُلک و ملکوت است، ما یک لحظه از حکومت پروردگار بیرون نیفتادیم تا مزّۀ عدم را بچشیم و درک کنیم که

آنجا چیست؛ چون اگر ما در عالمِ عدم بیفتیم باید باشیم و عدم را درک کنیم، و همین‌که ما هستیم یعنی: وجود؛ پس ما معنی عدم را درک نمی‌کنیم.

 ما همیشه داریم در وجود می‌غلطیم. بخوابیم، سیرِ در وجود داریم؛ بیدار بشویم سیرِ در وجود داریم؛ تفکّر کنیم سیر در وجود داریم، به نفس خود مراجعه کنیم در وجود است، به خارج مراجعه کنیم؛ زنده باشیم موجودیم، بمیریم موجودیم؛ عالَم را تماشا می‌کنیم این تغییرات، این تبدّلات، همه صورتی به صورتِ دیگر و شکلی به شکلِ دیگر، امّا آن اصلِ وجود و آن مِحوَرِ وجود در تمام این موجودات ثابت است.

 کدام لحظه‌ای بر ما گذشته که ما خود را در عدم ببینیم تا بفهمیم معنی عدم چیست؟ بله، یک معانی ضعیفی از عدم به عنوانِ عدمِ ملکه حسّ می‌کنیم؛ مثلاً: بگوییم: این بلندگو اینجاست، حالا دیگر نیست، حالا دیگر نیست نه اینکه نیستِ مطلق است، نیستِ مُقیَّد است و الاّ عدمِ مطلق اصلاً معنا ندارد که ما بتوانیم تصوّر او را آن‌طوری که باید و شاید بکنیم، و به جان و به وجدانِ خود آن عدم را راه بدهیم، آنچه تصوّر می‌کنیم به نحوِ استخدام است، و صورتِ تصوّری از عدم است، نه ادراک و إشراف به معنی عدم در وجودِ ما.

 پس، چشم که باز می‌کنیم تمام این عوالم همه ظهوراتِ خداست؛ منتهیٰ نظرها، نظرهای اجمالی است؛ به این قالی نظر می‌کنید، می‌گویید: قالیِ خوبی است؛ به این کتاب نظر می‌کنید، می‌گویید: ملاّ بوده این کتاب را نوشته؛ نظر می‌کنید به این انسان، می‌گویید: خدائی که این انسان را خلق کرده قادر بوده؛ امّا وقتی نظر، نظرِ تفصیل بشود معرکه است، عقلای عالَم، متفکّرین عالَم، ریاضی‌دان‌های عالَم، اطبّای عالَم، فلاسفۀ عالَم، هرکس در هر علمی که تخصّص دارد، اینجا زانو زده زمین و گفته: خدایا! من متحیّرم! چه عظمتی! چه قدرتی! چه اُبّهتی! چه کبریائیّتی! چه عزّتی! چقدر؟!

 بالنّتیجه بعضی از انبیاء سر به بیابان‌ها و کوه‌ها می‌گذاشتند! آنها در بدوِ سیرِ خود، یک کلاس‌های تفکّری داشته‌اند، و تفکّر می‌رسید به یک‌جائی که دیگر بسته می‌شد، آن‌وقت از یک نیروی دیگر می‌خواستند مدد بگیرند، آن نیرو، نیروی وجدان و نیروی قلب بود. لذا سر به بیابان‌ها می‌گذاشتند و در مکان‌های خلوت، در کوه‌ها، در غارها، از آن نیرو مدد می‌گرفتند تا بتوانند آن موجودِ ظاهرِ فی کُلِّ شیء را ببینند.

 خُب! این موجودات چیست؟ خداست؟! کجا خدا را پیدا می‌کنی آقا جانِ من؟ بالای آسمان، این که خدا نیست؛ زیرِ زمین، این که خدا نیست. خدا چیست؟ خدا آن موجودِ زنده و عالِم و شاعر و قدیر و مُدرِکی است که همه جا هست؛ در این تخم مرغ با هر سلّولش هست، نه اینکه سلّول خداست، مَظهرِ خداست؛ یعنی: خدا با آن معیّت دارد، با هر موجودی معیّت دارد.

 خدایی را که ما می‌خوانیم، در فرازِ آسمان نیست، دست را بلند می‌کنیم برای اینکه اعتراف کنیم به مکان بلند؛ و الاّ خدا زیرِ زمین هم هست، مشرق هم هست، مغرب هم هست، با هر موجودی هست. چشم باز کن! به هر موجودی که چشم می‌اندازی اوّل خدا هست و بعد آن موجود در رتبۀ دوّم؛ و این معنی واحدیّت خداست.

 ﴿ٱللَهُ﴾ یعنی: آن ذاتی که دارای تمامِ صفات جمال و کمال است، که تمام عالم را پُر کرده؛ و موجودیّتِ هر عالم از خداست و علم و قدرت و تمام صفاتی که در هر موجودی ظهور و بروز پیدا می‌کند، با صفات خدا معیّت دارد، نه جدائی و بینونیّت.

 و چقدر خوب أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود که:

 «خدا داخل است در اشیاء، امّا ممزوج نیست؛ خارج است، امّا زایل نیست، جدا نیست چون داخل است.»[[182]](#footnote-182) جسم نیست که داخل باشد و ممزوج بشود، و

جسم نیست که خارج باشد. جسم، یک موجود متعیّن و محدود و ضعیفی از ظهورات او است، که قدرت و علم و ظهور او تماس و معیّت با این موجود دارد، پس موجود در وهلۀ اوّل به ذات خدا قائم است، نه به ذاتِ خود؛ پس خدا همه عوالم را گرفته است.

 شما کجا را می‌توانید پیدا کنید که خدا نباشد؟! هرجا نگاه می‌کنید وجود است، این فضا وجود است؛ پس چرا ما خدا را نمی‌بینیم؟! پس چرا می‌گویند خدا مخفی است؟! پس چرا بعضی انکار خدا می‌کنند؟! در جواب من، باید بفرمایید: آقا! انکار خدا اصلاً غلط است، کسی که می‌گوید: «من»، یعنی: من هستم، یعنی: خدا هست؛ چون اگر خدا نبود، من نبودم. پس اینکه می‌گویم: من هستم، قبل از اینکه تفوّه کنم و به گفتار در بیاورم که من هستم، اثبات وجودِ خدا کردم؛ چون منیّت و هستی من قائم به خداست. پس کسی که می‌گوید: «من»، همین‌که گفت: «من»، اثبات خدا کرد.

 این خدا نور است نه نور مادّی، یعنی: وجود است و ظهور است، ظاهر است بالذّات، و تمامِ موجودات به ظهور او ظهور دارند.

 چرا خدا دیده نمی‌شود؟! دیده می‌شود، چه کسی گفت دیده نمی‌شود! این اوّل بحث است. دیده شدن یعنی چه؟ واقعاً این تخمی را که انسان زیر این مرغ تماشا می‌کند، این تماشای خدا نیست؟! این تخمی را که می‌کارد و بعد از چند روز سبز می‌شود، این تماشای خدا نیست؟! ما می‌گوییم گیاه سبز شد، گندم سُنبل داد، امّا می‌دانیم داخل آن چه خبرهائی شده؟! اینها دیدنِ خدا نیست؟!

 حالا می‌خواهیم خدا را وجدان کنیم و حسّ کنیم، خدا از شدّتِ ظهور مخفی است؛ این‌قدر ظاهرِ ظاهرِ ظاهر و نزدیک و نزدیک و نزدیک، این‌قدر نزدیک شده، که دیگر می‌خواهیم به خدا بگوییم: «نزدیک»، نمی‌توانیم بگوییم.

 چطور نمی‌توانیم بگوییم؟! چیزی از دور جلو می‌آید، نزدیک می‌شود، امّا

اگر از اوّل نزدیک شد و با وجودِ انسان متّحد شد، نه اینکه دو چیز بود متّحد شد، یعنی: آن هستی و قوامِ هستیِ اصلِ انسان خداست و ما به برکت او موجودیم، این‌قدر نزدیک شد که عنوانِ لفظ قُرب و نزدیک بودن، اینجا شاید به عنوان مسامِحه باشد، ما این را چطور باید پیدایش کنیم؟! آخر این چقدر نزدیک است؟! اگر نزدیک باشد، یک متر با انسان فاصله داشته باشد، انسان می‌بیندش، نیم متر، یک سانتیمتر، یک میلیمتر، یک میکرون، هرچه بگویید؛ امّا آن‌قدر از من به من نزدیک‌تر شده که من به او قائم شدم، و او ظاهرتر از من شده، این خیلی عجیب است!

 ﴿وَنَحۡنُ أَقۡرَبُ إِلَيۡهِ مِنۡ حَبۡلِ ٱلۡوَرِيدِ﴾[[183]](#footnote-183) این را چه قسم پیدا کنیم؟! ما که الآن چشم باز می‌کنیم، موجوداتی که اینجا هستند می‌بینیم، موج شعاعی در چشم منعکس می‌شود، به برکت آن موج اشیاء دیده می‌شوند، این‌طور نیست؟! پس چرا ما موج را نمی‌بینیم، اشیاء را می‌بینیم؟!

 چون موج این‌قدر نزدیک است که با چشم ما اتّحاد پیدا کرده و به برکت آن موج این‌صورت در چشم منعکس می‌شود، لذا تا چشم باز می‌کنیم آن موجی را که بین ما و بین اشیاء رابط است، نمی‌بینیم، با اینکه زودتر از اشیاء است. این نوری که در ‌چشم منعکس می‌شود و صورت را در چشم تصویر می‌کند، زودتر از خودِ تصویر در چشم پیدا می‌شود، ولی چرا ما درک نمی‌کنیم؟! هیچ جایِ شکّ و شبهه نیست، که هر شیئی که در چشم منعکس می‌شود، به واسطۀ انعکاس است، ولیکن انعکاس آن را ما نمی‌بینیم ولی خودِ شیء را می‌بینیم؛ این به واسطۀ شدّتِ قُرب است. چه اندازه نزدیک است؟ این‌قدر نزدیک است که از نزدیک هم نزدیک‌تر! تا اینکه می‌توان گفت که استعمال لفظِ نزدیک در اینجا مجاز است. لذا می‌گویند: ای خدای قریب‌ترین! یا أقرب الأقربین! یا قریب! چه بگویند دیگر؟ انبیاء چه قِسم برای ما بیان کنند؟! مگر در قاموس لغت، غیر از این الفاظ چیزِ دیگری هست؟!

 اینها می‌خواهند آن مطلب را برسانند، منتهیٰ با این الفاظ، می‌گویند: قریب.

 پس ما شب و روز سر و کارمان با خداست، اصلاً با غیر خدا نیستیم، کجا شما جائی را پیدا می‌کنید که خدا نباشد؟! سر سفرۀ غذا زودتر از شما خدا نشسته، در رختخواب زودتر از شما خداست، موقعِ نماز زودتر از شما خداست، در هر کاری زودتر از شما اوست، کجا نیست که حالا می‌خواهید پیدایش کنید؟!

 می‌گویند: یک عارفی چند تا شاگرد داشت، آنها را تربیتِ اخلاق و سلوک می‌داد. یکی از آن بچّه‌ها کوچک‌تر از همه بود؛ این عارف به او خیلی احترام می‌کرد، آن بچّه‌ها و شاگردهای دیگر یک قدری متأثّر بودند، این که سنّش کمتر است، چرا بیشتر موردِ احترام استاد است. استاد، می‌خواست امتحان کند، به آنها بفهماند که علّت احترام من، برای درک و معرفت او است. گفت: شاگردها فردا هرکس می‌خواهد درس من بیاید، اوّل برود در یک‌جائی که هیچ‌کس نیست و کسی او را نبیند، یک مرغی را ذبح کند و بعد سرِ درس بیاید؛ بچّه‌ها گفتند: چشم. شاگردها همه رفتند و یک مرغی را ذبح کردند در یک جائی که هیچ‌کس آنها را نمی‌دید، و مرغِ ذبح شده را برداشتند و در مجلس آوردند. آن شاگردی که از همه کوچک‌تر بود، او نیامد، نیامد، نیامد تا بعد از مدّتی آمد و دستش هم مرغ زنده بود. استاد گفت: چرا نکُشتی؟ گفت: من هرجا رفتم این را بکُشم، دیدم آن شرطی که شما کردید، آن شرط متحقّق نیست؛ شما شرط کردید، این را جائی بکُش که کسی نباشد، کسی تو را نبیند، من هرجا رفتم بکُشم دیدم خدا هست، همین‌طور آوردیم. استاد گفت: این علّتی که من او را احترام می‌کنم، این است، دَرکش است. این وجدانش می‌گوید: خداست، در آسمان می‌رود خداست، در زمین خداست، مشرق خدا، مغرب خدا، در دریا خداست، در هوا خداست.

 حالا که می‌خواهیم خدا را پیدا کنیم کجا می‌توانیم برویم که خدا نباشد؟! شب را پیدا می‌کنیم چون در مقابلِ روز است، سفیدی را پیدا می‌کنیم چون در مقابلِ سیاهی است، نور را پیدا کنیم چون در مقابلش ظلمت است، آب را می‌فهمیم چیست چون در مقابلش هواست؛ امّا کجا می‌توانیم عدم را پیدا کنیم در مقابلِ وجود؟! غرقیم در وجود!

 غرقیم در این دریا و می‌گوییم خدا کو؟ این عجیب است! خیلی عجیب است!

## حکایت آن ماهی که در دریا به دنبال آب می‌گشت

 عیناً مثل قضیّۀ همان ماهی می‌ماند که از اوّل تا آخر عمرش درون دریاست، آن‌وقتی که مرحومه والده‌اش با مرحوم والِدَش با همدیگر در دریا نکاح کردند و نطفه‌اش منعقد شد و تبدیل به تخم‌هائی شد در شکمِ مادر، این توی آب بوده؛ و وقتی هم والده او را زائیده، تخم‌ها درون آب بودند؛ و بعد داخل آب نشو و نما کرده؛ این طرف گشته، آب بوده؛ آن طرف گشته، آب بوده؛ تا حالا این ماهی در آب به سنّ پیری رسیده؛ امّا می‌گوید: آب چیست؟! خوب مثالی است! می‌گوید: آب چیست؟ واقعاً آب چیست؟ مردم می‌گویند: آبی هست، آب مادّۀ حیاتی است. آب کجاست؟! ماهی‌های دریا میتینگ دادند، تظاهرات کردند، جمع شدند دسته‌دسته، آمدند خدمت سلطانشان که ما داریم از دارِ دنیا می‌رویم و معنی آب را نفهمیدیم؛ آخر اینکه می‌گویند: آب مادّۀ حیاتی است حیف نیست که ما از دنیا برویم و از این مادّۀ حیاتی نچشیم؟ سلطانشان ماهیِ زرنگی بود، یک‌وقت موج او را به ساحل انداخته بود و باز دو مرتبه به دریا برگشته بود، یک چند لحظه‌ای که در ساحل بود، فهمیده بود که در ساحل و خارجِ از دریا، آب نیست، معنی بی‌آبی

چیست، و این آب در مقابلِ او معنایش چیست؟ گفت: واللَه من چه قِسم حالیِ شما کنم؟ غیر از اینکه دعا کنم یک موجی بیاید شما را هم از دریا به ساحل بیندازد، و بی‌آبی بکشید، معنی آب را نمی‌فهمید! آقا جان! این آب که دارید در آن زندگی می‌کنید؛ این آب است! این ماهی چه می‌فهمد.

 (ماهی افتاد در ساحل دریا، دعای سلطان درباره‌اش مثلاً مستجاب شد)

 اگر یک موجی بیاید ما را از عالمِ وجود به عالم نیستی بیندازد، آن‌وقت می‌فهمیم خدا چیست؟ امّا اگر ما به عالم نیستی بیفتیم ما هستیم و خدا هست، پس ما به نیستی نمی‌افتیم؛ مگر اینکه ما عدم بشویم و بخواهیم عدم بشویم، ما که هستیم

عدم نیست، ما که عدم نمی‌شویم عدم هم نیست. عالَمِ وجود پُر است از وجود.

## خدا از شدت ظهور مخفی شده است

 پس خدا از شدّتِ ظهور، از شدّتِ تابش، از شدّتِ نزدیکی گُم شده. خدا کجاست؟ جوابش بگو: کجا نیست؟

 مرحوم حاجی سبزواری خوب می‌گوید: «ای کسی که از شدّتِ نور مخفی شدی، و در عینِ ظهور مخفی هستی و در عینِ خفاء، عینِ ظهور هستی.» و این متّخَذ است از آیۀ شریفۀ قرآن مجید:

 ﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّـٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٌ﴾؛[[184]](#footnote-184) «اوست اوّل و آخر، و ظاهر و باطن (پیدا و پنهان) و او به هر چیز داناست.»

 پس برای چه دنبال خدا می‌گردیم؟ هر ظهوری ظهورِ خداست، چرا درک نمی‌شود؟

 در همین مراتبی که هستیم درک می‌شود. امّا در مرتبۀ عالی‌تر، چشم را باید قوی کرد. این مرتبه که داریم درک می‌کنیم، شب و روز داریم در عالمِ وجود غوطه می‌خوریم، ولی می‌گوییم: آب کو؟

## مثال‌هائی برای قاعدۀ «تُعرَفُ الأشیاءُ بِأضدادِها«

 اینکه خودِ این ماهی می‌گوید: آب کو؟ با این آب کو، دارد آب می‌بلعد؛ مثل اینکه ما بگوییم: آقا ما هوا را نمی‌بینیم، پس این هوائی که می‌گویند انسان تنفّس می‌کند، کو؟ پس چرا من این هوا را نمی‌بینم؟ واقعاً شما این هوا را می‌بینید؟! این هوائی را که داریم تنفّس می‌کنیم، کو؟! اگر می‌خواهید آن باطنش را هم ببینید، باید چشم را قویّ کرد.

 خورشید اوّلِ ظهر آمده بالای آسمان، نورِ عمودی به زمین فرستاده و ما هم

در پرتوِ نور، الحمد للّه زمینمان روشن است، این نور را که می‌بینیم قابل انکار نیست، این نور را داریم درک می‌کنیم، این مظاهرِ جمالِ همین خورشید است؛ امّا خودِ خورشید را ما نمی‌توانیم درک کنیم، تا چشممان را بالا کنیم، بخواهیم خودِ قرص را ببینیم، چشم ما را می‌زند؛ نه اینکه خورشید حجاب دارد، خورشید حجاب ندارد، نه سایه‌ای رویش گرفته نه ابری جلویش است، نه دستور داده است که مثلاً یک کوهی جلویش قرار داده بشود و آن نور به چشم انسان نرسد؛ این حرف‌ها نیست. نور است و ظاهر است و شدّت دارد، سازمانِ چشم ما مناسبِ با درکِ آن شعاع در آن محل نیست، ضعیف است؛ غیر از این که چیزی نیست! حالا ما می‌توانیم سرمان را بلند نکنیم، خورشید را نبینیم، و بگوییم: آقا اصلاً چه کسی گفته این نوری که روی زمین است! مالِ خورشید است؟!

 اگر خورشید همیشه روی آسمان بود، و هیچ‌وقت حرکت نمی‌کرد، تغییر و تبدّل پیدا نمی‌کرد، همیشه اوّلِ ظهر روی آسمان بود، یک ساعت بعد از ظهر هم روی آسمان بود، غروب هم روی آسمان بود، تمام اوقات شبانه روز، ظهر بود؛ اصلاً خورشید اختلافِ مسیر و بُعد و قُرب با زمین پیدا نمی‌کرد. بچّه که متولّد می‌شد خورشید را بالای سرش می‌دید، یک ساله می‌شد خورشید بالای سرش بود، دو ساله، پنجاه ساله، نود ساله که می‌شد خورشید بالای سرش بود، می‌مُرد خورشید بالای سرش بود. در این صورت او واقعاً باور می‌کرد که شبی هم هست؟! او می‌فهمید اصلاً شب را خدا خلق کرده یا نه؟! این انسان معنی تاریکی را می‌فهمید؟! معنی ظلمت را می‌فهمید؟! معنی سایه را می‌فهمید؟! درک می‌کرد که این نور مالِ خورشید است؟! کدام شخصِ حکیمی می‌توانست برایش ثابت کند که این نور مال خورشید است؟! می‌گفت: این نور مالِ زمین است، این نور مالِ گیاه است، این نور مالِ سطحِ کوه است، (در حالی‌که این نورها همه از خورشید است.) هر جائی که نورانی است، آن موجودات از خود نور می‌دهند؛ چه کسی می‌گوید: این نور مال خورشید است؟

 امّا وقتی خورشید از جای خودش تکان خورد، این موجوداتی که هنگام ظهر در بعضی از نقاط بدون سایه، و در بعضی از نقاط سایۀشان به حدّ اقصر رسیده بود، شروع کردند به تولید سایه یا به تکثیر سایه، یواش یواش معلوم می‌شود که آقا این نور مال این نیست، زمین نور ندارد، برگِ درخت نور ندارد، مرغی که در آشیانه است نور ندارد، سقف منزل نور ندارد، آب دریا نور ندارد، اینها نور ندارند؛ نور مال خورشید است که به زمین فرستاده، حالا که حرکت کرد، این نور را با خودش دارد به آن طرف می‌برد، تمام موجودات سایه انداختند؛ هر چه عقب‌تر می‌رود سایه بلندتر می‌شود، تا هنگام غروب سایه خیلی بلند می‌شود.

 آیا در بیابان‌ها هنگام غروب ایستاده‌اید؟ وقتی خورشید می‌خواهد در افق اُفول کند، سایۀتان به طرف مشرق به بی‌نهایت می‌رسد. وقتی خورشید رفت زیرِ افق، تاریکی آمد، شما می‌فهمید معنی ظلمت چیست، آن نور چه چیز خوبی بود که از دست ما رفت. انسان با آن نور رفیقش را می‌شناخت، دوا را می‌شناخت، غذا را می‌شناخت، دوست را می‌شناخت، دشمن را می‌شناخت، حیوان را می‌شناخت، انسان را می‌شناخت، چاه را از راه تشخیص می‌داد. امّا حالا نمی‌دهد، چون در بیابان ظلمت و تاریکی محض است. دست روی زمین می‌مالد، نمی‌داند اینجا دواست یا سمّ است؟ این رفیق است یا دشمن؟ این غذاست؟ این موجودات چه هستند؟ این جمال‌هائی که بود، این سبزه‌ها، این رنگ‌ها، وقتی آفتاب غروب کرد، این جمال کجا رفت؟ رنگ کجا رفت؟ رنگِ بلبل، رنگ قناری، این رنگ‌های گل و گیاه در شب چرا دیده نمی‌شود؟ اصلاً رنگ مال نور است، وقتی نور نباشد، رنگی نیست. عالم در ظلمت محض است. چه وقتی این حرف را شما درک می‌کنید؟ خورشیدی بیاید و برود و شبی و روزی و نوری و ظلمتی باشد، آن‌وقت ما می‌فهمیم که نور مال خورشید است. جای انکار هم نیست؛ به هر بچّه‌ای هم بگویید: آقا نور مالِ کیست؟ می‌گوید: مال خورشید است. یک قدری هم با او

مباحثه بکنید؛ مثلاً می‌گوید: آقاجان شما فکرت خراب شده، نور مال خورشید است دیگر. جای شکّ که نیست. چرا شب ظلمت است؟ چون خورشید رفته. چه کار کنیم دو مرتبه همان عالَم دارای جمال بشود؟ إن‌شاءاللَه خورشید طلوع می‌کند، دارای جمال می‌شود. بچّه این‌طور نمی‌گوید؟!

 این مالِ آیاتِ آفاقی؛ از آن بالاتر اگر بخواهید خودِ خورشید را تماشا کنید، باید چشم را معالجه کنید، برو بَرگرد هم ندارد.

 همۀ این عالم ظهورات است؛ هر ظهوری، نشانۀ یک تعیّن و تقیّد است. تعیّن، وجود با محدودیّت است. اگر نظر بیفتد به ذاتِ وجود، نظر به خدا افتاده؛ اگر نظر بیفتد به آن تعیّن و تقیّد، این نظر به کثرت است.

## انسان کثرت‌گرا از نور وجود دور می‌افتد

 افراد خداشناس دل را پاک می‌کنند، معصیت نمی‌کنند، کینه‌ورز نیستند، حسود نیستند، بخیل نیستند، مال‌پرست نیستند، جاه‌طلب نیستند، اینها یک صفاتی است که انسان جمع می‌کند. دور کمرِ روح انسان کمربند می‌بندد، انسان را زندانی می‌کند؛ وقتی زندانی کرد چشم که باز می‌شود، نگاه به کثرت می‌افتد. به موجوداتِ کثیره محبّت پیدا می‌کند، مال‌طلب می‌شود، جاه‌طلب می‌شود، حریص می‌شود، بخیل می‌شود، قلب تاریک می‌شود، این از نورِ وجود دور می‌افتد؛ چشمش در همان چاهِ ظلمت می‌افتد. قوّۀ چشمِ بصیرتش را از دست می‌دهد، باطنش کور

می‌شود، یا چشمِ باطنش رمَد پیدا می‌کند، چشمش مریض می‌شود، نمی‌تواند ببیند. مثل خفّاش که در روز نمی‌تواند پرواز کند، مرغ‌های دیگر پرواز می‌کنند، امّا این مسکین باید صبح تا غروب درون آشیانۀ خودش برود، وقتی خورشید غروب می‌کند پرواز ‌کند.

 این انسان که نظر به تعیّن و تقیّدِ عالمِ هستی می‌دوزد، و برای مادّه و کثرت أصالتی قائل می‌شود، و اساسِ کار خود را بر دوئیّت و نفاق و جنگ و ستم و ظلم و قهر و تعدّی و تجاوز قرار می‌دهد، قلبش متوجّه همان تعیّن می‌شود و نمی‌تواند خدا را ببیند، ولو اینکه در آب است، مثل همان ماهی؛ که از مِلک خدا نمی‌تواند خارج بشود، امّا یک ماهی کور، گرچه در آب است ولی آب را نمی‌بیند.

 اگر این انسان این صفات را از دست بدهد، و دائماً روح خودش را تقویت کند، چشم خودش را دوا بریزد، هی حجاب‌ها را از بین ببرد، قویّ می‌شود.

 بعضی‌ها می‌گویند: در روز به واسطۀ استعمال بعضی از دواها در مدّت‌ها با طریقِ خاصّی به جائی می‌رسند که در روز خورشید را می‌بینند و چشمشان هم خسته نمی‌شود و آب هم نمی‌افتد. و بعضی از منجّمین سابق که می‌خواستند در روز ستاره را ببینند، با ادویه‌ای چشم خود را تقویت می‌کردند، تا در روز ستاره را می‌دیدند؛ و در رصدخانه می‌رفتند و تماشا می‌کردند؛ آن موقعی که یک ستاره عبور می‌کرد از جلوی ستارۀ دیگر می‌دیدند. و از این می‌فهمیدند که: فلان ستاره به ما نزدیک‌تر از فلان ستارۀ دیگر است، چون از جلوی آن عبور کرده؛ و وقتی این از جلوی آن عبور کرد، آن ستارۀ دوّم مستتر شد. در روز ستاره را می‌دیدند، ولی مردمان عادی نمی‌توانند ببینند.

## وقتی نظر از کثرت برداشته شد، باطن هویدا می‌گردد

 قرآن و انبیاء آمدند گفتند: آقاجان! این چشمِ باطنت را هم معالجه کن، تا بتوانی در روز خورشید را ببینی، ستاره‌ها را ببینی، آنچه را که هست ببینی، آن باطن را هم ببینی.

 ﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّـٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٌ﴾. ظاهر را که الحمد للّه داریم می‌بینیم، باطن را هم باید ببینی. چه موقع باطن دیده می‌شود؟ وقتی نظر از کثرت به وحدت می‌رسد، یعنی: تمامِ موجوداتی که در این عالم ملک و ملکوتند، انسان نظر استقلالی به خودِ آنها نکند، بلکه نظر به آن موجودی بکند که تمام اینها قائم به او هستند؛ و این به واسطۀ طهارت اخلاق پیدا می‌شود، تنها به واسطۀ تفکّر و تعقّل و مطالعه نیست؛ این احتیاج به تهذیب نفس دارد؛ احتیاج به فهم و اخلاق شایسته و عبودیّت و نظم دارد. انسان باید منظّم باشد.

 آن‌وقت می‌بیند که خدا اصلاً حجاب ندارد، پرده ندارد، خدا وجودی دارد با رحمت و خلاّقیت و رزّاقیت و علم و حکمت و حیات و قدرت. تمام صفاتی که صفاتِ حقیقیّه یا صفات نسبیّه و اضافیّه است، همه از ناحیۀ او شروع می‌شود و تمام عوالم را پُر کرده و هیچ‌چیز روی این صفات و اسماء را نگرفته و پرده و حجاب برای او نشده است. پرده و حجابِ آن چیست؟ قصور ادراک!

\*\*\*

 این وقتی که از دور حرکت می‌کند می‌آید برای خانۀ پادشاه، تمام این پِلک چشمش و صورتش گَردآلود است، نمی‌تواند محبوب را ببیند. آنجا حجابی نیست! حجاب همین گَردهائی است که روی صورتش نشسته؛ سرِ جوی آبی برود، مشتی آب به صورت بزند، غُسلی کند، طهارتی کند. وقتی شسته شد آدم معشوقه را هم می‌تواند ببیند.

\*\*\*

\*\*\*

 خوب اتّخاذ کرده این فقره را مرحوم حاجی از آیۀ قرآن که عرض شد، و از همان خطبۀ أمیرالمؤمنین علیه السّلام در نهج البلاغة:

 ”اللَهمَّ إنَّکَ آنَسُ الآنِسینَ لِأَولیائِکَ، و أحضَرُهُم بالکِفایَةِ لِلمُتِوَکِّلینَ عَلَیکَ، تُشاهِدُهُم فی سَرائِرِهِم و تَطّلِعُ عَلَیهِم فی ضَمائِرِهِم و تَعلَمُ مَبلَغَ بَصائِرِهِم، فَأسَرارُهُم لَکَ مَکشوفَةٌ و قلوبُهُم إلیکَ مَلهوفَةٌ. إن أوْحَشَتهُمُ الغُربَةُ آنَسَهُم ذِکرُکَ، و إن صُبَّت عَلَیهِمُ المَصائبُ لَجَئوا إلی الاستِجارَةِ بِکَ، عِلمًا بِأَنّ أَزِمَّةَ الأُمورِ بِیَدِکَ و مَصادِرَها عَن قَضائِک.“[[185]](#footnote-185)

 پس بنابراین هر فعلی، هر اسمی، هر صفتی، هر حرکتی، هرچه هست، از نور خداست، و از جَلَوات خداست.

 امشب می‌خواستیم یک‌قدری هم در معنی و حقیقت جمال و جلال صحبت کنیم که صفتِ جمال چیست؟ صفت جلال چیست؟ سِتر و حجاب چیست؟ خدا که این‌قدر روشن است این حجاب از کجا پیدا شده؟ آیا صفتِ سلبی است؟ صفت ثبوتی است؟ مطلب ما دربارۀ ظهور پروردگار آن‌قدر به درازا کشید که دیگر مجالی برای این نماند و ماه رمضان هم دیگر نزدیک شد. نمی‌دانیم که آیا در ماه رمضان هم ما موفّق می‌شویم شب‌ها صحبت کنیم یا نه؟ اگر موفّق شدیم شب‌ها هم از همین مطالب برای شما بیان می‌کنیم و ادامۀ تفسیر همین آیۀ مبارکه را شب‌ها ذکر می‌کنیم، و اگر نه، إن‌شاءاللَه به حول و قوّۀ خدا برای سه‌شنبۀ بعد از ماه مبارک رمضان، اگر حیات بود و توفیقی باشد.

 خداوند علیّ أعلیٰ به برکت اولیاء، و دلسوختگانِ راه خود، و عاشقان حریم و دلباختگان مقامِ جمال و شیفتگان حرمِ أمن و اُنس خود از انبیاء و مرسلین و ائمّه و اولیاء مقرّبین که در ...[[186]](#footnote-186)

# جلسه دهم: بحثی شیوا پیرامون صفات جمال و جلال

موعظۀ شب سه شنبه، ٢٧ شعبان، سال ١٣٩٦ هجری قمری

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

الحمدُ لِله ربّ العالَمین

و السّلام علی خیرِ خَلقه محمّدٍ و أهلِ بیته أجمَعین

و لعنةُ اللَه علی أعدائهم إلی یوم الدّین

 صحبت در این بود که خدا را می‌شود شناخت و می‌توان به زیارت و لقاء خدا نائل شد. بحث در اینجا قرار گرفت که: چرا بسیاری از مردم خدا را نمی‌بینند و بلکه بعضی انکار خدا می‌کنند؟ در حالی‌که خدا ظاهرتر از هر چیزی است و نورِ جمالِ او در تمام وجودات سریان پیدا کرده و در هر موجودی از موجوداتِ عالمِ وجود، علم و قدرت و حیات او ساری و جاری شده.

## آیا انسان می‌تواند به مقام اسماء و صفات کلّیه الَهیّه برسد

 آیا انسان می‌تواند به مقام اسماء و صفات کلّیه پروردگار ـ که در موجودات، ظهور و بروز پیدا کرده، و هریک از این موجودات اسماء کلّیه و جزئیّه خدا حساب می‌شوند ـ برسد، و اسماء حُسنای پروردگار را به چشم دل درک کند و بالأخره فنای در ذات خدا پیدا بکند یا نه؟

 برای اینکه این مطلب خوب روشن و وجدانی بشود و تتمۀ آن صحبت‌ها از نقطۀ نظر علم منکشف شود، باید گفت: که خداوند علیّ أعلیٰ ذاتش أحَدیّ است،

یعنی: مافوق هر اسم و رسمی است و مافوق هر تعیّنی است. حتّی وجودِ منبسط، که از جمیع تعیّنات عاری و خالی است، از نقطۀ نظر اینکه وجودش نسبت به وجود ذات پروردگار ظلّی است، و وجود پروردگار وجود حقیقی است، پس بنابراین وجودِ منبسط هم دارای تعیّنی است؛ هر ظلّ نسبت به ذی الظّل دارای تعیّن است.

 آن ذات که مافوق وجود منسبط است و أحَدیّ است که در آنجا هیچ اسم و رسمی نیست؛ سلسلۀ مراتب از آنجا شروع می‌شود: عقل اوّل، عقل دوّم، سلسلۀ مراتب عقولِ عشره و نفوس؛ یا به لسان اهل شرع نورِ اوّل: ”أَوُّلُ ما خَلَقَ اللَه نورُ نَبِیِّکَ یا جابِر“، ”أَوَّلَ ما خَلَقَ اللَه العَقل“، ”أَوّلُ ما خَلَقَ اللَه النّور“، ”کُنتُ نَبِیًّا و آدَمُ بَین الماءِ و الطّین“[[187]](#footnote-187) تمام اینها دلالت می‌کند بر اینکه اوّل مخلوق در أزل یک وجودِ واسعی بوده که بقیّۀ موجودات به برکت او خلق شدند.

 البتّه آن موجود که اسم أعظم پروردگار است از نقطۀ نظر سعه، خیلی وسیع‌تر و ظرفیّتش بیشتر و گنجایشش به مراتب بزرگ‌تر است از موجوداتی که اسماء جزئیّۀ پروردگار هستند، و حدودات و تعیّنات آنها از نقطۀ نظر علم و حیات و قدرت و سایر صفات، کمتر است.

 بعد، مراتب خلقت و سلسلۀ نزولی پیدا می‌کند، از نورِ اوّل یا از عقل اوّل یا از اسم أعظم، تا می‌رسد به مرتبه پائین‌تر، و بعد پائین‌تر و پائین‌تر، تا می‌رسد به این عالم مادّه که أظلَمُ العوالم است؛ این عالم مادّه که عالم جسم است و دارای محدودیّت زمانی و مکانی است و عالم کون و فساد است و عالم تغیّر و آفات است، این از همۀ عوالم سعه و احاطۀ وجودیش کمتر و تاریک‌تر و ضعیف‌تر است.

 پروردگار نور و قدرت و علم و حیاتش، سریان پیدا کرده و تمام این موجودات را گرفته و همۀ اینها ظهور او شدند. و بنابراین آن صفاتی که از پروردگار، این عالمِ وجود را پُر کرده ـ و اینها اسماء و کلمات او شدند، و حقایقی می‌باشند که آیاتِ دالّۀ بر ذاتِ او و بر صفات حُسنای او هستند، همه مظاهر آن اسماء و صفات هستند ـ اینها را جمال می‌گوییم.

 صفات پروردگار را جمال می‌گوییم. جمال چیست؟ جمال: علم خداست، قدرت خداست، حیات خداست، وجود است که در این مظاهر و در این عوالم، سریان و جریان پیدا کرده است.

## توضیحی پیرامون صفات جمال و جلال الَهی

 آن مقدار از این مظاهرِ وجود و رحمت و سعه و برکت و حیات و علم و قدرت و زیبائی‌ها و حُسنی را که ما در این موجودات می‌بینیم و برای ما قابل درک است، و مناسب و ملایم با درک ماست، صفات جمال می‌گوییم؛ از طرفی همین صفات در هر موجودی در آن رتبه‌ای که بالاتر از این موجود است و قوی‌تر است و برای آن موجودِ بالائی قابل درک است ولی برای موجودِ پائینی قابل درک نیست، او نسبت به این جلال می‌شود.

 من باب مثال: شاگردی که مدرسه می‌رود و الفبا یاد می‌گیرد این الف و باء، جمال برای اوست چون قابل درک است؛ امّا علم استادش برای او قابل درک نیست، علم استادش برای او جلال است؛ یعنی این به علم استاد نمی‌تواند راه پیدا کند، علم استاد همان علم است منتهَی در درجۀ قوی‌تر و عالی‌تر.

 کسی که یک درهم دارد و با یک درهم سر و کار دارد، برای او جمال است؛ ولیکن همین شخص که یک درهم برای او جمال است اگر کس دیگری صد درهم، یا هزار درهم، یا یک میلیون درهم داشته باشد ولی او قابلِ دارائیِ یک میلیون درهم نباشد، آن مقدارِ از درهم نسبت به این جلال است؛ یعنی: به یک میلیون درهم نمی‌تواند برسد. و اگر به او خبر بدهند که آقا یک میلیون تومان از زید به شما ارث

رسید از خوشحالی فوراً سکته می‌کند؛ یعنی: وجودش طاقتِ تحمّل مالکیّت این مقدار را ندارد.

 در اسماء و صفات پروردگار همین‌طور است. خدا که دو قِسم رحمت، دو قسم علم، دو قسم حیات، دو قسم قدرت، و دو قسم صفات دیگری که از این صفات متفرّع و منشعب می‌شود، ندارد؛ امّا همان صفات در قوالبِ عالمِ امکان و ماهیّات که کینونیّتِ وجودی او را تشکیل داده، برای آن ماهیّت جمال است؛ همان در مرتبۀ عالی برای این ماهیّت جلال است؛ یعنی: به این ماهیّت می‌گوید تو حقِّ جلو آمدن نداری، و اگر در آنجا بروی می‌سوزی.

 شخصی که می‌تواند یک گُل آتش را در کف دست خود نگه دارد و این مقدار طاقت دارد، خود را در آتش نمی‌تواند بیندازد و سر و پای خود را بسوزاند؛ با اینکه هر دو آتش است امّا این مقدار قابل تحمّل است و همین در مرتبۀ عالی‌تر و شدیدتر، قابل تحمّل نیست.

 پس معنی صفات جمال و جلال خدا را فهمیدیم. اینکه می‌گوید:

 ﴿تَبَٰرَكَ ٱسۡمُ رَبِّكَ ذِي ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ﴾[[188]](#footnote-188) در آیۀ قرآن مجید آمده؛ معنایش این نیست که از ذات پروردگار، دو صفت متضادّ، یکی به نام جمال و یکی به نام جلال، ترشّح می‌کند و در مقام تعیّن، متعیّن می‌شود؛ خدا اوّلین اسمی که دارد همان اسم «هُو» یا اسم «أحد» یا اسم «حیّ» است و از آن اسم «عالم» و «قادر» و سایر صفات منشعب می‌شود.

 منتها ما به این اسماء و صفات در مراتب نزول، دو اعتبار می‌دهیم؛ آن مقداری که در موجودات سریان پیدا می‌کند و کینونیّتِ ماهیّات را ساخته و هر ماهیّتی را به اندازۀ ظرف خود پُر کرده، جمال می‌شود. آن مقداری که عالی‌تر است و بالاتر است و قابل درک نیست، جلال می‌شود.

 زن‌های مصری همه زیبا بودند، آن جمالی که خودشان داشتند برای خودشان قابل درک بود؛ چون وجود آنها را آن جمال ساخته بود، لذا اگر صورتِ خود را در آیینه می‌دیدند، دست خود را نمی‌بریدند؛ اما جمال یوسف که از جمال وجودی خود آنها قوی‌تر بود، بر آنها تجلّی کرد و جلوی درک و حسّشان را گرفت و به جای تُرنج، دست خود را بریدند.

 بنابراین یک فرد انسانی که فرض کنید علمش هزار درجه است و این هزار درجه مقدارِ سعۀ وجودی علم اوست، اگر بخواهد به یک معدن علمی که یک میلیون درجه قدرتِ علمی دارد برسد، برایش قابل تحمّل نیست، در حالی‌که آن علم است و غیر از علم چیزی نیست ولی علم وافر است، علم وسیع است، علم محیط است؛ آن علم نسبت به او، جلال می‌شود.

 پروردگار علیّ أعلیٰ عیناً مانند خورشید، فقط از خود نور می‌دهد، غیر از نور چیز دیگری نمی‌دهد، و وقتی نور از خورشید خارج می‌شود این نور دو اسم جلال و جمال ندارد، بلکه نور است؛ ولی در هر طبقه‌ای که این نور تنازل می‌کند تا در این عالم می‌آید، درجات مختلف و مراتب متفاوتی دارد؛ آن درجه از نوری را که برای چشم‌های ما قابل درک است، همین نورهائی است که در این سطح است، و همین نور در سطح عالی‌تر قابل درک برای چشم ما نیست؛ ما آن طبقۀ از نور را اگر بخواهیم ببینیم، چشممان خراب می‌شود و طلوع نور در آنجا شدیدتر است. پس این درجۀ نور برای ما جمالِ خورشید است و آن درجۀ نور، جلال خورشید است؛ پس خورشید دارای جمال و جلال است و جمال و جلالش دو اعتبار مختلف نسبت به نور واحد است. معنی و حقیقت جمال و جلال را خوب ادراک کردید؟

## چرا بین انسان و پروردگار حجاب است

 حالا بیاییم سرِ این مسأله که چرا بین انسان و بین پروردگار حجاب هست؟ و اصلاً حجاب و سِتر چیست؟

 می‌بینیم که بین ما و خورشید ستر و حجابی نیست. ضعفِ بصرِ ما، حجابِ

بین ما و خورشید است که نمی‌توانیم آن مرتبۀ عالیِ از نور را درک کنیم؛ غیر از این چیزی نیست و اگر ما ضعف بصر و دیدۀ خود را تبدیل به قوّت کنیم، می‌توانیم خورشید را ببینیم؛ در این که شکّی نیست. اگر کسی چشم خود را تقویت کند، سُرمه‌های خاصّی بکشد، یا معروف است می‌گویند هلیله بخورد ـ روزها، صبح‌های ناشتا، به ترتیب خاصّی ـ این می‌تواند آن‌قدر چشم خود را قویّ کند تا خورشید را در روز کاملاً ببیند و چشم او هم آزرده نشود.

 پس بنابراین افرادی که خورشید را نمی‌بینند، حجاب بین آنها و خورشید ضعف بصر و دید آنهاست، و الاّ حجابی بین چشم ما و بین خورشید وجود ندارد، نه پرده‌ای کشیده شده، نه یک طبقه‌ای از آسمان می‌گوید که من نمی‌گذارم شما خورشید را ببینید، و نه یک ابر غلیظی می‌گوید هر وقت تو بخواهی خورشید را ببینی من مانع می‌شوم، یا خورشید از خودش یک موجی بیرون می‌دهد که ضدِّ نور است، و به انسان می‌گوید حقِّ دیدن خورشید را نداری؛ هیچ این حرف‌ها نیست، خورشید فقط نور می‌دهد و بس؛ آن مقدار از نورِ خورشید را که ما درک می‌کنیم جمال می‌شود، بالاتر را درک نمی‌کنیم جلال می‌شود. علّت اینکه آن مقدار نور خورشید وافر و شدید را درک نمی‌کنیم، آن شدّت نور نیست، علّتش ضعف بصر ماست که نمی‌تواند آن مقام جلال و شدّت را درک کند؛ پس حجاب و ستر در مقابل صفات خورشید امر عدمی است نه وجودی، که ما بگوییم از خورشید نور و حجاب یا نور و پرده بیرون می‌آید.

## حجاب همان تعیّن موجودات است

 پروردگار علیّ أعلیٰ دارای صفات جمال و جلال است همین‌طوری که تشریح شد؛ و جلال نسبت به آن موجوداتی که آن مرتبه را نمی‌توانند درک کنند، تحقّق دارد و الاّ پروردگار در ذات خودش برای خودش که جلال ندارد، برای خودش که حجاب ندارد، و در آنجا عنوان جمال و جلال نیست؛ برای اعتبارات و سلسلۀ درجات موجودات هست که این دو قسم از اسماء و صفاتِ پروردگار را، به جمیل یا جلیل یا ذوالجلال قسمت کردیم!

 علّت اینکه ما نمی‌توانیم آن معدن عظمت و نور را درک کنیم ضعف بصر ماست، و ضعف بصر ما امر عدمی است؛ پس حجاب امر عدمی است. اگر همین امر عدمی، یعنی همین وجودِ ضعیف چشم، آن امر عدمی‌اش از بین برود و آن ماهیّت شکسته بشود و وجود قویّ بشود، می‌تواند درک کند. این مسأله درست شد؟ این راجع به صفات جمال و جلال پروردگار، و راجع به حجابی که آن حجاب همان تعیّن موجودات است.

 خداوند علیّ أعلیٰ موجوداتی را که خلق کرده، هر کدام را در یک قالبی ریخته؛ آن قالبش می‌شود تعیّنش، ماهیّتش، حدِّ وجودی و هستیش؛ و آن حدّ نمی‌گذارد که این موجود مقداری بالاتر از خود را درک کند، چون فرض کردیم که ما محدودِ به این حدّیم.

 یک استکان آب نمی‌تواند یک ظرف بزرگ‌تری از آب را در خود بگنجاند؛ چون این حدّ را دارد و اگر بخواهد آن مقدار آب را در خود بگنجاند باید وجودش، آن حدّش، از بین برود و فرض این است که استکان است؛ بنابراین تمام موجوداتی که دارای تعیّن و هستی هستند، آن تعیّن و هستی حجاب آنهاست. خوب توجّه می‌کنید؟! حجاب جز تعیّن و هستی نیست؛ یعنی آن حدِّ ماهوی است، و اگر حدِّ ماهوی از بین برود حجابی نیست. پس هر موجودی حجابش همان وجود او و تعیّن او و هستی او و نطاق ماهویّت اوست و اگر آن نطاق از بین برود، بین انسان و بین پروردگار هیچ حجابی نیست؛ بنابراین بین هر موجودی از موجودات و بین پروردگار هیچ حجاب و ستری نیست مگر موجودیّت او؛ ـ و این مطلب بسیار دقیق است ـ همان هستیِ خودش حجابش است که آن هم به امر عدمی برمی‌گردد؛ چون هستی از حدود وجود است نه از خود وجود، اگر آن حدِّ عدمی از بین برود حجاب به کلّی برداشته می‌شود.

 علامّه طباطبائی ـ مُدَّ ظِلُّه العالی ـ در جلد ششم از تفسیر المیزان در سورۀ

مائده در بحثی که راجع به نفس دارند از بحار از إرشاد و إحتجاج روایتی نقل می‌کنند از شَعبی از أمیرالمؤمنین علیه السّلام که می‌فرمایند:

 ”إنَّ اللَه أَجَلُّ مِن أَن یَحتَجِبَ عَن شَیءٍ أَوْ یَحتَجِبَ عَنهُ شَیءٌ“؛[[189]](#footnote-189) «خداوند علیّ أعلیٰ بالاتر است از اینکه از چیزی محجوب و مستور بشود، یا اینکه چیزی از خدا مستور بشود.»

 و در توحید صدوق از موسی بن جعفر علیه السّلام روایت است که آن حضرت می‌فرماید:

 ”لَیسَ بَینَهُ و بَینَ خَلقِهِ حِجابٌ غَیرُ خَلقِهِ، اِحتَجَبَ بِغَیرِ حِجابٍ مَحجوبٌ، و استَتَرَ بِغَیرِ سِترٍ مَستورٌ، لاَ إلَهَ إلّا هُوَ الکَبیرُ المُتَعال“؛[[190]](#footnote-190) «بین خداوند علیّ أعلیٰ و بین خلقش حجابی نیست غیر از خود خلق؛ یعنی: خودِ خِلقت و خود موجودیّت موجودات، حجابند. خداوند مستور شده بدون حجابی که آن حجاب بیاید روی خدا را بپوشاند؛ و محجوب شده است بدون پرده‌ای که بیاید خدا را در زیر خود مخفی کند؛ ”لاَ إلَهَ إلّاَ هُوَ الکَبیرُ المُتَعال“ یعنی: متعالی است از اینکه انسان برای خدا حجاب‌هائی قرار بدهد که آن حجاب‌ها غیر از خلقت و موجودیّتِ اشیاء بتواند خدا را مخفی کند».

 و همچنین از عبدُالأَعلی در کتاب توحید صدوق مُسنداً از حضرت صادق علیه السّلام روایت است که می‌فرماید:

 ”مَن زَعَم أَنّهُ یَعرِفُ اللَه بِحِجابٍ أَوْ بِصورَةٍ أَوْ بِمِثالٍ فَهُوَ مُشرِکٌ لأَنَّ الحِجابَ و الصّورَةَ و المِثال غَیرُهُ و إنَّما هُوَ واحِدٌ مُوَحَّدٌ، فَکَیفَ یُوَحِّدُ مَن زَعَم أَنَّهُ یُوَحِّدهُ [عَرفَهُ] بِغَیرِهِ؟! إنَّما عَرَفَ اللَه مَن عَرَفَهُ بِاللَه فَمَن یَعرِفهُ بِهِ فَلَیسَ یَعرِفُهُ إنَّما یَعرِفُ غَیرَه“.[[191]](#footnote-191)

 حضرت صادق علیه السّلام می‌فرمایند: «کسی که خیال می‌کند خدا را می‌شناسد به حجابی، به صورتی، به مثالی، خدا را نشناخته؛ همان حدود و صورت و حجاب و مثال را شناخته؛ چون حجاب و صورت و مثال، غیر خدا هستند و خدا ”واحدِ مُوَحَّد“ است؛ چگونه می‌تواند ادّعای توحید کند آن کسی که گمان می‌کند که خدا را به غیر خدا می‌تواند بشناسد؟! خدا را به خدا باید شناخت؛ پس آن کسی که خدا را به خودِ خدا نشناخته، خدا را نشناخته، غیر او را شناخته.»

 و این مطلب خیلی دقیق و عالیست و واقعاً روحِ حکمت و حقیقت است که در این سه روایت بیان شد.

 بنابراین: «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز!»

 آن کسی‌که می‌خواهد درک کند، و به مقام ذات پروردگار، یا اسماء و صفات پروردگار برسد، باید حدودِ وجودی خود را فراموش کند و غرق در همان وجود بشود نه در حدّ؛ غرق در همان وجودِ بی‌حدّ بشود؛ این می‌شود عارف باللَه.

 یعنی باید آن ستر را از بین ببرد، امر عدمی را از بین ببرد و وجود بشود. وقتی وجود شد، از این مراتب جمال بالاتر می‌آید، در آن مراتب جلال می‌رود؛ یعنی: مراتب جلال که بر او در مراحلِ اوّلیه قابل درک نبود، حالا برای او قابل درک می‌شود و آن جلال عنوان جمال پیدا می‌کند.

 همین بچّه مکتبی که نمی‌توانست در سال اوّل چهار عملِ اصلی را یاد بگیرد، و اگر معلّم می‌خواست به او یاد بدهد غیر قابل تحمّل بود، برای او جلال بود، حالا

که در کلاس‌های بالاتر آمد این چهار عمل اصلی برای او جمال می‌شود، قابل درک می‌شود، مراتبِ عالی‌تر جلال است؛ می‌تواند باز هم برود و تمام آن جلال‌ها برای او عنوان جمال پیدا کند.

## فاصله بین انسان و بین پروردگار حجابِ خودیّت و موجودیّت است

 بنابراین محصّل مطلب این است که آنچه بین انسان و بین پروردگار فاصله است همان حجابِ خودیّت و موجودیّت است، اگر حجابِ موجودیّت از بین برود، هیچ حجابی نیست.

\* \* \*

\* \* \*

 خوب می‌گوید، می‌گوید: من یاری دارم که پشت پرده است، او این‌قدر زیباست که تمام موجودات نمی‌توانند او را ببینند، باید از پشت پرده ببینند؛ این پرده همین تعیّناتِ موجودات است.

\* \* \*

 باید چه کار کرد؟ باید تعیّن را از بین برد. کسی که می‌خواهد به مقام معرفت پروردگار برسد باید نگاه به تعیّن نکند، نگاه به هستی نکند، باید از هر کاری که او را به تعیّن و هستی، مثل: ربا خوردن، قمار کردن، شراب خوردن، شهوت‌رانی کردن، عبودیّتِ غیر خدا کردن، خود را زیر یوغِ فرمان غیر خدا قرار دادن؛ نزدیک می‌کند و از عالم اطلاق دور می‌کند، بیرون بیاید؛ تا عبودیّت پروردگار را پیدا کند که در این صورت آن موجودیّت و حدِّ ماهوی او از بین می‌رود و به عالم اطلاق و سعه نزدیک می‌شود.

 این شاعر خوب می‌گوید: «هستی اندر نیستی بتوان نمود.» آن هستیِ خداوند علیّ أعلیٰ که می‌خواهد در انسان ظاهر بشود باید انسان وجودِ خودش را نیست کند؛ یعنی: حدود خود را از بین ببرد تا آن تجلّی کند؛ تا ما در مقابل خدا هستیم، و ادّعای هستی داریم، هستی که در هستی نمود نمی‌کند.

 می‌گوید: آن کسی که می‌رود زخم و پای شکسته را می‌بندد، کدام خانه می‌رود؟ آنجائی که پای کسی شکسته باشد، می‌رود پای او را می‌بندد؛ خدا درون کدام قلب می‌آید؟ درون قلب شکسته می‌آید. ”أَنَا عِندَ المُنکَسِرَةِ قُلوبُهُم و المُندَرِسَةِ قُبورُهُم“[[192]](#footnote-192) آنجائی که شکسته است من می‌آیم؛ خدا به آنجائی که ادّعای أنانیّت و شخصیّت و استکبار و وجود است، توجّهی ندارد؛ یعنی: نورِ خدا آنجا ظاهر نمی‌شود آنجا عرفان پیدا نمی‌شود.

\* \* \*

\* \* \*

 از بزرگی[[193]](#footnote-193) پرسیدند: ”ما الدَّلیلُ عَلَی وُجودِ الصّانِعِ؟“ در جواب گفت: ”أَغنَی الصَّباحُ عَن المِصباحِ.“ گفتند: «دلیل بر وجود صانع چیست؟ گفت: وقتی صبح طلوع می‌کند، دیگر ما از چراغ بی‌نیازیم» یعنی: خدا طلوع کرده، همۀ عوالم را گرفته، تو داری سؤال از دلیل وجود می‌کنی؟! مثل کسی که از انسان بپرسد دلیل بر وجود خود من چیست؟ آیا کسی هیچ می‌پرسد که دلیل بر وجود خودِ من چیست؟ غلط است؛ اینکه زبان باز می‌کنی و دلیل بر وجود خود را می‌پرسی، اثبات وجود خودت را کردی.

 از حضرت رسول صلّی اللَه علیه و آله و سلّم پرسیدند که: بِما عَرَفتَ اللَه؟ «به چه خدا را شناختی؟» حضرت فرمود: ”عَرَفتُ الأَشیاءَ بِاللَه“؛[[194]](#footnote-194) «من اشیاء را با خدا شناختم.»

 خیلی خوب می‌گوید، می‌گوید: اصلاً خدا را به چه شناختی، غلط است؛ نپرس خدا را با چه شناختم! بگو: اشیاء را به چه شناختی! من می‌گویم خدا را شناختم و اشیاء را به خدا شناختم!

 علی کلّ تقدیر، حالا که روشن شد صفات جمال چیست؛ عارف باید حدود خودش را از بین ببرد، شکسته دل بشود، رقیق القلب بشود، آیینه‌اش پاک بشود تا خداوند علیّ أعلیٰ در او تجلّی کند؛ و این متوقّف بر مرحلۀ عبودیّت است.

## توضیحی پیرامون صفات ثبوتی و سلبی پروردگار

 یک مسألۀ دیگری داریم و آن این است که می‌گویند خدا صفات ثبوتی و صفات سلبی دارد. صفات ثبوتی خدا که معلوم است، مثل: علم و قدرت و حیات صفت ثبوتی است؛ می‌گویند صفات سلبی هم دارد، مثل: خدا جسم نیست، جوهر نیست، مادّه نیست، ممکن نیست، محلّ ندارد، حالِّ در محلّی نیست.

 آیا در ذات پروردگار دو محلّ است؟ یک محلّ برای صفات ثبوتی، یک محلّ برای صفات سلبی؟ اگر این‌طور باشد که خداوند علیّ أعلیٰ به این دو تجزیه می‌شود و مرکّب می‌گردد در حالی‌که ذات او بسیط است و بساطت ذات اقتضاء می‌کند که: دو صفت متضادّ در ذات به عنوان سلب و وجوب، نباشد؛ بنابراین صفات سلبی در ذات نیست. صفات سلبی، سلبِ سلب است که منتزع از وجود

است. مرکّب نیست یعنی: مجرّد است؛ مرئی نیست یعنی: مجرّد است؛ حالّ در محلّی نیست یعنی: سعۀ وجودی دارد، مکان ندارد.

 تمام صفات سلبی پروردگار به سلبِ سلب است، و تمام اینها راجع به سلبِ امکان است؛ یعنی: خدا ممکن نیست، یعنی واجب الوجود است. پس سلب امکان که می‌کنیم، اثبات واجب الوجودی می‌کنیم، نه اینکه خدا «واجبُ الوجود» است و «ممکن» نیست و دو صفتِ حقیقی در ذات او هست؛ فقط واجب است، ممکن نیست، این را انتزاع از واجب می‌کنیم؛ ممکن یعنی: غیر واجب؛ آن‌وقت ممکن نیست یعنی: واجب است؛ سلبِ سلب، انتزاع است، اعتبار است.

 فرقِ بین صفت انتزاعی و اعتباری: صفات سلبیّه همه انتزاعیّات هستند و همه هم سلبِ سلبند و تمام آنها راجع به سلبِ امکان است؛ پس در پروردگار صفات حقیقیّه وجودیّه است و بس؛ و صفت سلبی در خدا نیست آنها اعتبارند. این درست شد؟

## کلام مرحوم ملا صدرا در صفات ثبوتیّه و سلبیّه

 مرحوم ملاّصدرا ـ رضوان اللَه علیه ـ در مجلّد سوّم از اسفار راجع به صفات جمال و صفات جلال پروردگار عبارتی دارد؛ در آنجا می‌گوید:

 ”الصِّفَةُ إمّا ایجابِیّةٌ و إمّا سَلبِیَّةٌ تَقدیسیَّة، و قَد عَبَّرَ الکِتابُ عَن هاتَینِ بِقَولِهِ: ﴿تَبَٰرَكَ ٱسۡمُ رَبِّكَ ذِي ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ﴾.[[195]](#footnote-195) فَصِفَةُ الجَلاَلِ ما جَلَّت ذاتُهُ عَن مُشابَهَةِ الغَیرِ، و صِفَةُ الإکرامِ ما تَکَرَّمَت ذاتُهُ بِها و تَجَمَّلَت؛

 و الاُولَی: سُلوبٌ عَن النَّقائِصِ و الأَعَدام، و جَمیعُها یَرجِعُ إلَی سَلبٍ وَاحِدٍ هُوَ سَلبُ الإمکانِ عَنهُ تَعالَی؛

 و الثّانِیَةُ: تَنقَسِمُ إلَی حَقیقِیَّةٍ کَالعِلمِ والحَیاةِ، و إضافِیّة کَالخالِقیَّةِ و الرّازِقِیَّةِ و التَّقَدُّمِ و العِلِّیَّةِ؛ و جَمیعُ الحَقیقَیّاتِ تَرجِعُ إلَی وُجوبِ الوُجودِ أَعنی: الوُجودَ المُتأکِّد، و

جَمیعُ الإضافیّاتِ تَرجِعُ إلَی إضافَةٍ واحِدَةٍ هِیَ إضافَةُ القَیُّومِیَّةِ. هَکَذا حُقِّقَ المَقامُ و إلّا فَیُؤَدّی إلَی انثِلام الوَحدَةِ و تَطَرُّقِ الکَثرَةِ إلَی ذاتِهِ الأَحَدِیَّةِ تَعالَی عن ذَلِکَ عُلُّوًّا کَبیرًا.“[[196]](#footnote-196)

 مرحوم ملاّصدرا می‌گوید که: «صفات پروردگار دو قسم است، یک صفات سلبی است و آن را صفات تقدیسی و تنزیهی هم می‌گوییم، و یک صفات ثبوتی است. قرآن مجید از صفات سلبیّه و ثبوتیّه به این آیۀ شریفه تعبیر می‌کند.»

 آن وقت می‌گوید: «صفات جلال آن صفاتی است که خدا بزرگ‌تر است از مشابهت غیر؛ و صفات جمال آن صفاتی است که خدا به آن تکّرم و تجمّل کرده.»

 بنابراین مرحوم ملاّصدرا صفات جلال را صفات سلبیّه گرفته و استدلال کرده به: ﴿تَبَٰرَكَ ٱسۡمُ رَبِّكَ ذِي ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ﴾ و گفته: «چون جلال به معنی عظمت است ”وَ جَلَّت ذاتُه عَن مُشابَهَةِ الغَیر“، بنابراین صفات سلبیّه را ما باید صفات جلال بگیریم.»

 بعد می‌آید تمام صفات جمال را که وجودیند دو قسمت می‌کند می‌گوید: «یک صفات حقیقی، که بدون مناسبت با غیر در ذات پروردگار هستند، مثل: علم و حیات؛ و یک صفات اضافی که به مناسبت غیر است، و به اضافه و نسبتِ با غیر است، مثل: خالقیّت و رازقیّت؛ تمام آن صفاتِ حقیقیِ پروردگار به وجوبِ وجودِ خدا راجعند، و تمام صفات اضافی به قیّومیّت راجعند.»

 می‌فرماید: «این‌طور باید بحث کرد و الاّ اگر این‌طور بحث نکنیم در ذات دوئیّت و اثنینیّت و شکاف وارد می‌شود.»

## پاسخ مرحوم علاّمه طهرانی به کلام صدر المتألهین در باب صفات ثبوتیّه و سلبیّه

 در جواب ایشان باید گفت که: آقا ﴿ذِي ٱلۡجَلَٰلِ وَٱلۡإِكۡرَامِ﴾ که قرآن مجید می‌فرماید و شما آمدید او را به صفات سلبی و ثبوتی تعبیر فرمودید، برای اینکه إنثلام و شکافی در ذات پیدا نشود؛ این برهان تمام نیست؛ برای اینکه اگر ما صفات

سلبی را صفات واقعی می‌دانستیم و واقعاً آنها را در ذات می‌دانستیم کلام شما وارد بود، ولی صفات سلبی همان سلبِ سلب است، و صفاتِ انتزاعی است و آنها در ذات نیستند؛ امّا صفات جلال و جمال هر دو ثبوتی هستند و دو مبدأ مستقلّ در ذات ندارند، همان صفتِ حیات و علم و قدرت است که سریان پیدا می‌کند.

 ما در موجوداتی که وجودِ آنها قابلیّتِ درک و ظرفیّت آن صفت را دارد، تعبیر به جمال می‌کنیم؛ در آنجائی که، نور شدیدتر و بالاتر است، تعبیر به جلال می‌کنیم؛ پس صفاتِ جلالیّۀ پروردگار را نباید سلبی نمود؛ و گفت تمام این صفات جلال پروردگار مثل: قهّاریت و عظمت و استکبار و جبَروتیّت و کبریائیّت و عِزّ و جلال، امر انتزاعی و سلبِ سلب است؛ چطور می‌شود این حرف‌ها را زد؟!

 در روایت وارد است که: پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم که معراج نمودند، در معراج یک ذرّه از نور عظمت به آن حضرت رسید و آن حضرت از خود بی‌خود شد. نه اینکه نور عظمت، امر عدمی و سلبِ سلب است؛ ولو اینکه سلبِ سلب هم مرجعش وجود است، سلب سلب انتزاع از وجود می‌شود، ولی عنوان سلب دارد؛ از همان عظمت که شدّتِ نور و وجود و عظمت بود، به حضرت تراوش کرد و پیامبر از خود بی‌خود شد.

 در تمام روایاتی که در این مقام وارد شده صفات جلال پروردگار این چنین است که همان شدّت و کثرت و انبوه شدن آن مراتب جمال است، به اندازه‌ای که برای افرادی که نمی‌توانند آن مرحله را درک کنند، قابل درک نیست.

 پیغمبر اکرم صلّی اللَه علیه و آله و سلّم در معراج بالا رفتند رسیدند به مقام عظمت، جبرئیل نتوانست برود؛ جبرئیل نتوانست برود یعنی: بالاتر از این مقام، نور شدید و وجود قویّ است، بال و پر من می‌سوزد، بال و پر من علم است و علم محدود است؛ از اینجا بیایم بالاتر باید حدّ را بگذرم و خداوند علیّ أعلیٰ مرا طوری خلق نکرده که بتوانم حدّ را بگذرم، آن مال توست یا رسول اللَه! که می‌توانی حدود

ماهوی خود را رها کنی و با آن وجودت حرکت کنی، من نمی‌توانم بیایم، پس باید بمانم. و اگر بالا می‌رفت، می‌سوخت، یعنی: آن علمِ قویّ و آن قدرتِ قویّ و آن وجودِ قویّ حقیقتِ وجودِ جبرائیل را مُنطمِس و آب و ذوب می‌کرد؛ و لذا گفت: من نمی‌توانم بیایم.

 خوب توجّه کردید؟ خلاصه ملاّصدرا ـ رضوان اللَه علیه ـ می‌خواهد بگوید: چون در ذات نباید دوئیّت باشد، و وحدتِ صِرف باید باشد، لذا ما باید بگوییم که صفات جلال صفات سلبی و امر انتزاعی است، و صفات جمال همه‌اش در ذات است؛ آن‌وقت صفات جمال را قسمت می‌کند به حقیقیّه و اضافیّه.

 در حالتی‌که ما می‌توانیم به خوبی بگوییم که: آقا صفات سلبی البتّه در ذات نیست؛ و صفات جمال و جلال هر دو در ذات است، ولیکن در ذاتش عنوان وحدت دارد، به اعتبار قابلیّتِ تحمّلِ موجودات و ظروف و ماهیّات، ما آنها را به عنوان جلال و جمال تعبیر می‌کنیم؛ پس بنابراین ذاتِ صفتِ جمال و جلال با همدیگر دوئیّت ندارد، یکی است به دو اعتبار؛ آنجائی که علم قابل تحمّل است می‌گوییم جمال، بالاترش را می‌گوییم جلال؛ قدرت، آن مقداری را که تحمّل می‌کنیم می‌گوییم جمال، بالاترش می‌شود جلال؛ نه اینکه جنس و ماهیّت و حقیقتِ صفتِ جمال و جلال دو تا باشد.

## کلام حاجی سبزواری در اینکه: جلال، سلبِ سلب است

 مرحوم حاجی سبزواری در شرح منظومه خود که به منزله تعلیقه و شرحی بر منظومه خودش می‌باشد، در تعلیقه‌ای تحت عنوان «غررٌ فی تَکَلُّمه تعالی» که در اواخر بحث الَهیات ایشان است، حرف ملاصدرا را قبول می‌کند که: «صفاتِ جلال، سلبِ سلب است.» و می‌گوید: جلال سلبِ سلب است. آن‌وقت در یک شعری که مشهور و معروف است دچار اشکال می‌شود، در آنجا بیان می‌کند که این شعر معروف و مشهور است که می‌گویند:

 «جمال تو در هر موجود ساری است، و این جمال ساتری ندارد غیر از جلال.» حاجی می‌فرماید: «این شعر مَعَ شُموخِهِ با اینکه این شعر خیلی شعر خوب و شامخ و مشهوری است، در اینجا چگونه می‌توان گفت: که جلال ساترِ جمال است؟! با اینکه جلال سلبِ سلب است، و سلبِ سلب وجود است؟! سلبُ السَّلبِ وجودٌ! و وجود چطور ساتر جمال می‌شود؟! چون سِتر و حجاب امر عدمی است نه امر وجودی، و در ذاتِ پروردگار دو صفت متضادّ نیست که یکی جمال باشد، و یکی به عنوان جلال ساترِ او باشد؛ و ساتر امر عدمی است و قصورِ ادراکِ موجودات است از درک عظمت؛ پس این شعر که می گوید: ”وَ لَیسَ لَهُ إلّا جَلاَلَکَ ساتِرُ“معنایش چیست؟! در حالتی‌که جلال سلبِ سلب است و سلبِ سلب امر وجودی است! و می‌گوید: «ما قدیم الزّمان از این شعر جواب دادیم بِقَولِنا:

 یعنی: «چگونه می‌شود که جلال خدا ستر برای جمال باشد و سلبِ سلب هیچ‌وقت مُحاصِر نیست». سلبِ سلب چیست؟ وجود است، وجود حصر نمی‌کند امر عدمی حصر می‌کند، سلب حصر می‌کند، امّا سلبِ سلب که وجود است او سعه است، او حصر نمی‌کند؛ و آنکه موجب جلال می‌شود حصر است و سلبِ سلب هیچ‌وقت حصر نمی‌کند.[[197]](#footnote-197)

## جواب مرحوم علامه طهرانی به حاجی سبزواری

 در اینجا باید به جناب حاجی سبزواری گفت که: اوّلاً: شما که تَبَعاً لِمَرحومِ صدرالمتألّهین، قبول کردید صفات جلالِ خدا سلبِ سلب است؛ امّا مطلب تمام نیست. صفات جلال که ما گفتیم با جمال یکی است، به دو اعتبار و به دو عنوان تفاوت می‌کند؛ این هیچ. امّا اینکه آنها آمدند گفتند که: جلالِ خدا ساترِ برای جمال

است، نخواستند خودِ حقیقتِ جلال را ساتر بگیرند، می‌خواهند بگویند که: جلال تحقّق دارد در آنجائی که عنوانِ تعیّن باشد، عنوان نقصِ ماهوی باشد، اگر در جائی نقص ماهوی نباشد، جلال صدق نمی‌کند. اگر بچّه در مقابل استاد نباشد، جلالِ علم معنا ندارد؛ اگر بنده در مقابل پادشاه نباشد، جلالِ قدرت و عظمت معنا ندارد؛ اگر جاهل در مقابل عالم نباشد، جلالِ علم معنا ندارد؛ پس جلال آنجائی است که یک ماهویّت، یک موجودیّتِ محدوده و متعیِّنه‌ای باشد که نتواند آن مرتبۀ مافوق را که جلال است درک کند، در آنجا تحقّق عنوان جلال است؛ پس عنوان تحقّقِ جلال آنجائی که چنین ستر و تعیّنی باشد صادق است، پس نه اینکه آنها خواستند بگویند واقعاً روی جمال را جلال می‌پوشاند؛ بله! روی مراتبِ جمالِ مافوق را، جلال می‌پوشاند؛ امّا ما جمال مافوق را دیگر جمال نمی‌گوییم او را اصلاً جلال می‌گوییم و جمال مادون که به اندازۀ ظرفیّتِ موجودات است، که آن عنوان جلال ندارد، جمال محض است. آن‌وقت برای این موجوداتی که جمیلند و نمی‌توانند درک آن جمال مافوق را بنمایند، آن ماهویّت و حدودِ وجودی آنها مانع است؛ پس این شعر هم که می‌گوید:

 این می‌خواهد بگوید که: «این جمالی که در هر موجود سعه و سریان دارد، موجودات چون موجودیّت و تعیّن و هستی و ضعفِ إدراک از مافوق دارند، آنچه که نمی‌تواند آنها را به مرحلۀ مافوق برساند، آن جلال است، آن جلال وقتی تحقّق پیدا می‌کند که تعیّنی باشد.»

 پس بنابراین حاجی سبزواری در جواب آن شعر حرف درستی زده است که فرموده: «و لَم یَکُ سَلبُ السَّلبِ قَطُّ یُحاصِرُ» ولیکن آنها مقصودشان جلال نبوده، مقصودشان همین سترِ ماهویّ و تعیّنِ وجودی بوده که عندَ تحقّقِ جلال این ستر متحقّق است.

 مثل مغربی که می‌گوید:

 مؤمن دائماً از مراتب تقیّد بالا می‌آید، تا انوار جمال سراپای او را می‌گیرد؛ چون مؤمن دارد بالا می‌رود، هر چه بالا می‌رود آن مراتب جلال که قبلاً برای او جلال بود، الآن جمال می‌شود و دیگر برای او جلالی نمی‌ماند؛ امّا کافر چون دائماً دور می‌شود، از رحمت خدا دور می‌شود، و تعیّن در او قویّ می‌شود، حجاب در او قوی می‌شود، آن‌وقت جلال نسبت به او زیاد است؛ دور باش به او زده می‌شود که در جای خودت توقّف کن و جلو نیا و حقّ جلو آمدن نداری؛ چون وجودش ضعیف است.

## در سینۀ کافر تعیّنات و بدبختی‌ها باعث زیادی دورباش از حریم قدس شده‌اند

 پس آثار جلال در سینۀ کافر نیست، در سینۀ کافر تعیّن شدید است، بدبختی و گرفتاری زیاد است؛ کمربند محکم است، وقتی می‌خواهد به آن مراتب عالی‌تر برسد، چون این کمربند محکم و شدید است نمی‌تواند برسد؛ پس آثار جلال در سینۀ کافر هم نیست، در سینۀ کافر ضیق و محدودیّت و تعیّن و تقیّد زیاد است؛ و هرجا که اینها زیاد باشد، جلال در آن موقع دورباش می‌زند و می‌گوید که: جلو نیا.

 کما اینکه پیغمبر اکرم با جمال رفتند و در ذات پروردگار فانی شدند، و به شیطان لعنت گفته شد: ﴿وَإِنَّ عَلَيۡكَ لَعۡنَتِيٓ إِلَىٰ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾،[[198]](#footnote-198)

 یعنی: برو دور؛ نه اینکه شیطان مظهر جلال خداست؛ شیطان کجا مظهر جلال خداست؟! خودِ خدا مظهر جلال خودش است؛ شیطان یک موجودی است که تعیّن در او خیلی زیاد است، تقیّد خیلی زیاد است، دورباش به او زده شده، یعنی: تمامِ مراتبِ جلال به او دورباش می‌زند: جلو نیا، از نقطۀ نظر علم جلو نیا، از نقطۀ نظر وجود جلو نیا، از نقطۀ نظر حیات جلو نیا، از نقطۀ نظر قدرت جلو نیا، هیچ جلو نیا، در همان

محدودۀ خود گرفتار باش و در همان‌جا زندانی باش.

 این مطلبی که از ملاّصدرا و حاجی نقل کردیم، و جوابی هم که به اینها گفته شد، خیلی دقیق بود.

## پروردگار جمیل است و جمالش عین جلالش است

 بنابراین محصّل مطلب این است که پروردگار جمیل است و جمالش عین جلالش است.

 ”یا مَن أَظهَرَ الجَمیلَ و سَتَرَ القَبیحَ“؛[[199]](#footnote-199) «ای خدایی که جمیل را ظاهر کردی و قبیح را مستور کردی!» آن قبیح چیست؟ همان حدود ماهویّه است؛ امّا جمال که همان وجود است، سریان و جریان دارد.

 و اگر انسان بخواهد به مرحلۀ کمال برسد عیناً مانند طفلی که دبستان می‌رود، روز اوّل یک‌خرده تعیّن را پاره می‌کند یک کلام یاد می‌گیرد، روز دوّم و روز سوّم، شب می‌آید پای چراغ می‌نشیند، مطالعه می‌کند، به فکرش فشار می‌آورد، کم‌کم پرده‌های جهل را می‌درد و آن نطاق و کمربندِ تعیّن را پاره می‌کند و از بازی و اینها می‌گذرد، و به واسطه علم رشد می‌کند و جلو می‌آید؛ انسان هم مراتب ماهویِ خودش را بایستی که از دست بدهد. چون انسان از طرفی جماد است، از طرف دیگر حیوان است، حیوانِ اهل شهوت و غضب و وهم، یک سرِ انسان این‌طرف است. این کمربندها باید پاره بشود، در مقام عبودیت بالاتر بیاید؛ هر روز یک کلاسی طیّ کند، هر روز یک معرفتی پیدا کند، همواره این کمربندها را پاره می‌کند، تا اینکه هرچه تعیّن است از بین برود، انسان در مقام سعه می‌آید.

 آن سعه باز هم در عالَم خودش یک تعیّنی دارد، آن تعیّن هم باید در عالم وسیع‌تر از بین برود تا اینکه تمام آن مراتبی که در وهلۀ اوّل برای انسان عنوان جلال داشت، تبدیل به جمال شود. یعنی آن نور پروردگار، آن علم پروردگار، آن

حیات و آن قدرت و سایر صفات در مراتب عالی که: مراتب موجوداتِ مجرّده و مَلأِ أعلیٰ است، و عنوانِ دورباش به انسان می‌زد و می‌گفت: جلو نیا، حقّ نداری؛ وقتی انسان این کمربند را پاره کرد و در عالم سعه آمد آن‌وقت دیگر طبعاً می‌تواند برود، دیگر کمربند ندارد؛ آنها دورباش می‌زنند به آن موجوداتی که دارای تعیّن هستند، وقتی تعیّن پاره شد، از بین رفت، آن‌وقت انسان تمامِ این مطالب را می‌تواند درک کند و به مقام اسماء و صفات برسد و در آنها فانی بشود و بعد از فناء در اسماء و صفات، فانی در ذات بشود.

 حالا وقتی انسان از مراتب مختلفه جمال عبور می‌کند، و به حقیقتِ جلال در مراتبِ عالی از مراتبِ مختلفۀ جمال می‌رسد، چه حالاتی برایش پیدا می‌شود؟ و چه قسم نور خدا تجلّی می‌کند؟ و آثارِ صفات در او ظهور پیدا می‌کند؟ اینها دیگر بحث‌ها و مطالبی است، که إن‌شاءاللَه اگر خداوند علیّ أعلیٰ توفیق بدهد در یک جلسۀ مفصّل برایتان صحبت می‌کنیم که چه قِسم می‌شود؟ و این انسان چطور مظهر پروردگار می‌شود؟ ”عَبدی أَطِعنی حَتَّی أَجعَلَکَ مِثلی“،[[200]](#footnote-200) یا «مَثَلی» معنایش چه

می‌شود؟ و طلوع نور خدا در نفس به چه قسم درمی‌آید که تمام موجودات بر انسان ظهور پیدا می‌کنند و چیزی بر انسان مخفی نمی‌ماند، و انسان مرکز اراده و اختیار خدا می‌شود، و هرچه انسان اختیار کند همان را خدا اختیار کرده، و هرچه را انسان اراده کند خدا او را اراده کرده. این بحثی دارد که إن‌شاءاللَه طلبتان.

 خداوند علیّ أعلیٰ به حقِّ مقرَّبینِ درگاه خودش که تمام نطاق‌ها و کمربندهای عالَم تعیّن را بریدند و از مَضیقِ عالَم جهات، خود را در فَسیحِ عالم تجرّد و علم و قدرت و حیاتِ واسعۀ پروردگار قرار دادند، ما را هم از همۀ مراتب تعیّن بیرون بیاورد و به آن معدنِ عظمت، و عزِّ قدسِ خود ملحق بفرماید! و به دنبال آنها تمام صفات رذیلۀ ما را که موجب تقیّد و تعیّن است از بین ببرد!

1. سوره الأنبیاء (٢١) آیه ١٠٥. [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره النّور (٢٤) آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-2)
3. سوره المائدة (٥) آیه ٥٥. [↑](#footnote-ref-3)
4. سوره طه (٢٠) آیه ٥. [↑](#footnote-ref-4)
5. سوره الفجر (٨٩) آیه ٢٢. [↑](#footnote-ref-5)
6. سوره البقرة (٢) آیه ٢٥٥. [↑](#footnote-ref-6)
7. سوره الإسراء (١٧) آیه ٧٢. [↑](#footnote-ref-7)
8. سوره الفتح (٤٨) قسمتی از آیه ١٠. [↑](#footnote-ref-8)
9. سوره الزّمر (٣٩) قسمتی از آیه ٦٧. [↑](#footnote-ref-9)
10. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون «وضع و جعل حدیث» به مطلع انوار، ج ٦، ص ٧٣ الی ٢٦٨ مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-10)
11. سوره فاطر (٣٥) قسمتی از آیه ٣. [↑](#footnote-ref-11)
12. سوره الصّافّات (٣٧) آیه ٩٦. [↑](#footnote-ref-12)
13. سوره الفجر(٨٩) قسمتی از آیه ٢٢. [↑](#footnote-ref-13)
14. سوره طه (٢٠) آیه ٥. [↑](#footnote-ref-14)
15. سوره الکهف (١٨) ذیل آیه ١١٠. [↑](#footnote-ref-15)
16. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب به الله شناسی، ج ١، ص ٤٧؛ امام شناسی، ج ٥، ص ١٧٠؛ معاد شناسی، ج ٨، ص ٤٥، مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-16)
17. مصباح الشریعة، الباب السادس فی الفتیا، ص ١٦. [↑](#footnote-ref-17)
18. سوره ق (٥٠) ذیل آیه ١٦. [↑](#footnote-ref-18)
19. سوره الحدید (٥٧) قسمتی از آیه ٤. [↑](#footnote-ref-19)
20. جهت اطّلاع بیشتر به ص ٦٦ از همین کتاب مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-20)
21. بحارالأنوار، ج ٩١، ص ٢٤٣. [↑](#footnote-ref-21)
22. سوره النّور (٢٤) صدر آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-22)
23. الله شناسی، ج ١، ص ٨٦، تعلیقه:

    «شیخ نجم الدّین رازی در رساله عشق و عقل در ص ٥٣ و ٥٤ پس از بحثی درباره صالحانِ محجوب از نور خدا فرموده است: ”این طائفه، اصحاب میمنه‌اند. مشرب ایشان از عالم اعمال است، معاد ایشان درجات جنّات نعیم باشد؛ مع‌هذا این طائفه را به معرفت ذات و صفات خداوندی به حقیقت راه نیست که به آفت حُجُب صفات روحانی نورانی هنوز گرفتارند؛ که إنَّ لِلهِ تَعالَی سَبعینَ ألفَ حِجابٍ مِن نورٍ و ظُلمَة.“ و جای دیگر فرموده که: ”حِجابُهُ النّورُ، لَو کُشِفَت لَأحرَقَت سُبُحاتُ وَجهِهِ ما انتَهَی إلَیهِ بَصَرُهُ مِن خَلقِهِ.“ لاجَرم با این طائفه گفتند: زنهار تا عقلِ با عقال را در میدان تفکّر در ذات حقّ جلّ و علا، جولان ندهید که نه حدّ وی است؛ تَفَکَّروا فی آلاءِ اللهِ و لا تَتَفَکَّروا فی ذاتِ اللهِ.» معلّق کتاب در ص ١٠٩ در تعلیقات گفته است: ”این حدیث به چند صورت روایت شده است، از جمله: تَفَکَّروا فی خَلقِ اللهِ و لاتَفَکَّروا فِی اللهِ فَتَهلِکوا، تَفَکَّروا فی آلاءِ اللهِ و لاتَفَکَّروا فی اللهِ (الجامع الصّغیر، ج ١، ص ١٣١؛ کنوز الحقائق، ص ٥٢). تَفَکَّروا فی کُلِّ شَی‌ءٍ و لاتَفَکَّروا فی ذاتِ اللهِ، فَإنَّ بَینَ السَّماءِ السّابِعَةِ إلَی کُرسیِّهِ سَبعَةُ آلافِ نورٍ و هوَ فَوقَ ذَلِکَ (الجامع الصّغیر، ج ١، ص ١٣١). تَفَکَّروا فی الخَلقِ و لاتَتَفَکَّروا فی الخالِقِ. (قصص الأنبیاء ثعلبی، طبع مصر، ص ١٠؛ الجامع الصّغیر، ج ١، ص ١٣١).“

    أقول: این روایت را ملاّ عبدالرزّاق کاشانی نیز در کتاب شرح منازل السّائرین، از انتشارات بیدار، ص ٦٣، ذکر نموده است‌.» [↑](#footnote-ref-23)
24. سوره فصّلت (٤١) آیه ٥٣. [↑](#footnote-ref-24)
25. بحارالأنوار، ج ٤، ص ٢٧، به نقل از توحید صدوق؛ الله شناسی، ج ٢، ص ١٢٧. [↑](#footnote-ref-25)
26. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این قاعده به حاشیه و تعلیقه بر شرح منظومه حکمت سبزواری، آقا میرزا مهدی مدرس آشتیانی، ص ٥١٨؛ توحید علمی و عینی، ص ٢٥٠؛ الله شناسی، ج ١، ص ٩٢؛ معاد شناسی، ج ٤، ص ١٨٩، مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-26)
27. سوره الأنعام (٦) قسمتی از آیۀ ٧٩. [↑](#footnote-ref-27)
28. سوره النّجم (٥٣) ذیل آیه ٩. [↑](#footnote-ref-28)
29. سوره النّجم (٥٣) آیات ٨ الی١٠ و آیه ١٩ و٢٠. [↑](#footnote-ref-29)
30. سوره فصّلت (٤١) ذیل آیه ٤٤. [↑](#footnote-ref-30)
31. جهت اطّلاع پیرامون نظرات صدر المتألهین ـ رحمة الله علیه ـ پیرامون عشق و انواع مراتب آن به الحکمة المتعالیه فی الأسفار الأربعة العقلیة، ج ٢، ص ٢٢٢ الی ٢٤٥؛ ج ٧، ص ١٤٨ الی ١٩١؛ الله شناسی، ج ١، ص ١٤٩ الی ١٥١، مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-31)
32. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این اخبار و فضیلت گریه به انوار الملکوت، ج ٢، ص ٣٩٥ الی ٤٠٠، بحث علل استجابت دعا به وسیله اشک چشم، به نقل از عدة الدّاعی، مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-32)
33. قابل ذکر است که غالب مجامع روایی شیعه و عامه این عبارت را با عبارت: کدلیل الأعرابیّ، کما قال الأعرابیّ، و قد نقل عن أعرابیّ، و امثال ذلک آورده‌اند، برخی از مجامع روایی نیز پاسخ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به شخصی، دانسته‌اند. جهت اطّلاع بیشتر به بحارالأنوار، ج ٣، ص ٥٥؛ ج ٦٦، ص ١٣٤؛ ج ١٠٨، ص ٣٨، مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-33)
34. الله شناسی، ج ١، ص ١٩٩، تعلیقه ٤:

    در احادیث مثنوی، طبع دوّم، ص ٢٢٥ و ٢٢٦ در تحت شماره ٧٤٢ گوید:

    «هم در اوّل [آخر] عجز خود را او بدید \*\* مرده شد دین عجائز برگزید

    اشاره بدین حدیث است: ”علیکم بدین العجائز.“

    إحیاء العلوم، ج ٣، ص ٥٧؛ و مؤلّف اللؤلؤ المرصوع، ص ٥١ آن را موضوع شمرده است.

    رجوع کنید به: إتحاف السّادة المتّقین، ج ٧، ص ٣٧٦ که درباره این حدیث بحثی مفید کرده و شواهدی بر صحّت آن آورده است.»

    آیة الله حاج شیخ محمّد حسین آل کاشف الغطاء (ره) در کتاب الفردوس الأعلی، طبع سوّم، ص ٢٢٤ آورده است: «و لعلّ هذا المراد من الکلمة المأثورة: ”علیکم بدین العجائز.“»

    و آیة الله حاج سیّد محمّد علی قاضی شهید (ره) در تعلیقه گوید: «مراد شیخنا از بودن این کلمه ”مأثورة“ شاید آن باشد که از بعضی از پیشینیان مأثور است، نه آنکه بدین عبارت مأثور است از یکی از معصومین علیهم السّلام؛ زیرا که این سخن از پیغمبر و یا اهل بیت معصومین او علیهم الصّلاة و السّلام مأثور نیست. و احدی از محدّثین از طریق اصحاب ما امامیّه و یا از طریق اهل سنّت در جوامع حدیثیّه از آنان صلوات الله علیهم نقل نکرده است؛ همان‌طور که ما در بعضی از مجامیع خودمان در این باره تحقیق به عمل آورده‌ایم.»

    حافظ ابوالفضل محمّد بن طاهر بن احمد مقدّسی در کتابش: تذکرة الموضوعات، ص ٤٠، ط ٢ مصر، سنه ١٣٥٤ گفته است: «”علیکم بدین العجائز“ دارای اصلی نیست؛ نه روایت صحیحه‌ای و نه روایت سقیمه‌ای راجع به آن وارد نشده است مگر از محمّد بن عبد الرّحمن بَیلَمانی به غیر این عبارت. او دارای نسخه‌ای بوده است و در نقل خبر متّهم بوده است.»

    و جماعتی از علماء مانند شیخ بهائی و شاگردش فاضل جواد و فاضل مازندرانی معتقدند به آنکه این کلمه از گفتار سفیان ثَوری از متصوّفه عامّه می‌باشد. قوشْجی در شرح تجرید گفته است: «عمرو بن عبیده چون میان ایمان و کفر، اثبات منزله‌ای نمود عجوزه‌ای گفت: خدا می‌فرماید: ﴿هُوَ ٱلَّذِي خَلَقَكُمۡ فَمِنكُمۡ كَافِرٞ وَمِنكُم مُّؤۡمِنٞ﴾ و بر این اساس میان بندگانش قرار نداده است مگر کافر و مؤمن را. سفیان گفت: ”علیکم بدین العجائز“.» محقّق قمّی (قدّه) صاحب قوانین گوید: «آنچه مذکور می‌باشد در ألسنه و مستفاد است از کلام محقّق بهائی (قدّه) در حاشیه زبده آن است که این سخن حکایتی است از چرخ دولاب او و دست باز داشتن از آن برای اظهار عقیده‌اش به وجود صانع محرّک أفلاک مدبّر عالم.»

    و سیّد الحکماء سیّد داماد ـ قدّس سرّه ـ در الرّواشح السّماویّة، ص ٢٠٢، ط طهران، از بعض علماء نقل کرده است که: «”علیکم بدین العجائز“ از موضوعات است.»

    و از کتاب البدر المنیر، نقل است که: «این لفظ دارای اصلی نمی‌باشد ولیکن دیلمی مرفوعاً روایت کرده است که چون آخر الزّمان فرا رسد و میان آراء و أهواء اختلاف پیدا شود ”فَعَلَیکُم بِدینِ أهلِ البادیَةِ و النِّساءِ! قِفوا عَلَی ظَواهِرِ الشَّریعَةِ و إیّاکُم و التَّعَمُّقَ إلَی المَعانی الدَّقیقَةِ! أی فإنّه لَیسَ هناکَ مَن یَفهَمُها.“» ـ انتهی‌. [↑](#footnote-ref-34)
35. فقره‌ای از دعای صباح أمیرالمؤمنین علیه السّلام. [↑](#footnote-ref-35)
36. توحید علمی و عینی، ص ٥٦، تعلیقه: «از فقرات دعای حضرت سجّاد علیه السّلام بنا به روایت ابوحمزه ثمالی که حضرت در شب‌های ماه رمضان پس از بیداری، شب را تماماً نماز می‌خوانده‌اند. (مصباح، شیخ طوسی، ص ٤٠٢)» [↑](#footnote-ref-36)
37. قابل ذکر است که حضرت علاّمه ـ رضوان الله علیه ـ در الله شناسی، ج ١، ص ٢٥١، این فقرۀ شریفه را از دعای عرفه نمی‌دانند بلکه قائل هستند بعدها به آن اضافه شده است. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون نظر ایشان عین عبارت ایشان در ذیل آورده می‌شود:

    فقرات مناجات تاج الدّین ابن عطاء الله اسکندریّ

    باری، این دو مناجات اخیر: «إلَهی کَیفَ یُستَدَ‌لُّ عَلَیکَ»، و «إلَهی عَمیَت عَینٌ»، فقره نوزدهم و بیستم از زمره سی و پنج فقره مناجات شیخ تاج الدّین احمد بن محمّد بن عبد الکریم بن عطاء الله اسکندریّ، متوفّی در سنه ٧٠٩ هجری قمری است.\*

    \*ـ در کشف الظّنون، ج ١، ص ٦٧٥ آورده است: «الحِکَم العطائیّة، از تألیفات شیخ تاج الدّین ابی‌الفضل احمد بن محمّد بن عبدالکریم، معروف به ابن عطاء الله اسکندرانی شاذِلیّ مالکی، متوفّی در قاهره سنه ٧٠٩ (هفتصد و نه)، اوّلش این عبارت است: ”مِن علامةِ الاعتمادِ علی العملِ، نقصانُ الرّجاءِ عند وجود الزّلَلِ“ـ إلخ. و آن مشتمل می‌باشد بر حکمت‌های منثوره بر لسان اهل طریقت. چون وی آن را تصنیف کرد، بر شیخش: ابو‌العبّاس مُرسی عرضه داشت. او در آن تأمّلی نموده گفت: ”ای نور چشم، پسرم! تو در این جزوه، مقاصد زندگان و بیش‌تر از آن را بیان نموده‌ای.“

    و بدین جهت است که اهل ذوق به واسطه رقّت معانی و پاکیزگی آن بدان عشق می‌ورزند. و گفتارشان را پیرامون آن و در شرح آن به تطویل کشانده‌اند، و شروح بسیاری بر آن نوشته‌اند. از جمله آن مؤلّفات، شرح شهاب الدّین أحمد بن محمّد برلسی بُرنُسیّ معروف به زَرّوق است. و آن شرح ممزوج است و اوّلش این عبارت است: ”الحمدُ للّهِ الّذی شَرّفَ عبادَه“ ـ إلخ. و در بعضی شروحش ذکر کرده است که این حِکَم مرتّب است بعضی بر بعضی دیگر؛ هر کلمه آن توطئه است برای کلمه بعد از آن و شرح است برای قبل از آن.

    او حِکَم را پانزده بار تدریس کرده است و در هر بار شرحی جداگانه از حفظ نوشته است؛ هر یک از آن به عبارت دیگر است. و گفته شده است: برای شیخ زرّوق سه شرح بر حِکم موجود است، لیکن قول صحیح‌تر آن است که خود با دست خود نوشته است.» در اینجا صاحب کشف الظّنون بحث مفصّلی دارد در تعداد شروحی که بر آن نوشته شده است.

    باری، شرح معروف و مشهور آن، شرح شیخ احمد زرّوق است که در شهر طَرابُلُس غرب، مکتبه نجاح، با تحقیق دو دانشمند به طبع رسیده است. و این دو نفر محقّق در مقدّمه شرح آورده‌اند که: «او شاگرد ابو‌العبّاس مرسیّ معروف بوده است و شیخ احمد زرّوق تعداد ٣٠ (سی) شرح نوشته است و این شرح هفدهمین اوست.» و در شذرات الذّهب گوید: «وی بیش از سی شرح بر حِکم ابن عطاء الله نوشته است. تولّد زرّوق در روز پنجشنبه هجدهم شهر ذو الحجّه الحرام سنه هشتصد و چهل و شش (٨٤٦) و وفاتش در سنه هشتصد و نود و نه (٨٩٩) بوده است‌.» [↑](#footnote-ref-37)
38. سوره فصّلت (٤١) ذیل آیه ٤٤. [↑](#footnote-ref-38)
39. سوره ق (٥٠) ذیل آیۀ ١٦. [↑](#footnote-ref-39)
40. سوره النّور (٢٤) صدر آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-40)
41. جهت اطّلاع بیشتر به آراء و انظار شیخ احمد احسائی و میرزا مهدی اصفهانی به الله شناسی، ج ٣، ص ٦٨؛ امام شناسی، ج ٥، ص ١٨٣؛ ج ١٤، ص ١٤٥؛ روح مجرّد، ص ٣٨٨؛ حریم قدس، ص ٨٧، سرالفتوح ناظر بر پرواز روح، ص ٦٠ الی ٧١، مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-41)
42. شرح منظومه حکمت، طبع ناصری، ص ٢٩٨ و ٢٩٩. [↑](#footnote-ref-42)
43. ظاهراً سهوی در عبارت متن صورت گرفته است. جهت اطّلاع رجوع شود به مهرتابان، ص ٢٠٣: «اقنوم علم همان کلمه مسیح، و اقنوم حیات روح است.» و نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ١٢٣: «آنان قائل بر سه اصل قدیم بودند؛ یکی: ذات که از آن تعبیر به أب (پدر) می‌نمودند. دوّمی: حیات که از آن تعبیر به روح القدس می‌کردند. و سوّمی: عِلم که از آن تعبیر به ابن (پسر) می‌کردند.

    و هر یک از این سه اصل را که به نام اقنوم می‌خوانند (أب و ابن و روح القدس) خدا و اصل و قدیم می‌دانستند. و در اعتقادشان بِاسمِ الابِ و الابنِ و روحِ القُدُس معروف و مشهورند. [↑](#footnote-ref-43)
44. سوره الصّافّات (٣٧) ذیل آیه ٩٦. [↑](#footnote-ref-44)
45. در توحید علمی و عینی، ص ٢٤٣، نقلاً از حاجی سبزواری در شرح منظومه، طبع ناصری، ص ١٦٧، به نقل سیّد داماد در تقدیسات، در باب مسأله وحدت در کثرت، مطالبی می‌آورند که از آن جمله این عبارت است: «و إنّه لا یعزب عن علمه مثقال ذرّة»، که اقتباس از آیۀ ٥ از سوره آل عمران می‌باشد. (محقّق) [↑](#footnote-ref-45)
46. سوره النّحل (١٦) قسمتی از آیه ١٢٥. [↑](#footnote-ref-46)
47. سوره الشّعراء (٢٦) آیات ١٠٨، ١١٠، ١٢٦، ١٣١، ١٤٤، ١٥٠، ١٦٣، ١٧٩. [↑](#footnote-ref-47)
48. سوره الأنعام (٦) آیه ٧٩. [↑](#footnote-ref-48)
49. سوره الإخلاص (١١٢). [↑](#footnote-ref-49)
50. سوره النّور (٢٤) صدر آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-50)
51. مثنوی معنوی، دفتر اول:پای استدلالیان چوبین بود\*\*\*پای چوبین سخت بی‌تمکین بود [↑](#footnote-ref-51)
52. سوره الکهف (١٨) آیۀ ١١٠. [↑](#footnote-ref-52)
53. ترجمه برگرفته شده از امام شناسی، ج ٧، ص ٢٧١؛ معاد شناسی، ج ١٠، ص ١٥٩:

    «بگو (ای پیغمبر) اینست و غیر از این نیست که من بشری هستم همانند شما که به من وحی می‌شود که خداوند شما خداوند یگانه است‌. پس هرکس امید لقاء و دیدار پروردگارش را داشته باشد، باید عمل صالح بجای آرد، و هیچ‌کس را در عبادت پروردگارش شریک نگرداند.» [↑](#footnote-ref-53)
54. سوره الکهف (١٨) آیه ١٠٣ الی ١٠٥. [↑](#footnote-ref-54)
55. سوره العنکبوت (٢٩) صدر آیه ٥. [↑](#footnote-ref-55)
56. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب به الله شناسی، ج ٢، ص ٤٢ و ٦٨ مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-56)
57. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ٣، ص ٢٩٩؛ مفاتیح الجنان، فرازی ازمناجات شعبانیه. [↑](#footnote-ref-57)
58. البلد الأمین، ص ٩٥؛ مصباح المتهجد، ج ٢، ص ٤٣٠ با اندکی اختلاف. [↑](#footnote-ref-58)
59. نهج البلاغة (عبده)، ج ٢، ص ٩٩. [↑](#footnote-ref-59)
60. سوره الکهف (١٨) ذیل آیه ١١٠. [↑](#footnote-ref-60)
61. توحید علمی و عینی، ص ١٩١ تعلیقه:

    «این حدیث را به این عبارت مرحوم صدرالمتألّهین در أسفار أربعة، طبع سنگی، ج ١، ص ٢٦ و از طبع حروفی، ج ١، ص ١١٧ ذکر نموده است؛ و نیز مرحوم سبزواری در حاشیه خود بر شرح منظومه خود در ص ٦٦ از طبع ناصری راجع به کیفیّت تقوّم معلول به علّت ذکر کرده است. مرحوم صدرالمتألّهین پس از بیان روایت مرفوعاً از أمیرالمؤمنین علیه السّلام بدین عبارت، گفته است: و روی: معهُ و فیه یعنی: ”ما رأیت شیئاً إلّا و رأیت الله معه و فیه.“ و مرحوم عالم ربانی حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی ـ رضوان الله علیه ـ در أسرار الصلاة، ص ٦٥ گوید: قوله علیه السّلام: (یعنی أمیرالمؤمنین علیه السّلام) ”ما نظرتُ إلی شی‌ء إلّا و رأیت الله قبله و بعده و معه.“ و در رساله لقاء الله خطّی، ص ٧ گوید: امام صادق علیه السّلام می‌فرماید: ”ما رأیتُ إلّا و رأیت الله قبله و بعده و معه.“» [↑](#footnote-ref-61)
62. رساله لقاء الله خطی، ص ٧. [↑](#footnote-ref-62)
63. أسرار الصلاة، ص ٦٥. [↑](#footnote-ref-63)
64. گلشن راز شبستری. [↑](#footnote-ref-64)
65. سوره البقرة (٢) ذیل آیه ١٥٦. [↑](#footnote-ref-65)
66. بحار الأنوار، ج ٨٧، ص ٣٣٩؛ صحیفة الزهراء علیها السّلام، ص ١٥٤. [↑](#footnote-ref-66)
67. التوحید صدوق، ص ٢٤١؛ الله شناسی، ج ٢، ص ٤٢. [↑](#footnote-ref-67)
68. مصباح المتهجّد، ج ١، ص ٤١٩؛ البلد الأمین، ص ٩٠، دعای سمات. [↑](#footnote-ref-68)
69. الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ٣، ص ٢٩٩. [↑](#footnote-ref-69)
70. سوره المزّمّل (٧٣) ذیل آیه ٨. [↑](#footnote-ref-70)
71. الرّگی: طالبی. [↑](#footnote-ref-71)
72. انوار الملکوت، ج ١، ص ١٨٥، تعلیقه:

    « لئالی الأخبار، ص ٣٢٤؛ و این قضیّه را مرحوم صدوق در أمالی، ص ٧٦ الی ٧٩ مفصلاً با ذکر دعاهای آن حضرت آورده است: عروة بن زبیر گوید: با جماعتی در مسجد رسول خدا نشسته بودیم و سخن از حوادث جنگ بدر و بیعت رضوان به میان آمد. در این‌وقت ابوالدّرداء گفت: آیا نمی‌خواهید فردی را به شما معرّفی کنم که اموال او از همه کمتر و تقوای او از همه بیشتر و کوشش او در عبادت از همه افزون‌تر است؟

    گفتند: چه کسی است؟ گفت: علیّ بن أبی‌طالب سلام الله علیه. گفت: شبی او را در حائط بنی النّجّار یافتم که مشغول دعاء و راز و نیاز با خدای تعالی بود. همین‌طور مشغول دعاء و راز و نیاز بود که دیدم صدائی دیگر به گوش نمی‌رسد، و هیچ حرکتی و عملی را از او مشاهده نکردم، با خود گفتم: شاید بر اثر بی‌خوابی و طولانی بودن شب و خستگی، خواب بر او عارض گشته است، یا اینکه به واسطه نزدیک شدن طلوع فجر دعا و نیایش خود را قطع نموده است. نزدیک رفتم، دیدم مانند چوب خشک بر زمین افتاده است، او را حرکت دادم، دیدم حرکت نمی‌کند. با خود گفتم: ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّآ إِلَيۡهِ رَٰجِعُونَ﴾ [سوره البقرة (٢) آیه ١٥٦] به خدا قسم علی بن أبی‌طالب فوت نمود. به سرعت آمدم منزل علی تا اهل خانه را بر این مصیبت تسلیت دهم و با خبر گردانم. حضرت فاطمه زهراء سلام الله علیها فرمود: ای ابوالدّرداء چگونه علی را یافتی و چطور این قضیّه اتّفاق افتاد؟

    داستان را برای فاطمه زهراء نقل کردم. حضرت فرمودند: ای ابوالدّرداء این حالت غش و بی‌هوشی را که می‌بینی، از خشیت خدا برای علی رخ می‌دهد. آنگاه افرادی آمدند و بر روی علی قدری آب پاشیدند تا حال آن حضرت افاقه پیدا کرد.

    در این هنگام چشم علی بر من افتاد و من مشغول گریه بودم، فرمود: از چه می‌گریی ای ابوالدّرداء؟ عرض کردم: از این حالتی‌که بر خود روا می‌داری. فرمود: ای ابوالدّرداء چگونه این چنین نباشم درحالی‌که مرا برای حساب در روز رستاخیز می‌خوانند و گناه‌کاران عذاب الهی را مشاهده می‌نمایند و ملائکۀ عذاب در حالت شدّت و خشونت اطراف مرا گرفته باشند و با عمودهای آتشین مرا تهدید می‌نمایند و من در پیشگاه سلطان عزّت و جبروت قرار گرفته‌ام، دوستان مرا به حال خود گذاردند و اهل دنیا مرا ترک نمودند. از همۀ افراد به رحمت و مغفرت سزاوارترم نزد کسی که هیچ پوشیده‌ای از او مخفی و مستور نخواهد بود.

    ابوالدّرداء سپس گفت: به خدا قسم این حالت را در هیچ یک از اصحاب رسول خدا ندیدم. (معلّق)» [↑](#footnote-ref-72)
73. دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل ٤٣١. [↑](#footnote-ref-73)
74. سوره الجمعة (٦٢) صدر آیه ٢. [↑](#footnote-ref-74)
75. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مراحل چهارگانه که ارکان سلوک نیز نامیده‌اند به معاد شناسی، ج ٢، ص ٥٣، مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-75)
76. سوره فاطر (٣٥) صدر آیه ١٥. [↑](#footnote-ref-76)
77. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون احوال اویس قرنی به انوار الملکوت، ج ٢، ص ٢٦٣ مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-77)
78. برگرفته از مثنوی معنوی، دفتر پنجم. [↑](#footnote-ref-78)
79. سوره الرّعد (١٣) ذیل آیه ٢٨. [↑](#footnote-ref-79)
80. سوره النّور (٢٤) صدر آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-80)
81. سوره البقرة (٢) صدر آیه ٢٥٥. [↑](#footnote-ref-81)
82. سوره یوسف (١٢) ذیل آیه ٣٩. [↑](#footnote-ref-82)
83. سوره الفاتحة (١) صدر آیه ٢. [↑](#footnote-ref-83)
84. سوره الجاثیة (٤٥) قسمتی از آیه ٣٦. [↑](#footnote-ref-84)
85. سوره العنکبوت (٢٩) قسمتی از آیه ٦٣. [↑](#footnote-ref-85)
86. سوره العنکبوت (٢٩) ذیل آیه ٦٣. [↑](#footnote-ref-86)
87. سوره یونس (١٠) آیه١٠. [↑](#footnote-ref-87)
88. سوره الرّوم (٣٠) ذیل آیه ٥٤. [↑](#footnote-ref-88)
89. سوره التحریم (٦٦) ذیل آیه ٢. [↑](#footnote-ref-89)
90. سوره الأنعام (٦) ذیل آیه ١٣. [↑](#footnote-ref-90)
91. سوره الشّوری (٤٢) ذیل آیه ١١. [↑](#footnote-ref-91)
92. سوره سبأ (٣٤) ذیل آیه ٢٦. [↑](#footnote-ref-92)
93. سوره المؤمنون (٢٣) آیه ٥٠. [↑](#footnote-ref-93)
94. سوره یس (٣٦) آیه ٣٣. [↑](#footnote-ref-94)
95. سوره یس (٣٦) صدر آیه ٣٧. [↑](#footnote-ref-95)
96. سوره یس (٣٦) آیه ٤١. [↑](#footnote-ref-96)
97. سوره آل عمران (٣) آیه ١٩٠. [↑](#footnote-ref-97)
98. سوره البقرة (٢) آیه ١٦٤. [↑](#footnote-ref-98)
99. سوره القصص (٢٨) قسمتی از آیه ٧٨. [↑](#footnote-ref-99)
100. سوره الرّوم (٣٠) آیه ٢١. [↑](#footnote-ref-100)
101. سوره الصّافّات (٣٧) آیه ٤٤. [↑](#footnote-ref-101)
102. سوره الرّوم (٣٠) صدر آیه ٢٢. [↑](#footnote-ref-102)
103. سوره الرّوم (٣٠) صدر آیه ٢٣. [↑](#footnote-ref-103)
104. سوره الرّوم (٣٠) صدر آیه ٤٦. [↑](#footnote-ref-104)
105. سوره فصّلت (٤١) صدر آیه ٣٧. [↑](#footnote-ref-105)
106. سوره الشّوری (٤٢) آیه ٣٢. [↑](#footnote-ref-106)
107. الله شناسی، ج ٣، ص ٢١١، تعلیقه:

     «مرحوم آیة الله شهید حاج سیّد محمّد علی قاضی طباطبائی ـ رضوان الله علیه ـ معلّق محترم کتاب الفردوس الأعلی، تألیف آیة الله شیخ محمّدحسین کاشف الغطاء ـ رضوان الله علیه ـ در تعلیقه خود بر این کتاب فرموده‌اند: ”این کلمات درخشان با اندک تغییری، از عبارات دعای عرفه است که سیّد‌الشّهداء سلام الله علیه بدان دعا نموده‌اند، و سیّد رضیّ‌الدّین بن طاووس (قدّه) آن را در کتاب خود إقبال نقل کرده است.“ القاضی الطّباطبائی. حقیر مفصّلاً پیرامون این دعا در ج ١ الله شناسی، از ص ٢٥١ تا ص ٢٧٣ بحث کرده‌ام؛ و روشن شده است که از ادعیه ابن عطاء اسکندری متوفّی در سنه ٧٠٩ می‌باشد. و حاصل سخن آنست که: این دعا دعای بسیار خوب با مضمون رشیق و عالی است و خواندن آن در هر وقت مساعدی که حال اقتضا کند، مغتنم و مفید می‌باشد؛ امّا إسناد آن به حضرت سیّد‌الشّهداء علیه السّلام جائز نیست؛ و الحمدُ للّهِ أوّلًا و آخِرًا و ظاهرًا و باطنًا.» [↑](#footnote-ref-107)
108. سوره الحجّ (٢٢) ذیل آیه ٤٦. [↑](#footnote-ref-108)
109. سوره فصّلت (٤١) آیه ٥٣ و ٥٤. [↑](#footnote-ref-109)
110. سوره الشّعراء (٢٦) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-110)
111. سوره الأعراف (٧) قسمتی از آیه ١٤٦. [↑](#footnote-ref-111)
112. سوره الأنعام (٦) آیه ٤ و سوره یس (٣٦) آیه ٤٦. [↑](#footnote-ref-112)
113. سوره یوسف (١٢) آیه ١٠٥. [↑](#footnote-ref-113)
114. سوره مریم (١٩) ذیل آیه ٥٨. [↑](#footnote-ref-114)
115. انوار ملکوت، ج ١، ص ٢٠٣: «هرگاه آیات خدای رحمان بر آنها تلاوت شود، با گریه (شوق و محبّت) روی اخلاص به خاک می‌نهند!» [↑](#footnote-ref-115)
116. دیوان حافظ، طبع پژمان، غزل ٤١٦:ای آفتاب آیینه دار جمال تو\*\*\*مشک سیاه مجمره گردان خال تو [↑](#footnote-ref-116)
117. سوره النّور (٢٤) صدر آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-117)
118. سوره فصّلت (٤١) آیات ٥٣ و ٥٤. [↑](#footnote-ref-118)
119. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این قاعده فلسفی به الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، ج ٣، ص ٣٩٢، باب علم به علّت به واسطه علم به معلول؛ و شرح منظومه حاجی سبزواری، ج ١، ص ٣٢٨، فی البرهان اللمّی و الإنّی مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-119)
120. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون سفرهای چهارگانه سالک به امام شناسی، ج ٥، ص ٨٣؛ رساله سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم، ص ١٤٣، مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-120)
121. برگرفته شده از مثنوی معنوی، دفتر سوم. [↑](#footnote-ref-121)
122. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این کلام به معاد شناسی، ج ٤، ص ٢٨٠؛ توحید علمی و عینی، ص ٢٥١؛ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، طبع سنگی، ج ١، ص ٢٦؛ طبع حروفی، ج ١، ص ١١٤، مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-122)
123. یعنی: آلاء پروردگار. (مرحوم علاّمه طهرانی قدّس سرّه) [↑](#footnote-ref-123)
124. الله شناسی، ج ١، ص ١٥٨:

     «سمعانی در کتاب رَوح الأرواح فی شرح اسماء المَلِک الفتّاح در ص ٥٤ گوید:

     ” ... و ملائکه ملوک می‌آیند صومعه‌های عبادت را آتش در زده، خرمن‌های تقدیس و تسبیح را بر بادِ بی‌نیازی بر داده و می‌گویند: ما عبَدناک حقَّ عبادتِک. عارفان و موحّدان می‌آیند دست افشانان که ما عَرفناک حقَّ معرفتِک.“

     و در ص ٥٩٦ گوید: ”آنکه فرشتگانند می‌گویند: ما عبَدناک حقَّ عبادتِک، آن سرمایه به باد دادن است؛ و آنکه آدمیان گفتند: ما عرَفناک حقَّ معرفتِک، و آن خرمن خود را آتش در زدن است.“

     و نجیب مائل هروی در تعلیقه خود در ص ٦٩٧ می‌نویسد:

     ”ما عبَدناک حقَّ عبادتِک: علاء الدّوله سمنانی می‌نویسد: یکی از مسائل اصول که مختلف است میان امام أبوحنیفه و امام شافعی آن است که أبوحنیفه می‌گوید: ما عبَدناک حقَّ عبادتِک و لکن عرَفناک حقَّ معرفتِک، و شافعی می‌گوید: ما عبَدناک حقَّ عبادتِک أی ما عرَفناک حقَّ معرفتِک. (چهل مجلس، ص ١٥٦ ـ  ١٥٧).“

     و علاء الدّوله سمنانی در العروة خود، ص ٨٣ و ٨٤ گوید:

     ”و همچنین همه عارفان همین گفته‌اند. امّا آنکه امام اعظم أبوحنیفه کوفی گفته: سبحانَک ما عبَدناک حقَّ عبادتِک و ما شکَرناک حقَّ شُکرِک، و لکن عرَفناک حقَّ معرفتِک؛ همین معنی دارد.“» [↑](#footnote-ref-124)
125. بحارالأنوار، ج ٦٦، ص ٢٩١؛ الله شناسی، ج ٣، ص ٢٠؛ توحید علمی و عینی، ص ٢٥٢. [↑](#footnote-ref-125)
126. سوره طه (٢٠) ذیل آیه ١١٠ و ١١١. معاد شناسی، ج ‌٩، ص ٩٨؛ ج ‌٤ ص ٢٣٠:

     «خداوند داناست به آنچه در برابر آنهاست، و به آنچه در پشت سر آنهاست؛ و آنان چنین توانی ندارند که علمشان بر خداوند احاطه کند \* تمام چهره‌ها و سیماها در برابر عظمت خداوندِ زنده و قیّوم همه موجودات، ذلیل و خوارند؛ و کسی که ستم روا داشته و ظلم نموده باشد دست خالی و زیانکار است‌.» [↑](#footnote-ref-126)
127. بحارالأنوار، ج ٦٦، ص ٢٩٢. [↑](#footnote-ref-127)
128. مقصود شیخ بهاءالدّین از بعضُ المحقّقین، محقّق دوانی است. [↑](#footnote-ref-128)
129. پایان نقل قول شیخ بهایی در کتاب أربعین از محقّق دوانی. [↑](#footnote-ref-129)
130. پایان نقل قول شیخ بهایی در کتاب أربعین، ص ١٨، از خواجه نصیرالدّین طوسی. [↑](#footnote-ref-130)
131. شرح القبسات، ص ٨٨: «قال الفارابی فی رسالة الزنون، ص ٨، نقلاً عن افلاطون.» [↑](#footnote-ref-131)
132. شرح الإشارات و التنبیهات، ج ٣، ص ٣٩٤. [↑](#footnote-ref-132)
133. سوره البقرة (٢) قسمتی از آیه ٢٥٥. [↑](#footnote-ref-133)
134. سوره الحدید (٥٧) قسمتی از آیه ٤. [↑](#footnote-ref-134)
135. وفیات الأعیان و أنباء أبناء الزمان، ابن خلّکان، ج ٦، ص ٢٧٠، به نقل از شیخ شهاب الدّین سهروردی. [↑](#footnote-ref-135)
136. سوره النّور (٢٤) صدر آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-136)
137. سوره البقرة (٢) قسمتی از آیه ٢٩. [↑](#footnote-ref-137)
138. سوره الطّلاق (٦٥) آیه ١٢. [↑](#footnote-ref-138)
139. سوره ابراهیم (١٤) آیه ٣٣. [↑](#footnote-ref-139)
140. سوره الحجّ (٢٢) صدر آیه ٦٥. [↑](#footnote-ref-140)
141. سوره لقمان (٣١) صدر آیه ٢٠. [↑](#footnote-ref-141)
142. سوره السّجدة (٣٢) صدر آیه ٩. [↑](#footnote-ref-142)
143. سوره المؤمنون (٢٣) ذیل آیه ١٤. [↑](#footnote-ref-143)
144. سوره الملک (٦٧) صدر آیه ١. [↑](#footnote-ref-144)
145. سوره الفرقان (٢٥) صدر آیه ١. [↑](#footnote-ref-145)
146. سوره التّین (٩٥) آیه ٤. [↑](#footnote-ref-146)
147. سوره البقرة (٢) آیات ٣٠ الی ٣٤. [↑](#footnote-ref-147)
148. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تفسیر این آیات شریفه به افق وحی، ص ١٢٩، تعلیقه، مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-148)
149. سوره الکهف (١٨) قسمتی از آیه ٥٠. [↑](#footnote-ref-149)
150. شرح المنظومة، ج ٥، ص ١٨٢. [↑](#footnote-ref-150)
151. الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة، ج ١، ص ٣٤٣. [↑](#footnote-ref-151)
152. المبدأ و المعاد، ص ٣٨٧. [↑](#footnote-ref-152)
153. همان مصدر. [↑](#footnote-ref-153)
154. همان مصدر. [↑](#footnote-ref-154)
155. دیوان میرزا حبیب الله خراسانی. [↑](#footnote-ref-155)
156. سوره الفرقان (٢٥) آیه ٤٥. [↑](#footnote-ref-156)
157. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مصادر متعدد این حدیث به الله شناسی، ج ١، ص ٢٨٠ مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-157)
158. سوره النّور (٢٤) صدر آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-158)
159. الأمالی للسید المرتضی، ج ١، ص ١٩٨. [↑](#footnote-ref-159)
160. همان مصدر، ج ٢، ص ٣٢٩. [↑](#footnote-ref-160)
161. ولایت فقیه، ج ٢، ص ٢٤٤: «در مصباح الشّریعة آمده است که: قالَ عَلِیٌّ عَلَیهِ السَّلامُ: ”اطلُبوا العِلمَ و لَو بِالصّینِ.“ و هوَ عِلمُ مَعرِفَةِ النَّفسِ و فیهِ مَعرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّوجَل.‌» [↑](#footnote-ref-161)
162. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این حدیث شریف به الله شناسی، ج ١، ص ١٧١؛ توحید علمی و عینی، ص ٤٧؛ المحجة البیضاء، ج ١، ص ٦٨، مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-162)
163. سوره فصّلت (٤١) صدر آیه ٥٣. [↑](#footnote-ref-163)
164. سوره الذّاریات (٥١) آیه ٢٠ و ٢١. [↑](#footnote-ref-164)
165. سوره الحشر (٥٩) قسمتی از آیه ١٩. [↑](#footnote-ref-165)
166. المبدأ و المعاد، صدرالمتألّهین، ص ٦. [↑](#footnote-ref-166)
167. سوره الشّمس (٩١) آیه ٩ و ١٠. [↑](#footnote-ref-167)
168. پایان کلامِ حکیم شرق مرحوم صدرالمتألّهین در مقدّمۀ کتاب المبدأ و المعاد، ص ٦ و ٧. [↑](#footnote-ref-168)
169. بحارالأنوار، ج ٥٨، ص ٩٩. [↑](#footnote-ref-169)
170. سوره المائدة (٥) صدر آیه ١٠٥. [↑](#footnote-ref-170)
171. سوره فاطر (٣٥) قسمتی از آیه ٢٨. [↑](#footnote-ref-171)
172. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این حدیث شریف به الله شناسی، ج ٢، ص ٦٠؛ نور ملکوت قرآن، ج ٢، ص ٣١٤ مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-172)
173. سوره البروج (٨٥) آیه ٨. [↑](#footnote-ref-173)
174. الکافی، ج ٨، ص ٢٤٧. [↑](#footnote-ref-174)
175. رساله سیر و سلوک منسوب به بحرالعلوم، ص ١٤٠ به نقل از بحارالأنوار، ج ٦٧، ص ٦٨. [↑](#footnote-ref-175)
176. سوره الشّمس (٩١) آیه ٩ و ١٠. [↑](#footnote-ref-176)
177. سوره المائدة (٥) صدر آیه ١٠٥. [↑](#footnote-ref-177)
178. رسالۀ لب اللباب، ص ١٤٦، تعلیقه. [↑](#footnote-ref-178)
179. سوره غافر (٤٠) ذیل آیه ١٦. [↑](#footnote-ref-179)
180. سوره النّور (٢٤) صدر آیه ٣٥. [↑](#footnote-ref-180)
181. سوره النّحل (١٦) صدر آیه ٧٨. [↑](#footnote-ref-181)
182. شرح الأسماء الحسنی، ج ٢، ص ٦٦. [↑](#footnote-ref-182)
183. سوره ق (٥٠) ذیل آیه ١٦. [↑](#footnote-ref-183)
184. شرح منظومه حاجی سبزواری، ج ٢، ص ٣٥. [↑](#footnote-ref-184)
185. همان مصدر. [↑](#footnote-ref-185)
186. قابل ذکر است که چون متن پیاده شده از روی نوار در این قسمت ناقص بود، به همین شکل با علامت نقطه چین، کلام را به پایان رساندیم. (محقّق) [↑](#footnote-ref-186)
187. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون روایات «أوّل ما خلق الله» و مسانید آن به الله شناسی، ج ١، ص ٥٣؛ ج ٣، ص ١٩٩؛ امام شناسی، ج ٥، ص ١٢٩؛ ج ١٢، ص ٢٣٨؛ معاد شناسی، ج ٣، ص ١٤٩؛ ج ٦، ص ٢٠٣؛ ج ٩، ص ٤٥٢؛ مهر تابان، ص ٣٤٩؛ روح مجرد، ص ٤١٨ مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-187)
188. سوره الرّحمن (٥٥) آیه ٧٨. [↑](#footnote-ref-188)
189. تفسیر المیزان، ج ٦، ص ١٧٢؛ ج ٨، ص ٢٦٣؛ امام شناسی، ج ١٢، ص ٣٧١. [↑](#footnote-ref-189)
190. توحید علمی و عینی، ص ٣١٢، تعلیقه ١:

     «توحید صدوق، باب نفی المکان و الزمان و الحرکة عنه تعالی. ص ١٧٨ و ١٧٩؛ و مرحوم فیض در وافی، طبع اصفهان، ج ١، ص ٤٠٣؛ و مرحوم مجلسی در بحارالأنوار، طبع حروفی، ج ٣، ص ٣٢٧ از کتاب توحید صدوق روایت کرده‌اند.» [↑](#footnote-ref-190)
191. توحید صدوق، ص ١٤٣؛ تحف العقول، ص ٣٢٨؛ تفسیر المیزان، ج ٨، ص ٢٦٥. [↑](#footnote-ref-191)
192. مجموعه آثار فخرالدین عراقی. [↑](#footnote-ref-192)
193. مثنوی معنوی، دفتر اوّل. [↑](#footnote-ref-193)
194. تفسیر منسوب به ابن عربی، ج ٢، ص ٢٥٢؛ شرح فصوص الحکم قیصری، ص ٦٥٠. [↑](#footnote-ref-194)
195. سوره الرَّحمن (٥٥) آیه ٧٨. [↑](#footnote-ref-195)
196. الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة الأربعة، طبع حروفی، ج ٦، ص ١١٨؛ طبع سنگی، ج ٣، ص ٢٤. [↑](#footnote-ref-196)
197. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کلام حاجی سبزواری در این مسأله به توحید علمی و عینی، ص ٥٢ الی ٥٤ مراجعه شود. (محقّق) [↑](#footnote-ref-197)
198. دیوان مغربی، ص ٧١. [↑](#footnote-ref-198)
199. الکافی، ج ٢، ص ٥٧٨؛ ضیاء الصالحین، ص ٣١٩. [↑](#footnote-ref-199)
200. نور ملکوت قرآن، ج ١، ص ٢٨٨، تعلیقه:

     «در کتاب کلمة الله، تألیف سیّد حسن شیرازی، در ص ١٤٠ تحت شمار ١٥٤. از کتاب عدة الداعی احمد بن فَهد حلّی، از کعب الأحبار، و از کتاب مشارق أنوار الیقین، حافظ رجب برسی، چنانچه در ص ٥٣٦ که مصادر آن را نقل می‌کند، آمده است، گوید: در حدیث قدسی از ربّ علیّ وارد شده است که می‌گوید: ”عبدی! أطِعنی أجعَلَک مِثلی؛ أنا حیٌّ لا أموتُ، أجعَلُکَ حَیًّا لا تموت؛ أنا غَنیٌّ لا أفتقرُ، أجعَلُکَ غَنیّاً لاتَفتَقِر. أنا مهما أشاءُ یکونُ، أجعَلُک مهما تشاءُ یکونُ.“ (ای بنده من! از من اطاعت کن تا من تو را مانند خودم قرار دهم. من زنده هستم که نمی‌میرم، تو را زنده‌ای می‌کنم که نمیری! من غنیّی هستم که فقیر نمی‌شوم، تو را غنیّی قرار دهم که فقیر نگردی! من هر وقت بخواهم، می‌شود؛ قرار می‌دهم تو را که هر وقت بخواهی، بشود.) و از کعب الأحبار نیز این حدیث به عبارات ذیل وارد است: ”یا ابن آدم! أنا غَنِیٌّ لا أفتقر؛ أطعنی فیما أمرتُک، أجعَلُک غنیّاً لا تَفتقر! یا بن آدم! أنا حَیٌّ لا أموتُ؛ أطِعنی فیما أمرتک، أجعَلُک حیّاً لا یموت، أنا أقول للشَّیء: کُن، فیکون؛ أطِعتنی فیما أمرتُک، تقول للشیء: کُنُ، فیکونُ.“ (ای پسر آدم! من غنیّی می‌باشم که فقیر نمی‌شوم. اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر می‌کنم، تا تو را قرار دهم غنیّی که فقیر نشوی! ای پسر آدم من زنده هستم که نمی‌میرم. اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده‌ام تا تو را قرار دهم زنده‌ای که نمیری! ای پسر آدم! من به چیزی که بگویم: بشو! می‌شود، اطاعت کن از من در آنچه را که من به تو امر کرده‌ام، تا تو هم به چیزی که بگوئی: بشو! بشود. و در تاریخ یعقوبی، ج ٢، ص ٩٥، در ضمن بیان مواعظی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم می‌گوید: از جمله کلمات آن حضرت اینست که: خداوند عزّوجلّ می‌گوید: ”ابنَ آدم! أنا الحیّ لا أموت؛ فأطِعنی أجعَلَک حیّاً لا تموت! و أنا علی کلّ شی‌ءٍ قدیرٌ. ابنَ آدم! صِل رَحِمَکَ أفُکُّ عنک عُسرَک، و أُیَسِّرُکَ لِیُسرِکَ!“ و شیخ عارف کبیر محیی‌الدّین عربی، در باب سی‌صد و شصت و یک، از کتاب فتوحات مکیّه خود آورده است که: ”ورد فی الخبر فی أهل الجنّة: أنّ الملک یأتی الیهم فیقول لهم بعد أن یستأذن فی الدّخول علیهم، فاذا دخل ناولهم کتاباً من عند الله بعد أن یُسَلِّم علیهم من الله؛ و إذاً فی الکتاب لکّل انسان یُخاطَبُ به: من الحیّ القیّوم الّذی لا یموت، إلی الحیّ القیّوم الّذی لا یموت؛ أمّا بعد فَإنّی أقول للشّی‌ء: کن فیکون؛ و قد جعلتک الیوم تقول للشّی‌ء: کن فیکون‌.» [↑](#footnote-ref-200)